

شبهاتی پیرامون اسلام

تألیف:

محمد قطب

مترجم:

عبدالباسط عیسیٰ زاده

عنوان کتاب:	شبهاتی پیرامون اسلام
نویسنده:	محمد قطب
مترجم:	عبدالباسط عیسی زاده
موضوع:	پاسخ به شبهات و نقد کتابها
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	آبان (عقرب) ۱۳۹۴ شمسی، ۱۴۳۶ هجری، ۱۴۳۷ قمری
منبع:	



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ﴾ [آل عمران: ٧].

«و اما کسانی که در دل هایشان بیماری [و انحرافی] وجود دارد برای فتنه‌انگیزی و تأویل [نادرست] به دنبال متشابهات می‌افتند».

تقدیم به:

- همه‌ی بزرگانی که در محضرشان زانوی تلمذ زده‌ام. به‌ویژه:
- پدر بزرگوارم که مَثَلِ اعلای فداکاری، فروتنی و بردباری است.
 - همه‌ی دانشمندانی که از آثارشان بهره‌ها برده‌ام. به‌خصوص:
 - دانشمند فرهیخته مرحوم استاد عبدالهادی افخم‌زاده.
 - استاد بزرگوار مرحوم علامه عبدالله احمدیان.

مترجم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

تقدیم به:	۱
مقدمه‌ی مؤلف بر چاپ یازدهم	۳
مقدمه‌ی مؤلف بر چاپ اول	۷
مقدمه‌ی مترجم	۱۳
مقدمه‌ی آقای دکتر محمد علی آذرشب استاد دانشگاه تهران	۱۷
آیا دوران دین به سر آمده است؟	۲۱
آیا اسلام بردگی را روا می‌داند؟	۴۵
آیا اسلام همان فئودالیسم است؟	۷۵
اسلام با سرمایه‌داری چه ارتباطی دارد؟	۸۷
دیدگاه اسلام نسبت به مالکیت فردی	۹۹
آیا در اسلام، نظام طبقاتی وجود دارد؟	۱۰۹
نظام صدقه و زکات در اسلام	۱۱۷
زن در اسلام	۱۲۳

- قوانین کیفری در اسلام ۱۷۱
- رابطه‌ی اسلام با تمدن جدید ۱۷۹
- آیا اسلام همان ارتجاع است؟ ۱۸۳
- دین و سرکوب‌گرایی ۱۹۵
- اسلام و آزادی بیان ۲۰۵
- آیا دین افیون توده‌هاست؟ ۲۱۳
- اقلیت‌های غیر مسلمان در سایه‌ی نظام اسلامی ۲۲۷
- آیا اسلام یک نظام ایده‌آلیستی است؟^۱ ۲۳۵
- آیا می‌توان در سایه‌ی اسلام نظام اقتصادی کمونیستی برپا کرد؟ ۲۴۵
- چه باید کرد؟ ۲۵۵

مقدمه‌ی مؤلف بر چاپ یازدهم

چندین بار تصمیم گرفتم نام این کتاب را از فهرست آثارم حذف و از تجدید چاپ آن خودداری نمایم، اما به خوبی می‌دانم که نسخه‌ی عربی و ترجمه‌ی آن به زبان‌های دیگر از جمله انگلیسی و سایر زبان‌های ملل مسلمان، با اطلاع یا بدون اجازه‌ی بنده بیش از بقیه‌ی آثارم انتشار یافته و به چاپ رسیده است. هم‌چنین می‌دانم که بیشتر خوانندگان این کتاب، جوانان پرشور و مسلمانی هستند که در آن ردی بر برخی از شبهاتی را می‌یابند که دشمنان اسلام در مقابل آن‌ها مطرح می‌کنند، ولی پاسخ به آن شبهات را در ذهن خود حاضر نمی‌بینند، به همین دلیل این کتاب جزو سلاح‌های جوانانی به شمار می‌رود که به وسیله‌ی آن به مبارزه با آن دشمنان می‌پردازند.

اما با وجود آگاهی‌ام از این امور، تاکنون چندین بار تصمیم گرفته‌ام این کتاب را از لیست آثارم حذف و از انتشار آن خودداری نمایم، البته نه بدان علت که دیدگاهم نسبت به «مطالب» ذکر شده در آن - به جز یک مورد تجدید نظر در فصل «اسلام و بردگی» - تغییر پیدا کرده است، بلکه بدان سبب است که دیدگاهم نسبت به روش [بیان مطالب] کتاب دگرگون شده است.

شیوه‌ای که کتاب به صورت کنونی‌اش براساس آن نگاشته شده است، بدین ترتیب است که شبهه‌ی مطرح شده توسط دشمنان اسلام را ذکر می‌کند، سپس ردی بر آن را می‌آورد تا بطلان آن را روشن نماید.

این همان روشی است که دیدگاهم نسبت به آن تغییر کرده است. در حال حاضر با چنین روشی موافق نیستم. زیرا این اسلوب به شبهه نوعی اهمیت و بهره‌ای از مشروعیت می‌دهد که شایستگی آن را ندارد؛ به گونه‌ای که این گمان به وجود می‌آید که آن شبهه سزاوار توجه و اهتمام است. به علاوه گویی اثبات برائت دین نازل شده از سوی خداوند از هرگونه عیب و نقصی به تلاش ما انسان‌ها نیاز دارد!

در حقیقت بیش از ۲۰ سال پیش، زمانی که من اقدام به تألیف کتاب بدین روش کردم با خود به قرآن استناد می‌کردم که در آن شبهات مشرکان و اهل کتاب درباره‌ی قرآن، وحی، پیامبر ﷺ و بلکه درباره‌ی ذات الهی آمده و سپس به وسیله‌ی دلایل باطل‌کننده بدان پاسخ داده شده بود؛ بدون این که رد بر آن شبهات، موجب دادن اعتبار و مشروعیت بدان‌ها شده باشد و چنین احساس شود که اسلام در مقام متهمی قرار دارد که باید به دفاع از خود برخیزد!

در حقیقت آن کتاب - اگرچه از نظر ظاهر شکل دفاعیه‌ای را به خود گرفته بود، اما در واقع - دفاع به مفهوم معمول آن نبود. بلکه در واقع انتقاد از افکار گمراه‌کننده‌ای بود که به ترویج و انتشار شبهات پیرامون اسلام می‌پرداخت؛ افکاری که از یک سو به علت جهل نسبت به حقیقت اسلام و از سوی دیگر گرفتار شدن به یک نوع جاهلیت فکری و شعوری، وضعیت باطلی را که در آن به سر می‌برد در نظرش زیبا جلوه می‌داد. در حقیقت این نوع انتقاد و حمله - و نه شکل دفاع - باعث شد که خاورشناس معاصر «ولفرد کانتول اسمیت» در کتابش «اسلام در تاریخ معاصر» درباره‌ی کتاب «شبههاتی پیرامون اسلام» و مؤلف آن مطالب کینه‌توزانه‌ای همراه با فحش و ناسزا بنویسد! اگر این کتاب فقط مجرد دفاع از اسلام بود این طغیان و سرکشی به وقوع نمی‌پیوست! بلکه او خودش در عبارت صریحی اعتراف می‌کند، آنچه موجب تحریک او شده، انتقاد مؤلف «شبههاتی پیرامون اسلام» از تمدن غرب و مفاهیم آن در خلال سخن گفتن درباره‌ی مطالبی است که دشمنان اسلام آن را مطرح می‌کنند.

با این وجود، تجربه‌ی بنده در زمینه‌ی نگارش آثار اسلامی و دعوت به سوی اسلام در آن دوره برایم ثابت کرد که در دعوت مردم به سوی اسلام و تألیف کتاب در این باره، پاسخ‌دادن به شبهات روش، صحیحی نیست، بلکه شیوه‌ی صحیح آن است که در ابتدا حقایق اسلام بیان و برای مردم توضیح داده شود؛ نه این که به شبهات و یا سؤالات مطرح‌شده در ذهن آن‌ها درباره‌ی قابلیت یا امکان عملی کردن اسلام در دوران معاصر پاسخ داده شود. بلکه باید وظیفه‌ی بیان و تبلیغ که بر عهده‌ی نویسندگان و علمای هر نسل از مسلمانان است، عملی شود. سپس در خلال بیان آن حقایق، ایرادی ندارد درباره‌ی برخی نکات که پیروان یا دشمنان اسلام پیرامون آن دچار سوء فهم می‌شوند، تأمل کرد.

در حقیقت جواب قرآن به شبهات مطرح‌شده از سوی مشرکان و اهل کتاب در چنین فضا و قالبی بوده است!

علاوه بر این تجربه، نکته‌ی دیگری برایم ثابت شد و آن این‌که میدان جدال و مبارزه‌ای که جوانانی پرشور مسلمان علیه دشمنان اسلام وارد آن می‌شوند. در حقیقت سزاوار تحمل این همه تلاش و رنج نیست!

واقعیت این است که اکثریت قریب به اتفاق مجادله‌کنندگان علیه اسلام جهت دستیابی به حقیقت یا به‌علت علاقه به شناخت بیشتر، پیرامون این دین به بحث و مجادله نمی‌پردازند. بلکه هدف آن‌ها فقط مطرح‌کردن شبهات و تلاش برای ایجاد فتنه است و حتی اگر بتوان آن‌ها را در همان ابتدای بحث به طور کامل شکست داد، پاسخ حقیقی به آنان، پرداختن به بحث و مجادله نیست، بلکه جواب حقیقی به دشمنان اسلام بیان [افکار و زندگی] نمونه‌هایی از مسلمانان است که براساس حقیقت اسلام تربیت و به نمونه‌ای عملی و واقعی برای این دین تبدیل شده‌اند، در نتیجه هرگاه مردم آن‌ها را ببینند آن‌ها را دوست می‌دارند و تلاش می‌کنند امثال و دامنه‌ی نفوذ آن‌ها در زندگی بیشتر شود.

این همان زمینه‌ی دعوت حقیقی به سوی اسلام و چیزیست که برای مردم سودمند است و در نتیجه در زمین ماندگار خواهد بود و به دلایل فوق با وجود اقبال و علاقه‌مندی جوانان به اصل و ترجمه‌ی این کتاب در کشورهای مختلف اسلامی، چندین بار تلاش کردم نام آن را از فهرست آثارم حذف و از انتشار مجدد آن خودداری نمایم.

اما در حقیقت، دیگر اختیار این کار درباره‌ی این کتاب از دست من خارج شده است! حتی اگر من هم مانع چاپ آن به شیوه‌ی قانونی شوم از عدم چاپ آن بدون مجوز و اطلاع خودم اطمینان نخواهم داشت!

به همین دلیل به بیان این حقیقت برای مردم و توضیح روش صحیحی که پیروی از آن را ضروری می‌دانم، اکتفا و آن را بدون تغییر منتشر می‌نمایم؛ به جز یک مورد تغییر در فصل «اسلام و بردگی» که قبلاً هم بدان اشاره شد تا برخی از مفاهیمی را که در آن آمده، تصحیح نمایم.

از خداوند می‌خواهم رفتار و گفتارمان را برایمان سودمند گرداند و ما را به راه راست هدایت فرماید.

«توفیق و سربلندی من فقط به اراده الهی است، بر او توکل و به درگاهش توبه می‌کنم و به سوی او باز می‌گردم»^(۱).

محمد قطب

۱- ترجمه‌ی بخشی از آیه‌ی ۸۸ سوره‌ی هود. (مترجم)

مقدمه‌ی مؤلف بر چاپ اول

امروزه بسیاری از روشن‌فکران درباره‌ی دین از بحران شدیدی رنج می‌برند. آیا دین یکی از واقعیت‌های زندگی است؟ اگر در گذشته چنین بوده است، آیا امروزه هم، در حالی که علم چهره‌ی زندگی را تغییر داده و دیگر در زمین جایی برای چیزی جز علم و حقایق علمی وجود ندارد، دین همان جایگاه قبلی را حفظ کرده است یا خیر؟ به طور کلی آیا دین یک نیاز بشری است یا یک مسأله‌ی شخصی که هرکس بخواهد دین‌دار باشد و هرکس بخواهد بی‌دین بماند و آن دو باهم مساوی باشند؟ آن‌ها هم‌چنین درباره‌ی اسلام در بحران شدیدی به سر می‌برند.

دعوت‌گران به سوی اسلام می‌گویند: دین یک ساختار به هم‌پیوسته و منسجم است. دین فقط عقیده یا تهذیب روح یا تربیت براساس نیکی‌ها و فضایل نیست. بلکه در همان حال یک نظام اقتصادی عادلانه، نظام اجتماعی متعادل، قانون‌گذاری مدنی و جنایی، قانون بین‌المللی، راهنمایی فکری و تربیت جسمانی نیز هست. همه‌ی این‌ها براساس عقیده و به صورت ترکیبی از ارشاد اخلاقی و تهذیب روحی است.

روشن‌فکران و تحصیل‌کردگان در بحران خویش سرگردان و غوطه‌ورند. آن‌ها گمان می‌کردند که روزگار اسلام به سر آمده و دیگر کارکرد و فواید خود را از دست داده است. این در حالی‌ست که امروزه همین افراد از سخن دعوت‌گران مسلمان تعجب می‌کنند که خطاب به آن‌ها می‌گویند: «دین قسمتی از میراث گذشته‌های دور و کهن نیست تا آن را در موزه‌ی اندیشه‌ها، نظام‌ها و باورها قرار داد. بلکه در حال حاضر یک نظام زنده است و عناصر اساسی ادامه‌ی حیات در آینده را دارد به گونه‌ای که هیچ نظام دیگری که بشر به خود دیده است از جمله سوسیالیسم و کمونیسم این عناصر و قابلیت‌ها را ندارند».

این افراد با شنیدن این مطالب ناگهان از شدت خشم کنترل خود را از دست داده و فریاد می‌زنند: «آیا نظامی که برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری را روا دانسته،

نظامی که زن را نصف مرد قرار داده و آن را در خانه حبس کرده است، نظامی که از جمله مجازات‌های آن سنگسار، قطع کردن اعضای بدن و شلاق‌زدن است نظامی که اجازه می‌دهند پیروانش به وسیله‌ی کمک دیگران زندگی کنند و آن‌ها را به طبقات مختلف تقسیم می‌کند که برخی از آن‌ها از گروهی دیگر سوء استفاده و بهره‌کشی می‌کنند و در آن زحمت‌کشان هیچ ضمانتی برای داشتن زندگی آبرومند ندارند، نظامی که چنین و چنان کرده است، آیا ممکن است نه تنها در آینده بلکه حتی امروزه قادر به ادامه‌ی حیات باشد؟ آیا این همان نظامی است که می‌تواند در جدال شدیدی که میان نظام‌های اجتماعی و اقتصادی براساس اصول علمی! برپاست نه تنها در جدال و مبارزه پایدار بماند بلکه حتی بر روی دو پای خود نیز بایستد؟!».

این گروه از اندیشمندان باید تحقیق کنند که این شبهات از کجا ناشی شده است تا بدانند که آیا حاصل تفکر خودشان است یا ناآگاهانه گفته‌های دیگران را تکرار می‌کنند.

قطعاً این شبهات مختص به آن‌ها و نتیجه‌ی تفکر خودشان نیست. بیایید باهم چند دوره به گذشته بازگردیم تا کمی بیشتر از تاریخ معاصر آگاه شویم.

در قرون وسطی جنگ‌های صلیبی میان اروپا و جهان اسلام روی داد و آتش آن شدت گرفت. سپس بعد از مدتی به پایان رسید. اما کسی که گمان کند این جنگ‌ها در آن دوره به پایان رسید در اشتباه است. زیرا ژنرال آلن‌بی، فرمانده نیروهای انگلیسی در جنگ علیه حکومت عثمانی پس از اشغال بیت المقدس در جنگ جهانی اول با صراحت اعلام کرد: اکنون جنگ‌های صلیبی به پایان رسیده است!».

در دو قرن گذشته، اروپای استعمارگر به تدریج به جهان اسلام نفوذ و سرزمین‌هایشان را اشغال کرد. در سال ۱۸۸۲ م پس از خیانت توفیق پاشا و توطئه‌چینی او به همراه اشغال‌گران علیه قیام مردمی مصری‌ها به رهبری عرابی پاشا، انگلیسی‌ها وارد مصر شدند. انگلیسی‌ها چاره‌ای نداشتند جز این که سیاستی در پیش گیرند که به وسیله‌ی آن گام‌هایشان را در جهان اسلام استوار کنند و از خطرات هویت‌طلبی مسلمانان در امان باشند تا مبادا در آینده‌ای نزدیک آن‌ها را دچار بحران کند. در این جا باید از گلدستون نخست وزیر انگلیس در دوران ملکه ویکتوریا یاد کرد که با صراحت و آشکارا درباره‌ی این سیاست سخن گفت. او در حالی که قرآنی در دستش بود خطاب به مجلس عوام انگلیس گفت: «قطعاً تا زمانی که این کتاب در

میان مصری‌هاست، در آنجا آرامش و استقرار نخواهیم داشت».

بنابراین، سیاست مطلوب و مورد نظر آن‌ها توهین به اساس دین، از بین بردن قداست آن در دل پیروانش و زشت جلوه‌دادن آن در افکار و درونشان بود تا مردم از آن دل بکنند و از تمسک و پای‌بندی به احکام و آداب آن بیزار شوند و در نتیجه استعمارگران در این سرزمین آرامش داشته باشند.

آری! انگلیسی‌ها در مصر چنین سیاستی در پیش گرفتند و برنامه‌ی آموزشی خاصی را تدوین کردند که در آن چیزی درباره‌ی حقیقت اسلام تدریس نمی‌شد و اسلام را چیزی جز عبادت، نماز، دعا، تسبیحات، دعوت نظری به اخلاق نیک، شیوه‌های زاهدانه و قرآنی که فقط برای تبرک‌جستن خوانده می‌شد، معرفی نمی‌کردند. اما درباره‌ی اسلام به عنوان نظام اقتصادی و اجتماعی، نظام حکومتی و قانون اساسی برای سیاست داخلی و خارجی، نظام آموزش و پرورش و نظام زندگی به دانش‌آموزان چیزی درس داده نمی‌شد. بلکه به جای آن، شبهاتی به آن‌ها تدریس و القا می‌شد که ساخته و پرداخته‌ی خاورشناسان و دیگر صلیبی‌های اروپایی بود تا برای رسیدن به اهداف پلید استعمار، مسلمانان را از دین‌شان منحرف کنند.

به جای همه‌ی این امور، به آن‌ها درباره‌ی اروپا درس می‌دادند. از جمله درباره‌ی نظام‌های اجتماعی عادلانه‌ای که در اروپا برپا شده، نظام‌های اقتصادی عادلانه‌ای که اندیشه‌ی اروپایی آن را به وجود آورده، نظام‌های قانونی شایسته‌ای که تفکر اروپاییان آن را تجربه کرده و صیقل داده است، حقوق بشری که انقلاب فرانسه آن را به وجود آورده، دموکراسی که ملت انگلستان آن را تعیین کرده و تمدن که امپراتوری روم اصول و پایه‌های آن را بنا نهاده است و خلاصه اروپا را در نظر آن‌ها هم‌چون نظام شکست‌ناپذیری معرفی می‌کردند که هیچ چیزی قادر نیست جلوی آن را بگیرد و شرق را به عنوان کوتوله‌ای حقیر و پست جلوه می‌دادند که امید آن نمی‌رفت بتواند روی پای خود بایستد مگر آن که مطیع و فرمان‌بردار غرب باشد و همه‌ی هستی خود را از آن بگیرد.

این سیاست تأثیر خود را گذاشت و نسل‌هایی از مصری‌ها در حالی رشد کردند که داشتن ارزش ذاتی و وجود مستقلی را برای خودشان احساس نمی‌کردند.

نسل‌هایی که مطیع و فرمان‌بردار محض اروپا می‌شدند تا آخر عمر در این بندگی و فرمان‌برداری باقی می‌ماندند؛ آن‌ها با دیدگان خود به مسائل نمی‌نگریستند و با اندیشه‌ی خود درباره‌ی آن نمی‌اندیشیدند و قادر به دیدن چیزی جز آن‌چه اروپاییان

می‌دیدند نبودند و فقط افکاری را که آن‌ها می‌خواستند می‌پذیرفتند. شبیه آن‌چه در مصر اتفاق افتاد بر سر مردم همه‌ی کشورهای جهان اسلام آمد.

روشن‌فکران غرب‌زده‌ی امروز نیز عصاره‌ی این سیاست طراحی‌شده‌ای هستند که استعمار آن را در جهان اسلام از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام عملی کرد.

آن‌ها از اسلام چیزی جز شبهات نمی‌دانند و از دین فقط چیزی را آموخته‌اند که اروپاییان به آن‌ها تلقین کرده‌اند. به همین دلیل به پیروی از آن‌ها ندای جدایی دین از حکومت و جدایی علم از دین سر داده‌اند. آن‌ها در خواب غفلت‌شان فراموش کرده‌اند، دینی که اروپا آن را کنار نهاد با دینی که دعوت‌گران اسلامی مردم را به سوی آن می‌خوانند تفاوت دارد و شرایطی که اروپا را در برگرفت و منجر به دشمنی با دین و بیزاری از آن شد، وضعیت خاصی برای اروپاییان آن دوره بود و امکان ندارد چنین حالتی در شرق و جهان اسلام اتفاق بیفتد. آن‌ها در دعوت‌شان به کنار گذاشتن دین یا دورکردن آن از اداره‌ی زندگی و امور جامعه، سیاست و اقتصاد، کاملاً از افکار اروپاییان آن دوره تقلید و گفته‌های آنان را دوباره تکرار می‌کنند.

جدال میان دین و علم در اروپا از آنجا ناشی شد که کلیسا، افکار علمی و نظریه‌های مشخصی را به انحصار خود درآورد و ادعا کرد که آن‌ها حقایقی مقدس و کلمات آسمان‌اند! زمانی که علم نظری و تجربی، بطلان این افکار و نظریه‌ها را ثابت کرد مردم چاره‌ای نداشتند جز این که به علم ایمان بیاورند و نسبت به کلیسا و دینی که عالمان دینی آن را بیان می‌کنند کفر بورزند. عاملی که باعث شدت‌یافتن این جدال و علاقه‌مندی بیشتر مردم به آزادی از یوغ دین شد، این بود که کلیسا در اروپا برای خود حکومت الهی قرار داده و در عملی کردن و اجرای آن تا حد دیکتاتوری پیش رفته بود و در نتیجه به هیولای زشتی تبدیل شده بود که مردم را در خواب و بیداری مورد پیگرد و تعقیب قرار می‌داد. هم‌چنین به نام کلمه و سخن خدا، خرافات و اوهام را بر آنان تحمیل می‌کرد.

شکنج و سوزاندن دانشمندان به علت مطرح کردن ادعای کروی بودن زمین، به حدی قبیح و زشت بود که صاحب هر اندیشه‌ی روشن و ضمیر آزادی را مجبور می‌کرد به نابودی این غول زشت یا محدودکردن دامنه‌ی سلطه و نفوذ آن کمک کند تا دیگر بر مردم حکومت نداشته باشد. در نتیجه محکوم و تقبیح کردن دین به تصویر کشیده شده توسط کلیسا و جست‌جوی عیوب در آن، به وظیفه‌ی مقدسی برای اندیشمندان آزاده‌ی آن دیار تبدیل شد.

ولی در شرق و سرزمین‌های اسلامی ما را چه شده است؟ چرا علم و دین را از هم جدا می‌کنیم و میان آن نزاع و درگیری به وجود می‌آوریم؟ کدامین حقیقت علمی محض و خالص از هوی و هوس بشر با دین و عقیده‌ی ما تضاد و تعارض دارد؟ چه زمانی در سایه‌ی اسلام به دانشمندان ستم شده است؟

تاریخ شهادت می‌دهد که دانشمندان زمینه‌های مختلف علوم تجربی هم‌چون پزشکی، ستاره‌شناسی، هندسه و شیمی در سایه‌ی اسلام به نبوغ و شکوفایی رسیدند و هرگز در درون‌شان نزاع و درگیری میان علم و عقیده برپا نبوده و میان آن‌ها و حکومت‌ها آن‌گونه اختلاف به وجود نیامده است که منجر به شکنجه و سوزاندن‌شان شود.

چه عاملی جز زهر استعمار که روشن‌فکران آن را چشیده‌اند، آن‌ها را ناآگاهانه و بدون تحقیق و بررسی به تکرار شعار جدایی دین از علم و کنارنهادن و عیب‌جویی از آن کشانده است؟

امروز که این کتاب را می‌نویسم برای این گروه از روشن‌فکران اهمیت چندانی قائل نیستم و از آن‌ها قطع امید کرده‌ام. آن‌ها به سوی راه راست باز نخواهند گشت مگر آن که رهبران‌شان در غرب از تمدن ملحد مادی‌گرایی‌شان ناامید شوند و دریابند که راه نجات در آن نیست تا در نتیجه به سوی نظامی که در عین حال هم مادی و هم معنوی است بازگردند؛ نظامی که اندیشه و زندگی را هم‌زمان در خود دارد. بلکه روی سخنم با گروهی دیگر از جوانان مخلص، اندیشمند و روشن‌فکر است که صادقانه برای رسیدن به حقیقت عشق می‌ورزند، اما در میان راه به این شبهات برخورد می‌کنند در نتیجه هیچ پاسخی برای آن‌ها نمی‌یابند. زیرا استعمار نیرنگ‌باز نور را از دیدگان‌شان پنهان داشته و آن‌ها را در تاریکی، سرگردان رها کرده است و افراد بازیچه‌ی استعمار و بردگان کمونیسم، روش گمراه‌کردن آن‌ها را به خوبی می‌دانند تا مبادا به راه راست، راه آزادی، کرامت و عزت رهنمون شوند. این کتاب را به این جوانان مخلص تقدیم می‌کنم و از خداوند می‌خواهم مرا در زدودن شبهات از اندیشه‌ی آنان موفق کند.

محمد قطب

مقدمه‌ی مترجم

درود خداوند بر پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، خاندان مطهر و همه‌ی پیروان راستینش باد. از زمان ظهور اسلام تاکنون دشمنان این دین لحظه‌ای از توطئه و دسیسه علیه آن غفلت نورزیده و همواره در پی آن بوده‌اند تا به هر طریق ممکن مسلمانان را از اطاعت از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و عمل به دستورات خداوند بازدارند. با گسترش اسلام و پذیرش این آیین از سوی ملت‌های مختلف عده‌ای نیز با پنهان کردن کینه و کدورت نسبت به اسلام، تظاهر به پذیرش آن کردند و تلاش نمودند تا از داخل به آن ضربه بزنند و بدین وسیله انتقام خود را از پیروانش بگیرند. آنان از هیچ شیوه‌ای برای ایجاد انحراف در این آیین فروگذار نکردند. به همین دلیل فرقه‌ها را به وجود آوردند و مسلمانان را به مباحث و جدل‌های بیهوده مشغول ساختند، عده‌ای هم فریب آن‌ها را خوردند و به تدریج از سرچشمه‌ی اصلی اسلام یعنی قرآن و سنت فاصله گرفتند. این امر به تدریج به ضعف سلطه‌ی امپراطوری مسلمانان بر جهان انجامید، تا این که با هجوم مغولان این امپراطوری به یک‌باره سقوط کرد و این سرآغاز دوره‌ای از رکود و ضعف بود که به دوره‌ی انحطاط، سقوط یا فترت نام‌گذاری شده است. در این دوره دیگر خبری از ابداع و نوآوری نبود. بلکه هرچه بود جمله‌های بی‌معنی و تکرار مکررات بود. در نتیجه مسلمانان از جایگاه رهبری، حاکمیت و قدرت جهانی به قدرتی درجه چندم تبدیل شدند که اروپاییان بیدار شده از خواب غفلت به راحتی آن‌ها را بازیچه‌ی خود قرار می‌دادند.

آنان که همه‌ی میراث علمی و فرهنگی مسلمانان را در طی جنگ‌های صلیبی و بازپس گرفتن اندلس تصاحب کرده و به یک ابرقدرت جهانی تبدیل شده بودند، اقدام به استعمار مسلمانان و سایر ملت‌ها می‌کردند. این امر باعث شد تا عده‌ای مسلمانان خام‌فکر و ساده‌اندیش شیفته‌ی عظمت پوشالی آن‌ها شوند و گذشته‌ی درخشان خود را از یاد برده و چشم و گوش بسته خود را مطیع آن‌ها ساخته و چون غلامان حلقه

به گوش، از آن‌ها فرمان ببرند و سخنان و شبّهات‌شان را تکرار کنند و خود را روشن فکر، و افراد پای‌بند به دین و احکام آن را مرتجع و کهنه‌پرست نامند. آنان همان شبّهات اربابان اروپایی و این اواخر آمریکایی‌شان را تکرار کرده و به خیال خود اسلام را در ردیف مسیحیت و یهودیت تحریف‌شده‌ی اصحاب کلیسا و کنیسه قرار می‌دهند و گمان می‌کنند که این دین نیز مانند آن‌ها زمانش به سر آمده و باید به موزه‌ی تاریخ و ادیان سپرده شود، حال آن که نه اروپا دین تحریف‌شده‌اش را به کنار نهاده و نه اسلام تحریف شده است.

این به اصطلاح روشن‌فکران نه‌تنها کم‌ترین منبع اسلامی را مطالعه نکرده‌اند، بلکه هرآن‌چه از اسلام می‌دانند تلقین‌های خاورشناسان کینه‌توزی است که با به کاربردن اندکی تعریف و تمجید از اسلام نیت شوم و پلیدشان را در لابه‌لای نوشته‌هایشان پنهان کرده و به آرامی مسلمانان را از آیین و گذشته تاریخی‌شان دور می‌سازند. حال همین فریب‌خوردگان نیز به‌دنباله‌ی اختلاف اندیشه و سلیقه‌ی اربابان‌شان دارای مراتب متفاوتی هستند عده‌ای خود را سوسیالیست، گروهی مارکسیست، برخی لیبرال و... می‌نامند و خود نیز با یک‌دیگر در جدال و ستیز به سر می‌برند. اما همگی در یک هدف - یعنی تلاش برای حذف اسلام از زندگی مسلمانان و محصورکردن آن به عبادات مشخصی همچون نماز و تأکید بر جنبه‌ی فردی و تلاش عمدی در نادیده انگاشتن جنبه‌ی اجتماعی آن - مشترک‌اند. آنان شبّهاتشان را در قالب ادعاهایی همچون علمی‌بودن سخنان‌شان و وجود ارتباط منطقی میان گفته‌هایشان با پذیرش تکنولوژی و علوم جدید و زندگی در دنیای مدرن مطرح می‌کنند. در این میان مبلغان مسلمان نیز کمتر توان مقاومت در برابر آن‌ها را دارند. به گونه‌ای که در صورت ایجاد تردید درباره‌ی شبّهات این عده، به راحتی از سوی آن‌ها آماج تیرهای اتهام به ارتجاع و عقب‌ماندگی قرار می‌گیرند. البته نباید فراموش کرد که در برخورد و تعامل با چنین افرادی که باورهای دینی‌شان را از دست داده‌اند باید با نهایت مهربانی، خوش‌رویی و احترام، رفتار و از متهم‌کردن آن‌ها به فکر و زندقه پرهیز نمود. بلکه باید به پیروی از پیامبر گرامی اسلام، روش نیکو سخن‌گفتن را در پیش گرفت به این امید که به راه صواب بازگردند.

کتابی که پیش روی شماست تلاشی‌ست در راه مقابله با این شبّهات، که مؤلف بزرگوار این کتاب که از چهره‌های مشهور جهانی در زمینه‌ی دفاع از اسلام است در آن با صراحت و بدون هیچ ملاحظه‌ای حقایق نادیده انگاشته شده توسط روشن‌فکران درباره‌ی اسلام را مورد بحث قرار می‌دهد و بدون هرگونه افراط و تفریطی به دفاع از اسلام می‌پردازد.

لازم به ذکر است اصل این کتاب به زبان عربی در سال ۱۹۵۳ میلادی مطابق با ۱۳۳۲ شمسی برای اولین بار به چاپ رسیده است که در آن زمان کمونیسم در مسند قدرت و جهان به دو بلوک کمونیستی و سرمایه‌داری تقسیم شده بود و هردو نیز اسلام را آماج اتهامات و شبهات خود قرار داده بودند.

هم‌چنین جهت اطلاع خوانندگان محترم لازم است متذکر شوم که این کتاب قبلاً توسط آقای محمد علی عابدی ترجمه شده و به همراه ترجمه‌ی دو اثر دیگر از همین مؤلف در مجموعه‌ای سه جلدی تحت عنوان «اسلام و نابسامانی‌های روشنفکران» در اولین سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران توسط مؤسسه‌ی نشر انقلاب به چاپ رسیده است. اما از آن‌جا که مترجم بزرگوار در مواردی از ترجمه دقت لازم را اعمال نکرده بودند و ترجمه‌ی کتاب مملو از اصطلاحات عربی و لاتین متداول در آن دوران بود که امروزه کمتر کاربرد دارند و هم‌چنین گاهی از ترجمه‌ی قسمت‌هایی از متن عربی خودداری کرده یا بخش‌های دیگر را به دل‌خواه خود حذف یا تفسیر و تأویل کرده بودند^(۱)، بر آن شدیم تا ترجمه‌ای جدید و امروزی با پای‌بندی کامل به متن عربی کتاب براساس نسخه‌ای از آخرین چاپی که به دست ما رسیده است (چاپ بیست و پنجم سال ۲۰۰۶) در اختیار خوانندگان عزیز قرار دهیم، لازم به ذکر است مؤلف بزرگوار در مقدمه بیان کرده‌اند که در چاپ یازدهم این کتاب قسمت‌هایی از کتاب را مورد تجدید نظر قرار داده‌اند^(۲).

ترجمه‌ی کتاب با دقت فراوان انجام شد و توضیح مواردی که نیاز به توضیح یا تعریف احساس می‌شد در پاورقی ذکر شده است. در این کتاب به سؤالات حساس و مهمی پاسخ داده شده است که چکیده آن‌ها چنین است:

۱- مترجم بزرگوار حتی متن عربی و شماره‌ی آیات را حذف کرده و به ذکر ترجمه‌ی آیات بسنده کرده بود. فراموش نکنیم این روش، در ترجمه‌های آن دوره متداول بود.

۲- ای کاش مؤلف گران‌قدر که فصل «بردگی از نگاه اسلام» را مورد تجدید نظر قرار داده‌اند، اقدام به بازبینی و افزودن مطالبی به موضوع کمونیسم نیز می‌کردند یا حداقل عوامل سقوط امپراتوری شوروی بر شرق را مورد بررسی قرار می‌دادند. البته ناگفته‌نماند احتمال دارد بازبینی آن فصل قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بوده باشد.

لازم به ذکر است مؤلف در کتاب دیگری تحت عنوان «کیف نکتب التاریخ الإسلامی»: «ضرورت بازنویسی تاریخ اسلام» به عوامل مذکور تا حدودی اشاره نموده‌اند. (مترجم)

- ۱- آیا در دوران معاصر که علم به نهایت پیشرفت خود رسیده است هنوز هم به دینی که ۱۴۰۰ سال پیش ظهور کرد نیازمندیم؟
- ۲- آیا اسلام همان دینی نیست که دیکتاتورها به نام آن بر مسلمانان حکومت کرده و می‌کنند؟
- ۳- چرا اسلام نظام بردگی را به رسمیت شناخته است؟
- ۴- دیدگاه اسلام نسبت به مالکیت فردی، فئودالیسم و سرمایه‌داری چیست؟
- ۵- آیا می‌توان مسلمان بود و در همان حال نظام اقتصاد کمونیستی یا سرمایه‌داری را در جامعه برقرار کرد؟
- ۶- آیا اسلام، نظام طبقاتی خاصی دارد؟
- ۷- آیا در اسلام زن و مرد با یکدیگر برابر و مساوی هستند؟
- ۸- چرا در اسلام مردان بر زنان حق سرپرستی دارند؟
- ۹- آیا مرد می‌تواند زن را تنبیه بدنی کند؟
- ۱۰- چرا مرد می‌تواند بیش از یک همسر اختیار کند؟ این کار چه شروطی دارد؟
- ۱۱- چرا مرد به طور طبیعی حق طلاق دادن زن را دارد، اما زن فاقد چنین حقی است؟
- ۱۲- آیا در عصر تکنولوژی، دنیای اینترنت و ماهواره هنوز هم اسلام بر اجرای مجازات‌هایی همچون سنگسار، قطع دست سارق و... اصرار می‌کند؟
هم‌چنین لازم است از عزیزان زیر که در ترجمه کتاب کمک‌های شایانی به بنده کردند نهایت تشکر و قدردانی را به عمل آورم:
 أ) پدر بزرگوارم که راهنمایی‌های ارزنده‌شان چراغ راهم بود.
 ب) همه‌ی اساتید بزرگوارم در گروه زبان و ادبیات عرب دانشگاه تهران به ویژه جناب آقای دکتر محمد علی آذرشب.
 ج) همسر بزرگوارم که زحمت بازخوانی کتاب را پذیرا شدند.
 در پایان از همه‌ی خوانندگان عزیز خواهشمند است در صورت مشاهده‌ی اشتباه یا داشتن انتقادی نسبت به ترجمه‌ی این اثر، پیشنهادات خود را به آدرش نشر احسان ارسال فرمایند.

والسلام علیکم ورحمة الله

عبدالباسط عیسی‌زاده

مقدمه‌ی آقای دکتر محمد علی آذرشب استاد دانشگاه تهران

الحمد لله والصلاة والسلام على رسول الله وعلى آله وصحبه ومن والاه.

حدود نیم قرن پیش این کتاب را مطالعه کردم. به قدری تحت تأثیر آن قرار گرفتم که با شور و شعف، به مطالعه‌ی مجدد آن پرداخته و مراتب شیفتگی خود نسبت به مطالب آن را در حاشیه‌ی بیشتر صفحات آن یادداشت کردم.

فراموش نمی‌کنم که در آن سنین نوجوانی، عبارتی به این معنا در صفحه‌ی اول کتاب نوشتم: «من پس از مطالعه این کتاب در مقابل این فکر بلند سجده کردم». یکی از دوستان به این جمله به این دلیل اعتراض کرد که سجده کردن برای غیر خدا جایز نیست. عرض کردم: «بنده نه برای مؤلف بلکه برای خداوند که چنین اندیشمندان والامقامی را به جامعه‌ی اسلامی هدیه کرده سجده کردم».

امروز که یکی از عزیزان از من خواست که برای ترجمه‌ی مجدد این کتاب به فارسی، مقدمه‌ای بنویسم آن خاطرات در ذهنم زنده شد و به این اندیشه فرو رفتم که:

- ۱- علت شیفتگی من در آن زمان نسبت به کتاب مذکور چه بوده است؟
- ۲- پس از گذشت چند دهه از تألیف این کتاب آیا مباحث آن هنوز هم برای روزگار ما سودمند است؟

پرسش اول مرا به شرایط نیم قرن پیش بازگرداند. در آن زمان جوانان متدین در پی آن بودند که بر چسب ارتجاع و خرافه‌گرایی از خود دور کنند و در جستجوی گفتمانی بودن که دین را در سطح نیازها، اندیشه‌ها و جریانات فکری روز مطرح سازد.

کتاب‌های مالک بن نبی، سید قطب، محمد قطب و بسیاری از دانشمندان معاصر دیگران این گفتمان دینی متمدن و به روز ارائه می‌دادند.

در میان این کتاب‌ها «شبهات حول الإسلام» از شهرت بیشتری برخوردار بود. زیرا: اولاً: به پاسخ‌گویی درباره‌ی مسائل متعدد درباره‌ی احکام، اندیشه‌ها و

موضع‌گیری‌های اسلام به صورت مقالات فشرده می‌پرداخت.
 ثانیاً: با زبانی ساده، جذاب و شیوا و تسلسل منطقی نگاشته شده بود.
 ثالثاً: مسائل فکری، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی معاصر را از دیدگاه اسلام مطرح ساخته بود.

بنابراین جامعیت، قابل فهم و بروز بودن کتاب، از مهم‌ترین امتیازات آن بوده، و در شرایط خود مصداق آیه مبارکه: ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ [النحل: ۱۲۵]^(۱). به شمار می‌رود.

درباره‌ی سؤال دوم که آیا برای شرایط زمان ما هم این کتاب مفید است باید گفت: به نظر می‌رسد بیشتر فصول این کتاب هنوز می‌تواند پاسخگوی شبهات مطرح‌شده‌ی امروز باشد و آن قسمت‌هایی را هم که زمان آن سپری شده است می‌توان جزو تاریخ اندیشه‌ی اسلامی معاصر به شمار آورد.

بنابراین، موضوعات این کتاب امروز برای ما سودمند است ولی خود نویسنده در چاپ ششم کتاب می‌گوید: «وقت آن فرا رسیده است که از پاسخ به شبهات دست برداشته و به عرضه‌ی مفاهیم اسلام و طرح اسلام برای زندگی بپردازیم». اما گویا خشم خاورشناس معروف «ولفرد کانتول اسمیت» از این کتاب، استاد محمد قطب را تشویق کرد که بارها به تجدید چاپ آن بپردازد؛ زیرا خشم دشمنان را نشانه‌ی تأثیرگذاری و اهمیت گفتمان کتاب دانسته است.

به نظر می‌رسد، این کتاب می‌تواند برای سنگربانان اندیشه‌ی دینی الگو باشد تا مسائل روز جهان را از دیدگاه اسلام با همین سبک شیوا، جامعیت و بروز بودن ارائه دهند. این یکی بهترین راه‌های پیروی از حکمت، اندرز نیکو و مجادله با بهترین روش در دعوت اسلامی است و شاید این روی کرد می‌تواند ما را از جنگ‌های داخلی فرقه‌ای و قومی نجات داده و به سوی آرمان‌های بزرگ اسلامی سوق دهد.

ناگفته نماند این کتاب قبلاً به فارسی ترجمه شده است. ولی آقای عبدالباسط عیسی‌زاده که از دانشجویان خوب ما در دوره کارشناسی ارشد زبان و ادبیات عرب

۱- قسمتی از آیه ۱۲۵ سوره‌ی نحل که ترجمه‌ی آن چنین است: «با حکمت و پند نیکو (مردم را) به راه پروردگارت دعوت نما، و با روشی که نیکوتر است، با آن‌ها (بحث و) مناظره کن، بی‌تردید پروردگارت به (حال) کسی که از راه او گمراه شده است؛ داناتر است، و (نیز) او به هدایت‌یافتگان؛ داناتر است».

دانشگاه تهران است اظهار می‌دارد که ترجمه‌ی او نسبت به کاری که قبلاً در این زمینه انجام شده، دارای برتری‌ها و امتیازاتی است. قضاوت درباره‌ی این امر را به عهده‌ی خوانندگان این ترجمه‌ی جدید می‌گذارم. از خداوند متعال توفیق خدمت واقعی به اسلام مسلمانان را برای همگان آرزومندم.

محمد علی آذرشب

تهران - ۱۳۸۷

آیا دوران دین به سر آمده است؟

بسیاری از غربی‌ها در قرن هجدهم و نوزدهم میلادی در سرمستی پیروزی‌های علمی گمان می‌کردند که دوران دین به سر آمده و جای خود را به علم داده است. بیشتر جامعه‌شناسان و روان‌شناسان غربی امروزه نیز چنین تصویری از دین دارند. فروید زندگی بشری را به سه مرحله‌ی روانی تقسیم می‌کند: دوران خرافات، دوره‌ی دین و عصر علم!

در مقدمه، عوامل و فضایی را که منجر به روی‌آوردن دانشمندان اروپا به چنین نظریه‌های ضد دینی شد توضیح دادیم و گفتیم که جدال به وجود آمده میان کلیسا و دانشمندان، باعث شد آن‌ها - به حق - احساس کنند، آن‌چه کلیسا می‌گوید: ارتجاع، انحطاط، عقب‌افتادگی و خرافات است و باید به جای آن علم حکم‌فرما شود تا زمینه برای پیشرفت تمدن بشری فراهم شود.

در سرزمین‌های اسلامی عقب‌افتاده نیز بلای واگیردار تقلید و پیروی کورکورانه، باعث شد تا بیچارگان آن سرزمین‌ها گمان کنند که تنها راه پیشرفت، همان راه اروپای پیروزمند و پیشرفته است. زیرا امروزه این اروپاست که گوی سبقت را از سایر جهانیان ربوده است. بنابراین، آن‌ها باید هم‌چون اروپا دین‌شان را کنار بگذارند تا به کاروان ترقی و پیشرفت بپیوندند. در غیر این صورت در ارتجاع، انحطاط، عقب‌ماندگی و خرافات باقی خواهند ماند!

اما با این وجود، همه‌ی دانشمندان و نویسندگان اروپایی ضد دین نیستند. در میان آن‌ها گروهی خردمند وجود دارند که جان‌هایشان از مادی‌گری اروپای ملحد رها شده و دریافته‌اند که عقیده و باور یک نیاز روحی و عقلانی است. از مشهورترین نمونه‌های صاحبان این اندیشه می‌توان به جیمز جنیز دانشمند ستاره‌شناس اشاره کرد که در آغاز زندگی‌اش بی‌دین و شکاک بود، سپس از طریق تحقیق و بررسی علمی به این نتیجه

رسید که مشکلات بزرگی علمی را فقط خداوند حل می‌کند! از دیگر صاحبان این اندیشه جیمزبرج، دانشمند مشهور جامعه‌شناس است که به ویژه به خاطر وجود جنبه‌ی مادی و معنوی در اسلام به طور هم‌زمان در یک اندیشه و نظام، به تعریف و تمجید از آن می‌پردازد، به علاوه نویسنده‌ی مشهور سومرست موم درباره‌ی علم و اروپا در آن سخن زیبا و مشهورش چنین می‌گوید: «بی‌تردید اروپا امروزه خدایش را کنار نهاده است، اما به خدای جدیدی یعنی علم ایمان آورده است. اما علم یک پدیده‌ی متغیر است و امری را که تا دیروز نفی می‌کرد امروزه اثبات می‌کند و آن‌چه امروز آن را اثبات می‌کند فردا به نفی آن می‌پردازد. به همین دلیل همواره بندگان در نگرانی همیشگی به سر می‌برند و از نعمت استقرار و آرامش محروم‌اند».

این یک حقیقت است. این نگرانی و اضطراب همیشگی که غرب پریشان در آن به سر می‌برد و اعصاب مردمان آن سرزمین را نابود می‌کند و آن‌ها را به بیماری‌های مختلف روحی و عصبی مبتلا می‌کند، نتیجه‌ی این جدال همیشگی در زمین است که بدون استناد به نیروی ثابتی در زمین یا آسمان در جریان است. همه‌ی آن‌چه پیرامون آن‌هاست در تغییر و دگرگونی است. نظام‌های اقتصادی و سیاسی، روابط میان کشورها و افراد و حقایق علمی همگی در حال دگرگونی و تغییر هستند. پس درمی‌یابیم که هیچ نیروی ثابتی وجود ندارد که در جدال سخت افراد با زندگی، مردم و اشیا تکیه‌گاه‌شان باشد. بنابراین، نتیجه‌ی همیشگی و حتمی چنین وضعیتی، نگرانی و اضطراب است.

اگر تنها کارکرد عقیده و باور در زندگی انسان فقط ایجاد این احساس آرامش باشد که فرد در پناه خداوند آن را احساس می‌کند، کارهایش را برای رضای او انجام می‌دهد، با هدف جلب رضایتش با نیروی شر و طغیان مقابله می‌کند، جهت اجرای فرمان و اراده‌اش و در انتظار به دست‌آوردن ثوابش جهت آبادانی زمین تلاش می‌کند، همین به‌تنهایی برای توجیه تمسک و چنگ‌زدن به عقیده و بهره‌گرفتن از آن به بهترین شیوه، کافی و بسنده است.

به راستی انسان بدون داشتن ایمان به وجود جهان دیگر و جاودانگی در آن چه ارزشی دارد؟ بی‌تردید در این صورت احساس نابودی و کوتاهی عمر در مقایسه با امیال و آرزوهای فرد بر او غلبه پیدا می‌کند. در نتیجه فرد در پی شهوت‌هایش روانه می‌شود تا در زندگی کوتاهش بیشترین میزان بهره و لذت را ببرد. بر سر تصاحب زمین و منافع

آن وحشیانه به جدال می‌پردازد تا در این تنها فرصت فراهم شده، هر اندازه که می‌تواند منافع کوتاه‌مدت خود را تحقق بخشد.

در نتیجه احساسات، اندیشه‌ها و تصورات مردم پیرامون اهداف زندگی و ابزارهای تحقق آن‌ها تنزل یافت و به دنیای جدال قبیح و پستی قدم نهادند که در آن هیچ پیوند انسانی ارزشمند و والایی وجود ندارد و هیچ‌گونه دوستی، مهربانی یا همکاری صادقانه‌ای بر روابط میان انسان‌ها حاکم نیست. آن‌ها به دنیای طغیان امیال و خواسته‌های مادی و نیازهای غریزی پا می‌گذارند. در نتیجه حتی برای یک لحظه هم به مرحله‌ی عواطف والا یا مفاهیم ارزشمند انسانی ارتقا نمی‌یابند.

بی‌تردید آن‌ها در راه این جدال سخت، منافع و بهره‌ی اندکی به دست می‌آورند. اما به وسیله‌ی نزاع بر سر منافع و لذت‌ها همه‌ی آن را تباه می‌کنند.

شهوت‌ها انسان‌ها را به بندگی خود درمی‌آورد. به گونه‌ای که به بندگان و فرمان‌برداران هوسرانی‌های آن تبدیل می‌شوند و در برابر آن‌ها فاقد هر نوع اختیاری خواهند بود و هیچ‌گونه اراده و امکان‌رهایی نخواهند داشت.

سرنوشت مدت‌ها نیز به سوی جنگ‌های ویران‌گری خواهد رفت که لذت بهره‌گرفتن از زندگی را تباه خواهند کرد و علم، آن ابزار سرکش و خطرناک را از وسیله‌ای برای نفع‌رساندن به انسان، به ابزاری برای نابودی همه‌ی هستی و ایجاد ویرانی وحشتناک در جهان تبدیل خواهد کرد.

اگر تنها کارکرد و نفع عقیده و باور در زندگی انسان فقط همین فضای آزادی باشد که در طول زندگی به انسان عطا می‌کند و امید به داشتن زندگی جاودانه‌ای که در آن همه‌ی آرزوهایشان را تحقق بخشند و در آن از هر لذتی که به ذهن‌شان خطور می‌کند بهره‌گیرند و اگر تنها فایده‌ی این عقیده، کاستن از شدت جدال و ستیز در روی زمین و فراهم‌کردن فرصت برای احساس عشق، محبت، مهربانی و برادری باشد، بی‌تردید این امور برای تمسک بدان باور و اندیشه و بهره‌گرفتن از آن کافی خواهد بود.

چه کسی به صاحبان ارزش‌های والا و افکار انسانی و اندیشه‌های ارزشمند در راه مبارزه و مقاومت در برابر نیروهای شر و قیام در راه این ارزش‌ها و افکار، صبر و شکیبایی عطا می‌کند؟ آن‌ها به کدامین نفع و سودی چشم امید دوخته‌اند؟ برخی از آن‌ها - بلکه بیشترشان - بدون این که به نفع مورد نظرشان برسند زندگی‌شان به سر می‌آید. اندیشه‌ی مبتنی بر نفع شخصی فقط زمانی به بار می‌نشیند که هدف کوچک آن

تحقق یابد. سپس طوفان‌ها آن را ریشه‌کن می‌کنند. زیرا بدون پایه و اساس برپا شده است. بنابراین، منافع کوتاه‌مدت انگیزه‌ای برای صبر و پایداری نخواهند بود.

در حقیقت انگیزه‌ی برخی از مصلحان، عقده‌های شخصی یا کینه‌ها و عقده‌های گروهی از مردم یا همه‌ی نسلی است که در آن زندگی می‌کنند و ممکن است به برخی از اهداف‌شان در اصلاح برسند. گاهی عقده‌هایشان به حدی شدید است که در راه اهداف مورد نظرشان هرگونه عذابی را تحمل می‌کنند، اما عقاید مبتنی بر کینه - و نه عشق و محبت - نمی‌تواند بشر را به سوی خیر حقیقی رهنمون کند. ممکن است مشکلی به طور موقت حل شود و ظلم و ستمی از میان برداشته شود، اما هرگز برای معالجه‌ی همه‌ی دردهایی که بشر از آن‌ها رنج می‌برد مناسب نخواهد بود و شکی نیست که ناگزیر به علت در برداشتن کینه‌ها و عقده‌ها، دچار انحراف شده و هر مصیبت، ستم و سقوطی جای فاجعه، ظلم و انحطاط دیگری را می‌گیرد.

تنها عقیده و باوری به نفع مردم است و در کاروان تمدن آن‌ها را به پیش می‌برد که براساس منافع کوتاه‌مدت پایه‌ریزی نشده باشد و نیازش از کینه‌ها و عقده‌ها تأمین نشود و هدفش رسیدن به عشق والا، دوستی و برادری حقیقی باشد و به علت خیرخواه‌بودن برای مردم، با نیروهای شر مبارزه کند. جز با ایمان به عشق ناشی از دوست‌داشتن پروردگار و خیر فراوان متصل به او و حقیقت بزرگی که معیار حقایق زندگی است چگونه می‌توان بدان دست یافت؟ بدون ایمان به جهان آخرت که تصور تباهی در زمین را از روح انسان دور می‌کند و به او احساس جاودانگی می‌بخشد و تصور نابودی تلاش او بدون برجای گذاشتن نتیجه و از بین رفتن احساسات ارزشمندش بدون گرفتن پاداش را از انسان دور می‌کند، چگونه می‌توان بدان دست یافت؟

آری! آن‌چه گذشت فقط درباره‌ی اعتقاد به خداوند و روز آخرت بود. اما اسلام حساب دیگری دارد. کسانی که تصور می‌کنند دوران اسلام به سر آمده و این دین کارکرد خود را از دست داده است، نمی‌دانند هدف از آمدن اسلام چیست.

آن‌ها همان‌گونه که در درس تاریخ تدوین شده توسط استعمارگران برای تدریس در مدارس مصر^(۱)، آموخته‌اند، اعلام می‌کنند که اسلام برای بازداشتن مردم از بت‌پرستی

۱- در اینجا از تجربه‌ی مصر در این باره سخن گفته‌ام: زیرا آن را به طور کامل احساس کرده‌ام، اما شبیه این وضعیت به اشکال مختلف در کشورهای مختلف اسلامی به وقوع پیوسته است.

و متوجه کردن مردم به سوی خدای یگانه آمده است. اعراب به صورت قبایل پراکنده و در ستیز باهم زندگی می‌کردند. اسلام میان آن‌ها الفت برقرار و آن‌ها را به یک امت یگانه و یکپارچه تبدیل کرد. شرابخواری و قماربازی در میان آن‌ها رواج داشت و مرتکب مفاسد اخلاقی فراوانی می‌شدند. اسلام آن‌ها را از این امور نهی و این کارها و بسیاری از عادت‌های ناپسند دیگرشان مانند انتقام، کینه‌جویی و زنده به گورکردن دختران و... را هم حرام اعلام کرد. هم‌چنین اسلام مؤمنان را به انتشار دعوتش فرا خواند. در نتیجه آنان این آیین را در میان جهانیان منتشر کردند و جنگ‌ها و غزوه‌هایی برپا شد که در نتیجه‌ی آن قلمرو نفوذ اسلام تا مرزهای امروزی‌اش گسترش یافت.

آری! این تنها وظیفه و کارکرد اسلام بود! بنابراین، اسلام یک مأموریت تاریخی داشت که امروزه به پایان رسیده و اهداف [و علل برپایی آن نیز] خاتمه یافته است. امروزه در جهان اسلام هیچکس بت‌پرستی نمی‌کند. قبایل - کم و بیش - جذب ملت‌ها شده‌اند و به علت پیشرفت جامعه شراب، قمار و مفاسد اخلاقی رها شده‌اند و با وجود تحریم آن‌ها توسط ادیان هنوزهم وجود دارند. پس تلاش هیچ فایده‌ای ندارد. زمان انتشار دعوت به پایان رسیده است و دین، دیگر در تاریخ معاصر جایگاهی ندارد. بنابراین، اهداف و کارکردهای آن به پایان رسیده است و امروز ما باید به افکار جدیدی روی بیاوریم که به تنهایی ما را بی‌نیاز می‌کنند.

این‌ها اموری است که تحقیقات و برنامه‌ی درسی مدارس به فرزندانمان القا می‌کنند. هم‌چنین تلقینی همان چیزی‌ست که آن را عمل انجام شده می‌نامند که به ذهن‌های ضعیف و جان‌های مطیع و فرمان‌بردار سلطه‌ی غرب خطور می‌کند. اما آن‌ها نمی‌دانند علت ظهور اسلام چیست.

اسلام در یک کلمه همان رهایی است؛ رهایی از هر حاکم و فرمان‌بردار روی زمین که آزادی انسان را محدود می‌کند یا او را از پیشرفت همیشگی در راه خیر و نیکی بازمی‌دارد^(۱). اسلام، رهایی از حکومت سرکشانی است که انسان را به بندگی و بردگی خود در می‌آورند و به وسیله‌ی زور و تزویر خوار می‌کنند. در نتیجه خلاف حقیقت را بر آن‌ها تحمیل و کرامت، ناموس، و اموال و جان‌هایشان را از آن‌ها سلب می‌کنند. اسلام رهایی از سرکشی آن‌ها به وسیله‌ی بازگرداندن همه‌ی قدرت و حکومت فقط به

۱- نگاه: فصل «آزادی وجدان» از کتاب «عدالت اجتماعی در اسلام» اثر سید قطب.

خداوند و تثبیت این واقعیت بزرگ که باید در ذهن و ضمیرشان به صورت بدیهی و آشکار بپذیرند که خداوند به تنهایی مالک هستی است و او به تنهایی بر همه‌ی بندگانش چیره، مسلط و حکم‌فرماست و همه‌ی آن‌ها بندگان او هستند و از خود توان نفع یا زیان‌رساندن ندارند و همه‌ی آن‌ها در روز قیامت به تنهایی به سوی او باز می‌گردند. بدین ترتیب مردم از نگرانی اطاعت از انسانی مانند خودشان که از خود توان و اختیار مستقلی ندارد و او و دیگران مطیع و فرمان‌بردار اراده‌ی خداوند یگانه، چیره و مسلط هستند رهایی می‌یابند.

اسلام رهایی از حکومت و چیرگی شهوت‌ها - حتی شهوت ادامه‌ی زندگی - است که حاکمان سرکش آگاهانه یا ناآگاهانه از آن به عنوان ابزاری جهت به بردگی کشاندن مردم استفاده می‌کنند. اگر حرص و تلاش مردم بر این شهوت‌ها نبود، هرگز خواری را تحمل نمی‌کردند و از مقاومت در برابر ظلمی که بر آن‌ها روا داشته می‌شود دست برنمی‌داشتند. به همین دلیل اسلام توجه شدیدی به آزاد کردن مردم از قید و بند آن داشته است تا هم‌چون یک فرد نیرومند و مجاهد در مقابل آن بایستند نه این که با خواری و ذلت آن را بپذیرند. خداوند می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ
اقتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ
وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
الْفَاسِقِينَ ﴿٢٤﴾﴾ [التوبة: ۲۴].

«ای پیامبر! به مردم [بگو: اگر پدران، فرزندان، برادران، همسران، اقوام‌تان، اموالی که به دست آورده‌اید، تجارتی که بیم رکود آن را دارید و خانه‌هایی که دوست می‌دارید برای شما از خداوند، پیامبرش و جهاد در راه او دوست‌داشتنی‌تر است، پس صبر پیشه کنید تا خداوند امرش را [بر شما فرود] بیاورد. بی‌تردید خداوند افراد فاسق و سرکش را [به راه راست] هدایت نمی‌کند».

بدین ترتیب همه‌ی شهوت‌ها در یک کفه‌ی ترازو و دوست‌داشتن پروردگار - که محبت، نیکی و حقیقت در آن تجلی می‌یابد - و جهاد در راه خدا و همه‌ی این مفاهیم و ارزش‌های والا در کفه‌ی دیگر قرار می‌گیرد. سپس محبت به خداوند را بر این شهوت‌ها ترجیح و کفه‌ی آن‌ها را سنگین‌تر قرار داده و این امر را شرط ایمان می‌داند!

رهایی از سلطه‌ی شهوت‌ها، نه‌تنها برای مقاومت در برابر گردن‌کشان و زورگویان لازم است، بلکه در کنار آن یک هدف مشخص برای هر فرد به شمار می‌آید تا خود را از بندگی غریز و گرفتارشدن در سلطه‌ی ظالمانه و خوارکننده‌ی آن رهایی بخشد.

کسی که در شهوت‌ها غرق می‌شود در ابتدا گمان می‌کند او بیش از دیگران از لذت‌های زندگی بهره می‌گیرد. اما این تصور اشتباه پس از مدتی او را به سوی بندگی رهایی‌ناپذیر و رنج‌بی‌پایان و به دور از هرگونه آسایشی سوق می‌دهد. پس شهوت‌هرگز با پرداختن بیشتر بدان ارضا نمی‌شود؛ بلکه این امر، فقط آتش آن را شعله‌ورتر می‌کند و لذت‌ها به دغدغه‌ی اصلی ذهن فرد تبدیل می‌شود. در نتیجه نه تنها راهی برای رهایی از فشار آن نخواهد داشت، بلکه زمانی که همه‌ی دغدغه‌اش پاسخ‌گویی به شهوت‌ها باشد قطعاً دچار سقوط خواهد شد. در نتیجه زندگی و بشریت فقط زمانی پیشرفت می‌کند که از فشار شهوت رهایی یابد تا در فضای آزاد به فعالیت بپردازد، خواه این فعالیت دانشی باشد که امور زندگی را آسان می‌کند یا هنری که آن را زیبا می‌سازد یا اندیشه‌ای که آن را به افق‌های احساسات والا سوق دهد.

به همین دلیل اسلام تأکید فراوانی بر رهایی بشر از شهوت‌ها داشته است، البته نه به وسیله‌ی تحمیل رهبانیت، گوشه‌نشینی و ممانعت مردم از لذت‌های پاک زندگی؛ بلکه اسلام این امر را به وسیله‌ی تهذیب و پاک‌نمودن پاسخ انسان بدان و فراهم کردن میزان معقولی از لذت انجام می‌دهد تا نیازهای ضروری را تأمین و نیروی حیات را در راه اعتلای کلمه‌ی الله در زمین آزاد سازد. اسلام براساس برنامه‌ی متعالی‌اش در زمینه‌ی موفقیت در همگام‌سازی میان فرد و جامعه در یک نظام، در این امر با تحقق بخشی از لذت و ایجاد آرامش فکری و نفع شخصی فرد به وسیله‌ی متوجه کردن نیروهای اجتماع به سوی نیکی، پیشرفت و ترقی نفع‌همه‌ی افراد جامعه را در نظر داشته است^(۱).

از جمله اهداف دیگر اسلام، رهایی انسان‌ها از خرافات است. بشریت در گذشته در خرافات فراوانی به سر می‌برده است که انسان‌ها آن را به وجود آورده و به خدایان ساخته‌ی دست خودشان نسبت می‌دهند. بخش دیگری از این خرافات ساخته و

۱- برای جزئیات بیشتر نگاه: فصل «فرد و جامعه» از کتاب «انسان بین مادی‌گری و اسلام» از همین مؤلف.

پرداخته‌ی عالمان دین بود که آن را به خداوند نسبت می‌دادند! همه‌ی این خرافات ناشی از نادانی و جهلی بود که عقل انسان در دوران کودکی بشر در آن به سر می‌برد. اسلام آمد تا بشریت را از خرافه‌پرستی تجلی یافته در خدایان خیالی و ساختگی، اسطوره‌های یهودیان و خرافات کلیسا رهایی بخشد و به صورت ساده آن‌ها را به سوی خدای واقعی راهنمایی کند؛ به گونه‌ای که برای عقل، قابل فهم و برای حس قابل درک باشد تا قلب بدان ایمان بیاورد. اسلام به گونه‌ای استثنایی و بدون ایجاد تعارض میان عقل و دین یا علم و دین آن‌ها را به سوی حاکم کردن عقل‌شان فرا می‌خواند تا حقایق زندگی را درک کنند. انسان در اسلام برای ایمان آوردن به خداوند، مجبور به قبول خرافات نیست و ایمان به واقعیت‌های علمی نیز فرد را وادار به کفر ورزیدن به دین نمی‌کند. بلکه آشکارا و با اطمینان این امر در قلبش نقش می‌بندد که خداوند همه‌ی موجودات را برای انسان رام و فرمان‌بردار کرده است و هر حقیقت علمی که بشر به سوی آن رهنمون می‌شود یا هر نفع مادی که به دست می‌آورد، بی‌تردید توفیق و یاری خداوند است که به خاطر آن سزاوار است او را شکر بگذارند و به خوبی ستایش و عبادت کنند. بدین ترتیب، معرفت و شناخت، بخشی از ایمان است و امری برخلاف آن نیست. همه‌ی این‌ها اهدافی هستند که فایده و نفع آن‌ها به پایان نرسیده است و تا زمانی که بشر بر روی زمین است امکان ندارد فایده‌شان به پایان برسد!

حال باید پرسید: آیا امروزه بشر از شر خرافات و سلطه‌ی طاغوت‌ها و حاکمان سرکش، فشار شهوت‌ها رهایی یافته است؟

هنوز هم نیمی از ساکنان زمین در هند، چین و مناطق دیگر جهان بت‌پرست‌اند و تقریباً نصف دیگر خرافات دیگری را می‌پرستند که خطر آن در منحرف کردن مردم از حقیقت و نابود کردن ضمیر، احساسات و روابط میان آن‌ها کمتر از بت‌پرستی نیست. بلکه حتی ممکن است منحرف‌کننده‌تر و خطرناک‌تر باشد و آن امر خرافی همان علم است.

علم یکی از ابزارهای سرکش شناخت است و در راه پیشرفت و ترقی، انسان را گام‌های بزرگی به پیش برده است. اما ایمان غرب به آن، مبنی بر این که علم، خدای یگانه است و بستن همه‌ی راه‌های معرفت و شناخت به جز آن، انسان را در رسیدن به مقصدش گمراه، افق‌هایش را محدود و زمینه‌ی فعالیت او را در میدان عمل علوم تجربی یعنی دامنه‌ی حواس محدود کرده است. هر اندازه که این میدان گسترده باشد در مقایسه با توانایی‌های انسان محدود است و به هر میزان که والا و با ارزش باشد در

مقایسه با آنچه انسان با اندیشیدن به وسیله‌ی فکر و روحش می‌تواند بدان صعود و در نتیجه با حقیقت خداوندی ارتباط برقرار کند و هم‌زمان به وسیله‌ی دیدگان و بصیرتش از نور و معرفت بهره‌گیرد، بازهم اندک است. این علاوه بر خرافاتی است که معتقدان بدان گمان می‌کنند که علم می‌تواند آن‌ها را به سوی رازهای سراسر هستی و زندگی راهنمایی کند و اینگونه به آن‌ها القا می‌کند که فقط آنچه علم اثبات می‌کند حقیقت و هر امری که به وسیله‌ی آن قابل اثبات نباشد، خرافه است! این در حالی است که علم هنوز هم دوران کودکی خود را سپری می‌کند و درباره‌ی بسیاری از حقایق میان نفی و اثبات در سرگردانی و اضطراب به سر می‌برد و همچنان از نفوذ به حقیقت اشیا ناتوان است و به توصیف ظاهر پدیده‌ها بدون پی‌بردن به حقیقت نهانشان اکتفا می‌کند. اما بندگان دربارهی رابطه‌ی خودشان با علم بسیار شتاب‌زده عمل می‌کنند. در نتیجه وجود روح و قدرت این مخلوق بشری دارای حواس محدود را در زمینه‌ی عبور از موانع مادی و ارتباط با امور نهانی غیب در یکی از پرتوهای تله‌پاتی^(۱) یا خواب‌های راستین انکار می‌کنند، نه بدان علت که این امر حقیقت ندارد؛ بلکه چون علم تجربی تاکنون نتوانسته است آن را اثبات کند. از آنجا که نمی‌توان خدا را در آزمایشگاه مورد تحقیقات علوم تجربی قرار داد از آن اعلام بی‌نیازی و برخی از آن‌ها اصلاً وجود آن را انکار کردند!

پس دنیای امروز همانند ۱۳۰۰ سال پیش بسیار نیازمند اسلام است تا او را از خرافات رها کرده و عقل و روح پیشرفته‌ی او را از انحطاط در خرافات، خواه بت‌پرستی و خواه علم‌پرستی - به شیوه‌ی مذبحخانه‌ای که غربی‌ها در پیش گرفته‌اند - رهایی بخشد. بلکه دنیای امروز بسیار نیازمند آن است تا میان علم و دین آشتی برقرار کند تا آرامش به وجود انسان بازگردد که اندیشه‌های فاسد غربی آن را از هم پاشیده و در نتیجه عقل و وجدانش را از هم جدا کرده و میان نیاز به علم و نیاز به خدا اختلاف به وجود آورده است!

۱- تله‌پاتی همان ارتباط ذهن از دور است. از جمله‌ی مشهورترین مثال‌های آن، جریانی است که عمر بن خطاب از مدینه فرماندهی نظامی‌اش (ساریه) را مورد خطاب قرار می‌دهد: «ای ساریه! به طرف کوه برو!» او هم از صدها متر دورتر آن را شنید و سپاهش را به سوی کوه هدایت کرد. در نتیجه از کمین دشمن، رهایی یافت و پیروز شد. سرانجام علم از جایگاه غرورآمیز خود پایین آمد و مجبور به اعتراف به وجود تله‌پاتی به عنوان یک حقیقت علمی شد. اما همچنان در باره‌ی ارتباط آن با روح تردید دارد و سعی می‌کند آن را به عنوان حس ششم ناشناخته‌ای بیان کند!

بشر امروز چه بسیار نیازمند اسلام است تا بقایای روح پلید یونانی را که اروپای جدید از تاریخ گذشته‌اش در دوران رنسانس به ارث برده از اذهان بزداید؛ همان روحی که رابطه‌ی میان انسان و خدایان را به صورت جدال و ستیز نمایش می‌داد و همه‌ی اسرار معرفت و شناختی را که به دست می‌آورد به عنوان امری تلقی می‌کرد که انسان به زور از خدایان گرفته است و اگر می‌توانستند او را از دست‌یافتن بدان باز می‌داشتند. بدین ترتیب هر کشف علمی را به عنوان یک پیروزی بر آن خدایان و انتقام از آن‌ها می‌دانستند!

هنوز هم آن روح پلید در عقل پنهان عمومی اروپاییان و غربی‌ها وجود دارد که گاهی به وسیله‌ی عباراتی هم‌چون «قهر طبیعت علیه انسان» یا «پرده‌برداشتن علم از اسرار طبیعت» و... از آن یاد می‌کنند و در احساس آن‌ها نسبت به خداوند و تصورشان مبنی بر این که ناتوانی انسان، تنها چیزی‌ست که او را وادار به فروتنی می‌کند، تجلی می‌یابد. در نتیجه در نظر آنان هر کشف علمی که انسان بدان دست می‌یابد یک پله بر مقام انسان می‌افزاید و جایگاه خداوند را پایین می‌آورد و بدین ترتیب این امر ادامه می‌یابد تا انسان همه‌ی اسرار علم را کشف کند و زندگی را به وجود آورد که همان امری‌ست که دانشمندان معاصر در آرزوی آن هستند. در نتیجه به طور کلی از فروتنی و سر فرود آوردن برای خدا رهایی یابد و خودش به خدا تبدیل شود!

جهان امروز چه بسیار نیازمند اسلام است تا او را از این گمراهی رهایی بخشد و آرامش و صلح را به روحش بازگرداند و لطف و رحمت خداوند را به او بچشانند و به او بفهماند که هر معرفت و خیری که به دست می‌آورد بی‌تردید فقط بخشش و لطفی از سوی خداوند به اوست و تا زمانی که انسان‌ها این نعمت‌ها را در خدمت همگان قرار دهند او از آن‌ها راضی خواهد بود و خداوند از مردم به علت آگاه و عالم‌شدن‌شان خشمگین نمی‌شود و از رقابت آن‌ها با خودش بیمی ندارد، بلکه فقط زمانی بر آنان خشم می‌گیرد که علم و معرفت خود را در راه زیان و آسیب‌رساندن به خود یا دیگران به کار گیرند.

انسان معاصر چه بسیار به اسلام نیاز دارد تا هم‌چون ۱۳۰۰ سال پیش آن را از شر طاغوت‌ها و گردن‌کشان رهایی بخشد. امروزه طاغوت‌ها فراوان‌اند. برخی از آن‌ها حاکمان، گروهی دیگر دنیاپرستان و گروهی هم سرمایه‌دارانی هستند که خون طبقات زحمت‌کش را می‌مکند و آن‌ها را در فقر و فلاکت نگه داشته‌اند. برخی هم دیکتاتورهایی هستند که به وسیله‌ی زور، زر و تزویر بر مردم حکومت و ادعا می‌کنند که اراده‌ی ملت‌ها یا طبقه‌ی کارگر را در جامعه عملی می‌کنند!

اسلام در دنیای واقعی - و نه خیالی - مردم را از طاغوت‌های ظالم رهایی می‌بخشد. ممکن است برخی از مردم سؤال کنند: اسلام را چه شده است که پیروانش را از شر حاکمان ستم‌گیشان آزاد نکرده است که هنوز هم عده‌ای به نام اسلام در جامعه، فضای خفقان ایجاد کرده، خون ملت‌ها را می‌مکند و به ناموس و حریم آن‌ها تجاوز می‌کنند؟ در پاسخ باید گفت: حقیقت این است که اسلام در این سرزمین‌ها حکومت نمی‌کند و مردمان‌شان فقط نام اسلام را بر خود دارند و مصداق این آیه‌ی شریفه‌اند که خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [المائدة: ۴۴].

«و هرکس براساس آن‌چه خداوند نازل فرموده است حکومت، [قضاوت یا حکم صادر] نکند کافر است».

هم‌چنین می‌فرماید:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵].

«اما، نه هرگز! به پروردگارت سوگند! تا زمانی که تو را در اختلافات و درگیری‌های خود به داوری نطلبند و سپس دل‌هایشان نسبت به داوری تو خالی از هرگونه کدورتی نباشد و کاملاً از تو اطاعت و فرمان‌برداری نکنند مؤمن به شمار نخواهد آمد».

اسلامی که ما مردم را بدان می‌خوانیم همان آیینی نیست که حکام سرزمین‌های اسلامی بدان می‌پردازند و با دستاویز قراردادن آن به مخالفت با همه‌ی احکام الهی می‌پردازند و گاهی براساس قوانین اروپا و گاهی هم براساس احکام الهی عمل می‌کنند و هرگز میان مردم به عدالت حکومت و قضاوت نمی‌کنند. اسلامی که ما مردم را به سوی آن دعوت می‌کنیم، همان دینی است که کاخ حکومت ستم‌گران را به لرزه درمی‌آورد و آن‌ها را از سلطنت به زیر می‌کشد، و براساس احکامش آن‌ها را به سقوط یا تبعید محکوم می‌کند. خداوند می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُتُ فِي الْأَرْضِ﴾ [الرعد: ۱۷].

«اما کف [روی آب که بی‌فایده است، به زودی] از بین می‌رود. ولی آن‌چه برای مردم مفید است در زمین می‌ماند».

زمانی که این اسلام بر مردم حکومت کند - که ضرورتاً براساس اذن و تأیید خداوند حاکمی نیز خواهد داشت - هرگز بر روی زمین حاکم ستمگری باقی نخواهد ماند. زیرا اسلام هرگز وجود ستمگران را نمی‌پذیرد و به هیچکس اجازه نمی‌دهد براساس اوامر و خواسته‌های خودش در زمین حکومت کند. بلکه هر حکومتی باید براساس فرمان خداوند و پیامبرش باشد و چنان‌که همگان می‌دانند خداوند مردم را به برپایی عدالت، نیکی و احسان امر می‌فرماید.

هرگاه چنین دینی قدرت را به دست گیرد، یعنی زمانی که نسلی از جوانانی که بدان ایمان دارند و در راه آن جهاد تلاش می‌کنند، بر جامعه حاکم شوند جز اجرای فرمان الهی هیچ وظیفه و اختیاری نخواهد داشت. در غیر این صورت مردم نباید از حاکم اطاعت کنند. هم‌چنان‌که ابوبکر در اولین خطبه‌اش پس از رسیدن به خلافت، خطاب به مردم گفت: «تا زمانی که در میان شما از خداوند اطاعت کردم شما هم از من فرمان‌برداری کنید. اما اگر نسبت به خدا نافرمانی کردم، فرمان‌برداری از من در آن امر بر شما واجب نیست و نباید از من اطاعت کنید». حاکم، بیش از بقیه‌ی افراد جامعه در اموال یا قانون‌گذاری حقی ندارد و فقط به وسیله‌ی انتخاب از سوی مردم در انتخاباتی آزاد از هرگونه قید و شرطی برگزیده می‌شود^(۱).

هنگامی که چنین دینی به حکومت برسد مردم نه تنها از استبداد داخلی رها می‌شوند، بلکه افزون بر این آن‌ها را از طغیان و سرکشی بیگانگان به صورت استعمار یا تهدید به استعمار رهایی می‌بخشد. زیرا اسلام دین عزت و عظمت است و از گردن‌نهادن در مقابل استعمار خودداری و آن را به شدت محکوم می‌کند و در صورت پذیرفتن استعمار یا راضی‌شدن بدان از سوی بنده‌ای، حساب اعمال او را در قیامت دشوار می‌داند. به همین دلیل پیروانش را به جنگ با استعمار به وسیله‌ی همه‌ی ابزارهای ممکن جنگ و جهاد فرا می‌خواند. امروزه ما چه بسیار به اسلام نیازمندیم تا در زیر پرچم آن، ایستاده و خاک سرزمین‌هایمان را از وجود استعمارگران پاک و جان، مال، ناموس، عقیده و اندیشه‌هایمان را از چنگال پلیدشان آزاد کنیم تا سزاوار نام

۱- البته فردی که به عنوان خلیفه انتخاب می‌شود باید ویژگی‌های خاصی داشته باشد که در منابع اسلامی بدان اشاره شده است که از آن‌ها می‌توان هدایت (مسلمان بودن)، عدالت و نیکوکاری را نام برد.

بندگان خدا و پیروان دینش باشیم که او آن را برای ما پسندیده و برگزیده است. خداوند می‌فرماید:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳].

«امروزه من برای شما دین‌تان را کامل و نعمتم را بر شما تمام کرده و اسلام را [به عنوان آیین خداپسند] برای شما برگزیده و پذیرفتم.»

اما نقش اسلام فقط به این امر محدود نمی‌شود. تأثیر مثبت آزادی این بخش از جهان از چنگال مستکبران و ظالمان داخلی و خارجی فقط به مردمان آن سرزمین‌ها محدود نخواهد بود، بلکه نعمت بزرگی برای همه‌ی مردم جهان خواهد بود که هنوز زخم‌های جنگ^(۱) را بر تن دارد و جنگ آینده آن‌ها را به نابودی وحشتناکی تهدید می‌کند.

جهان امروز به دو بلوک بزرگ تقسیم شده است: بلوک سرمایه‌داری و بلوک کمونیسم. آنان بر سر نفوذ در کشورها، درآمدها و تصاحب مناطق استراتژیک جهان با یک‌دیگر نزاع و رقابت دارند. اما واقعیت آن است که آن‌ها بر سر سلطه بر ما مسلمانان از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام کشمکش می‌کنند که سرزمین‌هایمان سرشار از منابع مادی و انسانی و نقاط استراتژیک است. آن‌ها بر سر ما با یک‌دیگر اختلاف دارند. گویی ما گروهی ره‌اشده و بی‌اختیاریم که هرگز نباید آن را به حساب آورد یا بردگانی هستیم که از نیروهای حاکم پیروی می‌کنند و هم‌چون کالا از خدمت در دربار حکومت حاکمی به دربار والی دیگری منتقل می‌شوند.

اگر جهان اسلام هستی و نظام خود را بازیابد - که به لطف خدا در حال گام برداشتن در چنین راهی است - همه‌ی معادلات این جدال سختی که زمین را تهدید به نابودی می‌کند، به هم خواهد خورد و در جهان بلوک جدیدی به وجود خواهد آمد که نیمی از قدرت جهانی را تصاحب خواهد کرد و با موضع‌گیری‌هایش توان تغییر معادلات جهانی و سنگین کردن کفه‌ی این یا آن بلوک را خواهد داشت. در چنین حالتی، آمریکا و روسیه مانند امروز با وقاحت هرچه تمام‌تر بر سر تملک سرزمین‌ها و

۱- منظور مؤلف بزرگوار، جنگ جهانی دوم است که این کتاب در اولین سال‌های پس از پایان آن جنگ یعنی سال ۱۹۵۳ م. تألیف شده است. (مترجم)

منابع ما با یکدیگر رقابت نخواهند کرد. بلکه هرکدام از آن دو برای جلب رضایت اسلام و مسلمانان تلاش خواهند کرد.

بنابراین، جهان امروز به پیروزی اسلام نیاز دارد؛ حتی اگر فقط پیروانش بدان اعتقاد داشته باشند. زیرا پیروزی آن، جهان را از بیم و نگرانی همیشگی از جنگ و اضطراب اعصاب خردکن رهایی خواهد بخشید.

جهان امروز چه بسیار به اسلام نیاز دارد تا آن را از شر تسلط شهوت‌ها بر زندگی انسان آزاد کند.

اروپا در شهوت‌های زشت و قبیحش غرق شده و هنوز به خود نیامده است. این امر بر جهان چه تأثیری گذاشته است؟ آری! علم پیشرفت کرده اما بشریت پیشرفت نکرده است. فراموش نکنیم که هرگز بشری که بنده‌ی شهوت‌ها بوده و در لذت‌های مادی شدیدی غرق شده به پیشرفت و ترقی دست نیافته است.

پیشرفت‌های علمی، عده‌ای از مردم را در شرق و غرب جهان میبوت و شیفته‌ی خود کرده است. آن‌ها گمان می‌کنند موشک، بمب اتم، رادیو و ماشین لباسشویی، پیشرفت و ترقی به شمار می‌آید. اما معیار واقعی پیشرفت این امور نیستند. معیار واقعی و خطاناپذیر میزان برتری انسان بر نیازهایش است. او هراندازه که بخواهد برتری دارد و هر اندازه که خودش سقوط کند، مرتبه‌اش تنزل می‌یابد، حتی اگر دانش‌ها و معارفش پیشرفت و ترقی کرده باشد.

این معیاری مقطعی نیست که ادیان یا علم اخلاق بدون توجیه یا دستاویزی از واقعیت، آن را تعیین کرده باشد. بیایید تاریخ را بررسی کنیم: چند قوم و گروه در طول تاریخ توانسته‌اند در حالی که مردمانش به لذت‌های بیش از حد مشغول بوده‌اند، بدون توجیه یا دستاویزی از واقعیت، اقتدار و اتحاد به حیات ادامه داده و برای بشریت و پیشرفت آن تلاش کرده باشند؟ چه چیزی عظمت یونان، روم و ایران قدیم را نابود کرد؟ عامل انحطاط و ضعف تمدن اسلامی در پایان دوره‌ی عباسی چه بود؟ در جنگ جهانی دوم چه بر سر فرانسه‌ی غرق در فساد آمد؟ مگر نه این که به این علت که مردمش به لذت‌ها و شهوت‌ها مشغول بودند و از آمادگی روحی و مادی برای دفاع از سرزمین‌شان فاصله داشتند، در مقابل اولین ضربه تسلیم شدند؟ آیا آن‌ها همان مردمی نبودند که بیش از آن که نگران نظام، کرامت و عزت تاریخی‌شان باشند، دغدغه‌ی حفظ رقااص‌خانه‌ها و کاباره‌ها را داشتند؟

شاید برای بسیاری از افراد ساده لوح در مشرق زمین، آمریکا همان دنیای آرمانی باشد. اما نباید فراموش کرد که آمریکا همان کشوری است که در فساد غرق و غوطه ور شده است. با این وجود کشوری قوی و دارای سلطه است و درآمد ناخالص آن بیش از هر کشور دیگری است. همه‌ی این‌ها صحیح است؛ اما گویی آن‌ها فراموش کرده‌اند که آمریکا کشوری جوان و دارای نیروی پتانسیل فراوان است و هنوز از نظر روحی و مادی دوران جوانی‌اش را سپری می‌کند و جوانان همواره بیش از دیگران توان تحمل بیماری را دارند به گونه‌ای ظاهراً در آن‌ها هیچ تأثیری ندارد. اما با این وجود چشم انسان آگاه می‌تواند نشانه‌های بیماری را از لابه‌لای نشانه‌های فریبنده‌ی قدرت به خوبی مشاهده کند. کافی است که این دو خیر جنجالی را که در روزنامه‌ها منتشر شده‌اند ذکر کنیم تا فریب‌خوردگان غرب بدانند که سنت خداوند درباره‌ی آفرینش تغییر نخواهد کرد و علم با وجود همه‌ی اختراعاتش قادر به تغییر سرشت نفس و طبیعت جان انسان نیست. زیرا او خودش جزئی از سنت غیر قابل تغییر خداوند است که خودش فرموده است:

﴿وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾ [الأحزاب: ۶۲].

«و در سنت خداوند هیچ تغییری را نخواهی یافت».

خبر اول درباره‌ی اخراج ۳۳ کارمند وزارت امور خارجه‌ی آمریکا به علت ابتلای آن‌ها به همجنس‌بازی است. زیرا آن‌ها به علت ابتلا به این بیماری، برای حفظ اسرار دولت قابل اعتماد نبودند! خبر دوم فرار ۱۲۰ هزار نفر از خدمت وظیفه‌ی عمومی در آمریکاست که در مقایسه با تعداد کل افراد ارتش آن کشور و ملت جوانی که می‌خواهد برای رهبری و حکومت بر جهان مبارزه و تلاش کند عدد بسیار بزرگی است! چنان‌چه این ملت به فسادی که در آن غوطه‌ورند ادامه دهد، این سقوط و انحطاط شدت خواهد گرفت.

این یک مسأله است. امر دیگر این که بیشترین تولید آمریکا فقط در زمینه‌ی تولیدات مادی است. اما با وجود میراث فراوان گذشته، جوانی، پتانسیل مادی و انسانی روزافزون این کشور، در دنیای ارزش‌های والا هیچ دستاوردی را به جهان عرضه نکرده است. زیرا مردم آن در آزادی بی‌قید و بند مادی چنان غوطه‌ورند که چندان تفاوتی با زندگی حیوانی ندارد و چه بسا که به مرحله‌ای سقوط می‌کنند که در پی شهوت‌ها روان و تابع آن می‌شوند. برای شناخت جایگاه عاطفی و روحی و افق‌های

انسانی آن کشور کافی است از رفتار زشت و وحشیانه آن‌ها با سیاه‌پوستان سخن بگوییم^(۱). نباید فراموش کرد که جهان هرگز با سقوط در گرداب شهوت‌ها، پیشرفت نمی‌کند.

جهان امروز نیز هم‌چون ۱۳۰۰ سال پیش چه بسیار نیازمند اسلام است تا او را از بندگی شهوت‌ها رهایی بخشیده و نیروی زندگی‌اش را به سوی آفاق برتر آزاد سازد تا خیر و نیکی را در جهان گسترش دهد و شایسته‌ی الطاف و نعمت‌های الهی باشد.

هرگز نباید کسی بگوید که این امر تلاش نافرجام و بیهوده‌ای است. قبل از آن نیز تجربه‌ی انسانیت نشان داده است که بشر می‌تواند پیشرفت کند. امری که یک بار روی دهد، امکان دارد بار دیگر نیز اتفاق بیفتد، مردم نیز همان مردم‌اند. فقط ابزارهای لذت و شهوت تغییر کرده است. مردم دوران پیش از اسلام به درجه‌ای از شهوت‌پرستی گرفتار شده بودند که بسیار شبیه آن چیزی بود که مردم دنیای امروز مبتلا به آن هستند. فحشای مردم دنیای قدیم کم‌تر از فحشا در پاریس، لندن و شهرهای آمریکا نبود. ایران باستان چنان غرق در هرج و مرج اخلاقی بود که امروزه کشورهای کمونیستی را بدان تشبیه می‌کنند. سپس اسلام آمد و همه‌ی این فساد و فحشا را به زندگی والا و ارزشمند مملو از نشاط، حرکت و فعالیت در راه نیکی، آبادکردن زمین و تشویق کردن همه‌ی بشریت در شرق و غرب برای رسیدن به پیشرفت فکری و روحی تبدیل کرد و هرگز به خاطر شرّ فساد که مردم آن روزگار در آن غرق بودند از تلاش در راه اصلاح جامعه دست برنداشت.

جهان اسلام در طول چند قرن منشأ نور، خیر و پیشرفت برای جهان بوده است و در خلال آن هرگز چنین احساس نکرده که نیازمند بی‌بند و باری اخلاقی، هرج و مرج،

۱- اگرچه ظاهراً این وضعیت در سال‌های اخیر اندکی بهبود یافته و حتی یک سیاه‌پوست به عنوان رئیس جمهور آمریکا انتخاب شده است، اما این امر به معنای پایان تبعیض میان سیاهان و سفیدپوستان در آن کشور نیست. هنوز هم سفیدپوستان به سیاهان به دیده‌ی شهروند درجه دو می‌نگرند و سیاهان در محافل دولتی و غیر دولتی به جایگاه برابری با سفیدها دست نیافته‌اند. هنوز هم گاه و بی‌گاه می‌شنویم که افراد سفیدپوست هموطن سیاه‌پوست‌شان را تا سرحد مرگ کتک زده‌اند و پلیس سفیدپوست هم فقط ماجرا را نگاه می‌کرده است یا چند نیروی سفیدپوست پلیس بدون هیچ دلیلی هموطن سیاه خود را به باد کتک گرفته یا با شلیک چند گلوله او را به قتل رسانده‌اند. از توزیع ثروت در جامعه آمریکا بگذریم که سفیدپوستان به مراتب در وضعیت بهتری به سر می‌برند. (مترجم)

فساد و اباحی‌گری است تا به وسیله‌ی آن به نیروی مادی و پیشرفت علمی و فکری دست یابد. بلکه پیروانش در هر زمینه‌ای نمونه برتر و الگوی والایی بودند تا این که از جایگاه اخلاق شایسته‌ی خویش تنزل کردند و به بندگی شهوت‌ها کشیده شدند در نتیجه براساس سنت خداوند دچار ضعف و انحطاط شدند.

جنبش اسلامی جدیدی که امروزه در حال به وجود آمدن است نیروی عظیمی است که ریشه در قدرت گذشته‌ی مسلمانان دارد و در جستجوی به دست آوردن ابزارهای کنونی قدرت و امیدوار به آینده است. در نتیجه همه‌ی عوامل پیشرفت و قدرت برایش فراهم شده است. این جنبش وظیفه دارد معجزه‌های را که اسلام یک بار آن را عملی کرد مجدداً تحقق بخشد و مقام انسان را از شهوت‌پرستی به سوی مدارج عالی و والای انسانی که در زمین زندگی و کار می‌کند و در همان حال به آسمان نظر دارد، بالا ببرد.

به همین دلیل اسلام به این که فقط یک عقیده‌ی روحانی و مجرد یا تلاش برای تهذیب اخلاق یا دعوت به صوفی‌مآبی و تأمل در آفریده‌های خداوند باشد، اکتفا نکرده است. بلکه دینی عملی است که درباره‌ی امور زمین می‌نگرد و نظر می‌دهد. در نتیجه از هیچ مسأله‌ی بزرگ یا کوچکی در زمینه‌ی روابط مردم با یکدیگر، غافل نمی‌ماند، بلکه به همه‌ی این امور پرداخته و برای آن‌ها براساس روش منحصر به فردش، قوانین و اصولی قرار داده است که میان شخص و جامعه، عقل و وجدان، عمل و عبادت، زمین و آسمان و دنیا و آخرت در یک نظام و سیستم ارتباط برقرار می‌کند.

در این فصل مجال کافی برای به تفصیل سخن گفتن درباره‌ی نظام اسلامی در زمینه‌ی سیاست، اقتصاد و اجتماع نیست. در فصل‌ها آینده در لابه‌های پرداختن به شبهاتی که اروپا و وابستگی‌هایش علیه این دین مطرح می‌کنند، برخی از نشانه‌های این نظام از جنبه‌های مختلف مورد بررسی قرار می‌گیرد. اما در این‌جا فقط به حقایق زیر اشاره می‌کنیم:

اولاً: اسلام فقط یک دعوت نظری نبود، بلکه نظامی عملی است که نیازهای واقعی مردم را به خوبی می‌شناسد و در جهت برآورده کردن آن تلاش می‌کند.

ثانیاً: در راه عملی کردن این نیازها به اندازه‌ی ظرفیت انسان برای ایجاد توازن تلاش می‌کند. در نتیجه در درون فرد میان نیازهای جسم و نیازها عقل و روح هماهنگی برقرار می‌کند و اجازه نمی‌دهد جنبه‌ای از آن بر دیگری غلبه یابد. بنابراین،

جهت اعتلای روح، نیروی زندگی را سرکوب نکرده و در پاسخ گفتن به شهوت‌های جسمی تا اندازه‌ای مبالغه نمی‌کند که ارزش انسان را به جایگاه حیوانی تنزل دهد. آری! اسلام همه‌ی این امور را در نظام یگانه‌ای گردهم آورده است که نفس انسان را در میان کش و فشار دچار از هم‌گسیختگی نمی‌کند و آن را به جهت‌های مختلف و متناقض سوق نمی‌دهد. سپس در مرحله‌ی دوم میان خواسته‌های فرد و جامعه هماهنگی ایجاد می‌کند. در نتیجه هیچ احدی علیه دیگری و فرد علیه جامعه یا جامعه علیه فرد یا طبقه‌ای علیه طبقه دیگر یا ملتی علیه ملت دیگر، طغیان و سرکشی نمی‌کند. بلکه اسلام در میان همه‌ی این‌ها قرار گرفته و مانع برخوردشان با یک‌دیگر می‌شود و آن‌ها را به همکاری در راه منافع انسانی دعوت می‌کند. سپس در پایان میان نیروهای مختلف جامعه اعم از نیروهای مادی، معنوی و عوامل اقتصادی و انسانی، توازن و هماهنگی ایجاد می‌کند. بنابراین، اسلام برخلاف کمونیسم، اعتقاد ندارد که تنها عامل مؤثر بر انسان عامل مادی است. هم‌چنین برخلاف فرقه‌های صوفی‌مآب یا ایده‌آل‌گرا باور ندارد که فقط عوامل روحی و الگوهای والاست که می‌تواند به زندگی انسان سامان بخشد. بلکه معتقد است که همه‌ی این عوامل، عناصر مختلفی هستند که هستی انسان را تشکیل می‌دهند. بنابراین بهترین نظام، فراگیرترین آن‌هاست که به نیازهای جسم، عقل و روح انسان به طور هماهنگ و منسجم پاسخ بگوید.

ثالثاً: اسلام اندیشه‌ی اجتماعی و نظام اقتصادی خاصی دارد که گاهی ممکن است در برخی موارد فرعی با سرمایه‌داری یا کمونیسم^(۱) مشترک باشد. اما به طور قطع و

۱- کمونیسم: این اصطلاح از ریشه‌ی لاتینی کمونیس به معنای اشتراکی گرفته شده است و دسته‌ای از ایده‌های اجتماعی و یک سنت ایدئولوژیک را در بر می‌گیرد که غایت آن مالکیت اشتراکی همه‌ی دارایی‌هاست بدین ترتیب مراد از کمونیسم اولیه، نظام اقتصادی جوامع ابتدایی است که گویا در آن‌ها منابع اساسی اقتصادی مانند: زمین، قایق‌ها و... به تمامی افراد جامعه تعلق داشته است نه به افراد و خانواده‌ها.

کمونیسم جدید به ویژه با ایده‌های کارل مارکس و مفهوم جامعه‌ی بی‌طبقه که براساس مالکیت اشتراکی وسایل تولید قرار دارد مرتبط است. جالب این که عموم کمونیست‌ها خود را کمونیست نمی‌خوانند. بلکه به جای آن از عناوینی همچون دموکراسی خلق، حزب‌های کارگری و... بهره می‌گیرند. کمونیسم از لحاظ تاریخی، خیلی پیش از مارکسیسم پیشینه دارد. اما هیچکدام از مکتب‌های سوسیالیست اولیه خود را کمونیست نمی‌نامیدند. اصطلاح کمون یا جامعه‌ی

اشتراکی نخستین بار در سال ۱۸۳۹ م در فرانسه به کار رفت و هواداران رابرت آون آن را در انگلستان رواج دادند. اصطلاح کمونیسم نیز نخستین بار در ۱۸۴۱ م به کار برده شد و از آن پس عنوان ایدئولوژی رهایی بخش و انقلابی جنبش سوسیالیستی شد.

دانشنامه‌ی بزرگ شوروی در چاپ ۱۹۳۵ م خود کمونیسم را چنین تعریف می‌کند: «عالی‌ترین شکل جامعه که جانشین شکل سرمایه‌داری می‌شود و از راه شکل ابتدایی‌تر آن یعنی سوسیالیسم تحقق می‌یابد. در هیچ‌کدام از این دو شکل (سوسیالیسم و کمونیسم) طبقات همستیز وجود ندارند و بهره‌کشی یعنی علت ستیز از میان می‌رود. کمونیست‌ها برآنند که گذار به کمونیسم با استوارشدن نظام سوسیالیستی و بدون انقلاب انجام می‌شود و در مرحله‌ی کمونیسم وسایل تولید به مالکیت همگان درخواهد آمد و اختلاف فکری و کار دستی و شهر و روستا از میان خواهد رفت و دولت نیز که هدایت‌کننده‌ی جامعه به مرحله‌ی عالی است از میان خواهد رفت. در مرحله‌ی سوسیالیسم هنوز دولت وجود دارد و نام آن نظام سیاسی، (دیکتاتوری پرولتاریا) است».

بیانیه‌ی بیست و دومین کنگره‌ی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۶۱ م کمونیسم را اینگونه تعریف می‌کند: «کمونیسم، یک نظام بدون طبقه است با مالکیت همگانی وسایل تولید و برابری کامل اعضای جامعه؛ در چنین نظامی رشد همه جانبه‌ی مردم با رشد نیروهای تولیدگر از راه پیشرفت دائمی علوم و فنون همراه خواهد بود و منابع ثروت عمومی برای همه به فراوانی جوشان خواهد بود و اصل بزرگ انتظار از هرکس به قدر توانایی‌اش و دستمزد هرکس به اندازه‌ی نیازش تحقق خواهد یافت. کمونیسم یک جامعه‌ی عالی کارگران آزاد و آگاه خواهد بود و در دوران آن مردم بر خود حکومت خواهند کرد. جامعه‌ای که در آن کارکردن برای خیر جامعه، نخستین نیاز حیاتی هرکس خواهد بود و همه این ضرورت را درخواهند یافت و از توانایی هر فرد بیشترین سود برای جامعه به دست خواهد آمد».

اما واقعیت آن است که کمونیسم هرگز نتوانست اصل بزرگش را عملی کند و به جای ایجاد جامعه‌ای آزاد برای کارگران آزاد، جامعه‌ی بسته با دیوارهای آهنی و ایجاد آسانسور، بایکوت و قلع و قمع اعتراض‌کنندگان به حزب کمونیست یا سران آن را به وجود آورد.

همین نظام با سیاست‌های سرکوب‌گرانه‌اش در دوران استالین باعث مصادره‌ی اموال عموم شهروندان شوروی شد. به گونه‌ای که بسیاری از مردم از شدت فقر به خوردن گوشت حیوانات اهلی همچون: سگ، گربه و... یا آدم‌خواری روی آوردند و میلیون‌ها تن در اثر گرسنگی جان خود را از دست دادند.

در نظامی که ادعای به وجودآوردن حکومت مردم بر مردم را داشت فقط افراد حزب خاصی به حکومت می‌رسیدند. احزاب حتی حق اعتراض یا نفس‌کشیدن هم نداشتند و چنان‌چه فردی کمترین اعتراض به عملکرد حزب کمونیست می‌کرد او را به طرفداری از نظام سرمایه‌داری متهم و همه‌ی دارایی‌اش را مصادره و گاه او را به مجازات‌هایی همچون حبس یا فرستادن به اردوگاه‌های کار اجباری در سبیری و پیوستن به ارتش سرخ شوروی محکوم می‌کردند. (مترجم)

یقین نظام مستقلى غير از سرمايه‌دارى و کمونيسم است که بدون گرفتارشدن در اشتباهات و انحرافات آن‌ها، همه‌ى مزایا و منافع‌شان را در خود دارد؛ نظامى است که در فردگرایی مبالغه نکرده و مانند غرب، فرد را اساس و موجود مقدسى قرار نمى‌دهد که باید همه‌ى آزادى‌هايش محترم شمرده شود و جامعه حق ندارد در مقابل او بایستد. در نتیجه سرمايه‌دارى براساس آزادى فرد در سوء استفاده از ديگران به وجود مى‌آید. هم‌چنين در جنبه‌ى اجتماعى به گونه‌اى که در اروپای شرقى و بلوک شرق وجود دارد، مبالغه و زیاده‌روى نمى‌کند تا در نتیجه جامعه را اساس قرار داده و فرد را ذره‌اى بی‌فايده و فاقد ارزش وجودى و استقلال بداند که جز در درون جامعه برايش وجود و جایگاهی قائل نباشد تا جامعه به تنهایی داراى آزادى و قدرت باشد و فرد حق اعتراض در مقابل آن و درخواست حقوق خود از آن را نداشته باشد تا در نتیجه کمونيسم براساس قدرت مطلق دولت در تعیین چگونگی زندگى افراد جامعه به وجود آید. بلکه اسلام یک نظام در حد فاصل میان این دو نظام غربى و شرقى است. حقوق فرد و جامعه را به رسمیت مى‌شناسد و میان آن دو توازن برقرار مى‌کند. در نتیجه به فرد آن مقدار آزادى مى‌دهد تا هستى خود را برپا دارد و به وجود و نظام ديگران تجاوز نکند و هرگاه روابط اجتماعى یا اقتصادى جامعه از حالت توازن خارج شود به جامعه یا حکومت به عنوان نماینده‌ى آن قدرت و اختیار فراوان جهت بازسازى و تجدید بنای آن روابط مى‌دهد. همه‌ى این امور براساس همکارى، مؤدت و علاقه‌ى متقابل میان افراد و گروه‌ها انجام مى‌شوند نه براساس کینه، درگیرى و تضاد طبقاتى که کمونيسم، فلسفه‌ى نظرى و فعالیت عملى‌اش را بر پایه‌ى آن قرار داده است.

اسلام، این نظام منحصر به فرد را تحت فشار نیازهای اقتصادى یا تضاد و تعارض منافع طبقات با یک‌ديگر به وجود نیاورده است، بلکه خود بدون مقدمه و پیش‌زمینه‌اى به یک‌باره آن را در دورانى مطرح کرد که در هیچ‌جاى جهان، عامل اقتصادى وزنه‌اى به شمار نمى‌آمد یا آن‌گونه که ما از عدالت اجتماعى تصورى داریم، هیچ شناختى از آن وجود نداشت. این نظام تا امروز در مقایسه با سرمايه‌دارى و کمونيسم که آخرین نظام‌هایی هستند که دنیای معاصر در زمینه‌ى جامعه‌شناسى و اقتصاد به خود دیده است، نظام پیشرفته‌تر و برترى است و نیازهای اساسى مطرح شده توسط کارل مارکس يعنى غذا، مسکن، و ارضای ميل جنسى که دولت را مسئول تأمین آن‌ها مى‌دانست و به زعم خود با طرح آن‌ها در تاریخ انقلاب بزرگى برپا کرد فقط بخشى از آن چیزى است

که اسلام ۱۳۰۰ سال قبل، آن را مطرح کرده است. پیامبر اسلام ﷺ می‌فرماید: «مَنْ كَانَ لَنَا عَامِلًا فَلَيْكُنْتَسِبُ زَوْجَهُ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ خَادِمٌ فَلَيْكُنْتَسِبُ خَادِمًا، وَمَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَسْكَنٌ فَلَيْكُنْتَسِبُ مَسْكَنًا». «کسی که برای ما کاری می‌کند، اگر همسری نداشته باشد] باید همسر اختیار کند. اگر خدمتکاری نداشته باشد باید به او داده شود و اگر فاقد مسکن باشد باید مسکن داشته باشد [یا بدو داده شود]»^(۱).

بنابراین، پیامبر، قرن‌ها پیش به همه‌ی نیازهای اساسی مطرح‌شده توسط مارکس اهتمام و توجه خاص داشته‌اند و بلکه مواردی بیش از آن را هم مطرح فرموده‌اند بدون این که تضاد طبقاتی یا انقلاب‌های خونین به وجود آید یا به انکار جنبه‌های دیگر زندگی انسان بینجامد. این‌ها برخی از جنبه‌های واضح و آشکار نظام اسلام بود. دینی که اصول و ارکان آن چنین باشد و تا این میزان، زندگی بشر را در همه‌ی جنبه‌ها هم‌چون اندیشه و احساسات، علم و عبادت، امور اقتصادی و اجتماعی و گرایش‌های فطری و آرزوهای روحی‌شان اینگونه در بر گیرد و برای همه‌ی این امور، نظامی یگانه و منحصر به فرد در تاریخ به وجود آورد، امکان ندارد دورانش به سر آمده باشد. زیرا هدف این دین، ساختن همه‌ی زندگی انسان تا زمانی باقی‌ماندن حیات در جهان است.

جهان با وضعیت کنونی‌اش هرگز از وحی و برنامه اسلام بی‌نیاز نیست. جهانی که مانند آمریکا و آفریقای جنوبی در قرن بیستم، تعصب نژادی در آن به شکل توحش درآمده هنوز هم به وحی اسلام مبتنی بر برابری که سیزده قرن پیش نه در عالم خیال و آرزو بلکه به طور عملی در زندگی واقعی میان افراد سفیدپوست، سرخ‌پوست و سیاه‌پوست برقرار شد نیاز دارد. همان اسلامی که همگان را یکسان و برتری افراد بر یک‌دیگر را فقط براساس میزان تقوایشان می‌دانست. بلکه نه تنها به بردگان سیاه برابری انسانی، بلکه بالاترین درجه‌ای که یک مسلمان آرزوی رسیدن به آن را دارد یعنی حق رسیدن به رهبری مسلمانان را اعطا کرد. پیامبر گرامی اسلام ﷺ می‌فرماید:

«اسْمَعُوا وَأَطِيعُوا، وَإِنْ اسْتُعْمِلَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ حَبَشِيٌّ، كَأَنَّ رَأْسَهُ رَبِيبَةٌ مَا أَقَامَ فِيكُمْ كِتَابَ اللَّهِ ﷻ». «از رهبر و فرمانده‌تان اطاعت کنید و گوش به فرمان او باشید حتی اگر بر

۱- مؤلف بزرگوار متن حدیث فوق را به طور دقیق ذکر نکرده بود که با استفاده از نرم‌افزارها آن را در المعجم الکبیر طبرانی به شماره‌ی ۱۷۱۱۲ یافتیم و متن دقیق و صحیح آن را ذکر کردیم. (مترجم)

شما برده‌ای حبشی گماشته شود که چهره‌اش هم‌چون دانه‌ی کشمش [سیاه] باشد، به شرطی که احکام کتاب خداوند را در میان شما اجرا کند»^(۱).

جهان غرق در استعمار و بردگی که تا درجه‌ی توحش به پیش رفته است هم‌چنان به تعالیم اسلام نیاز دارد. زیرا اسلام استعمار را که با هدف بهره‌کشی و سوء استفاده انجام می‌گیرد حرام دانسته و با مردم سرزمین‌هایی که با هدف انتشار دعوت اسلام فتح کرد به گونه‌ای رفتار نمود که پاکی و مناعت آن قله‌ای است که چشمان کوتوله‌های اروپای متمدن هرگز توان دیدن آن را ندارد. برای مثال عمر بن خطاب پسر عمرو بن عاص حاکم مصر را به علت این که به ناحق جوانی مصری و قبطی را کتک زده بود، مورد ضرب و شتم قرار داد و چیزی نمانده بود خود عمرو بن عاص را نیز تنبیه کند!

جهان غرق در تباهی‌های سرمایه‌داری هم‌چنان به نظام اسلام که سیزده قرن قبل، ربا و احتکار را حرام اعلام کرد نیاز دارد. زیرا آن دو اساس و پایه‌های سرمایه‌داری هستند.

جهانی که کمونیسم مادی‌گرا و ملحد آن را فریفته، هنوز هم به نظام اسلام نیازمند است که بیشترین مقدار عدالت ممکن را عملی می‌کند، بدون این که به نفی و انکار جنبه‌ی روحانی انسان یا محصورکردن دنیای او در میدان محدود محسوسات یا تحمیل عقیده و باورهایش بر مردم به وسیله‌ی دیکتاتوری، نیازی داشته باشد. بلکه اسلام خطاب به آن‌ها می‌گوید:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾ [البقرة: ۲۵۶].

«در (قبول) دین هیچ اجباری نیست، به راستی که راه راست (و هدایت) از راه انحراف (و گمراهی) روشن شده است».

۱- بخاری آن را در صحیح خود آورده است. (مؤلف)

جمله‌ی «اسْمَعُوا وَأَطِيعُوا، وَإِنْ اسْتَعْمَلْ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ حَبَشِيٌّ، كَأَنَّ رَأْسَهُ زَبِيْبَةٌ» را امام بخاری در صحیح خود روایت نموده‌است، اما آخر آن: «مَا أَقَامَ فِيكُمْ كِتَابَ اللَّهِ» در صحیح بخاری نیست، بلکه این حدیث را بصورت کامل امام احمد و اسحاق بن راهویه در مسانید خود و طبرانی در المعجم الكبير با اسانید صحیح با این الفاظ روایت نموده‌اند: «اسْمَعُوا وَأَطِيعُوا، وَإِنْ أَمَرَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ حَبَشِيٌّ مُجَدِّعٌ مَا أَقَامَ فِيكُمْ كِتَابَ اللَّهِ ﷺ». (مُصَحَّح)

جهان سراسیمه از جنگ، هنوز هم نیازمند برپایی نظام اسلام است. زیرا تنها راه واقعی رسیدن به صلح درازمدت است.

بنابراین، اسلام هرگز کارکرد خود را از دست نداده و دورانش به سر نیامده است. فراموش نکنیم در دوره‌ای که اروپا در خواب غفلت و تاریکی جهل به سر می‌برد اسلام زمین را پر از نور و برکت کرد و قطعاً تأثیر آن در آینده‌ی بشریت هرگز کمتر از نقش عظیم و گسترده‌اش در آن دوران نخواهد بود.

آیا اسلام بردگی را روا می‌داند؟

شاید این عنوان خطرناک‌ترین شبهه‌ای باشد که کمونیست‌ها آن را دستاویزی برای متزلزل کردن باورهای جوانان مسلمان نسبت به اسلام قرار داده‌اند و ادعا می‌کنند اگر آن‌گونه که مبلغان اسلام ادعا می‌کنند، این دین برای هر دوره‌ای مناسب است. بنابراین، نمی‌بایست بردگی را مجاز اعلام می‌کرد، مجازدانستن بردگی دلیل قاطعی است بر این که اسلام فقط برای دوره‌ی محدودی آمده بود و این دین رسالت خود را عملی کرده و به تاریخ پیوسته است!

جوانان مسلمان نیز با شنیدن این شبهات دچار برخی تردیدها می‌شوند. چگونه ممکن است اسلام بردگی را روا دانسته باشد! بی‌تردید این دین از سوی خداوند آمده است و در صداقت، درستی و خیرخواهی آن برای همه‌ی بشریت و همه‌ی نسل‌ها شکی نیست. حال چگونه بردگی را مجاز اعلام کرده است؟ دینی که براساس مساوات کامل برپا شده است و همه‌ی مردم را از یک اصل و ریشه می‌داند و براساس این برابری در اصل مشترک، با آن‌ها تعامل و رفتار می‌کند چگونه بردگی را جزئی از نظامش قرار داده و آن را قانون اعلام کرده است؟ آیا خداوند می‌خواهد مردم به دو دسته‌ی برده و آزاد تبدیل شوند؟ آیا خواسته و اراده‌ی او در زمین چنین است؟ آیا خداوند رضایت دارد گروهی از بندگانی را که گرامی داشته است تبدیل به کالا شده و به عنوان برده مورد خرید و فروش قرار گیرند؟ اگر خداوند بدین امر راضی نیست، پس چرا در کتاب آسمانی‌اش قرآن، همان‌گونه که شراب، قمار، ربا و امور دیگری را که اسلام ناپسند می‌داند، تحریم نموده است به صراحت الغای بردگی را اعلام نکرده است؟

جوان مسلمان می‌داند که اسلام دین حقیقی است. اما او هم‌چون ابراهیم علیه السلام

است که خداوند از او پرسید:

﴿قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِن﴾ [البقرة: ۲۶۰].

«آیا ایمان نیاورده‌ای؟».

تا او هم مانند ابراهیم علیه السلام در پاسخ بگوید:

﴿قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيُظْمِنَ قَلْبِي﴾ [البقرة: ۲۶۰].

«بلی! اما می‌خواهم قلبم اطمینان یابد».

جوانانی که استعمار، عقل و باورهایشان را تباه کرده هرگز آن اندازه درنگ نمی‌کنند تا حقیقت امر را دریابند. بلکه هوی و هوس آن‌ها را دچار انحراف کرده و در نتیجه بدون بررسی و تحقیق اعلام می‌کنند که اسلام یک دین قدیمی و عقایدی کهنه‌پرستانه است که دوران‌ش به سر آمده است!

به ویژه کمونیست‌ها، صاحبان ادعاهای علمی ساختگی هستند که آن را از رهبران‌شان دریافت می‌کنند و از خوشحالی احساس غرور نموده و گمان می‌کنند به حقیقت ابدی و پایدار غیر قابل تردید یعنی مادی‌گرایی دیالکتیک دست یافته‌اند که زندگی انسانی را به مراحل اقتصادی مشخصی تقسیم می‌کند که هیچ‌گیزی از وقوع آن نیست. این مراحل عبارتند از: کمونیسم اولیه، دوره‌ی بردگی، فئودالیسم، سرمایه‌داری و کمونیسم ثانویه (که به نظر آن‌ها پایان جهان است) و از دیدگاه آن‌ها همه‌ی باورها، ساختارها، سازمان‌ها و اندیشه‌هایی که بشر به خود دیده است فقط نتیجه‌ی وضعیت یا تحولات اقتصادی آن دوران بوده است. در نتیجه فقط برای آن دوره و شرایط آن مناسب است. اما برای مرحله‌ی دیگر که براساس تغییرات اقتصادی دیگری برپا می‌شود، شایسته نیست. بر این اساس هیچ نظام و ساختاری وجود ندارد که برای همه‌ی نسل‌ها مناسب باشد. از آن‌جا که اسلام زمانی ظهور کرد که جهان در پایان دوره‌ی برده‌داری و آغاز دوره‌ی فئودالیسم بود، قوانین، عقاید و ساختارهایش متناسب با این تغییرات وضع شده است. در نتیجه برده‌داری را به رسمیت شناخته و فئودالیسم را روا دانسته است^(۱)! بنابراین، اسلام نمی‌توانست از تحولات اقتصادی زمان پیدایش خود پیشی گیرد یا نظام جدیدی را به وجود بیاورد که هنوز شرایط و امکانات اقتصادی در مورد نیازش تأمین نشده است. زیرا کارل مارکس این امر را محال دانسته است!

۱- شبهه‌ی رابطه میان اسلام و فئودالیسم را در فصل بعد بررسی می‌کنیم.

در این جا می‌خواهیم مسأله را از نظر حقیقت تاریخی، اجتماعی و روحی‌اش و به دور از غبار شبهات مطرح‌شده توسط این و آن مورد بررسی قرار دهیم. اگر به حقیقت مستقل و واقعی دست یابیم، دیگر ادعاهای فریب‌خوردگان و دانشمندان پوشالی هیچ تأثیری در باورهای ما نخواهد داشت.

امروزه ما از دیدگاه شرایط امروزی به بردگی نگاه می‌کنیم و در سایه‌ی جنایت‌های هولناک و زشتی که تاریخ در دنیای برده‌داری و به ویژه در دوره‌ی امپراتوری روم به خود دیده بدان می‌نگریم. در نتیجه برده‌داری را تقبیح می‌کنیم و هرگز احساسات ما اجازه نمی‌دهد که چنین رفتاری از سوی دین یا نظامی مشروع اعلام شده باشد. سپس احساسات تقبیح و محکوم‌کردن بر ما غلبه پیدا می‌کند و از این که اسلام بردگی را مجاز دانسته تعجب می‌کنیم. در حالی که ای کاش اسلام، قلب‌ها و افکارمان را راحت و آشکارا و با صراحت تحریم بردگی را اعلام می‌کرد.

در این جا باید اندکی درباره‌ی حقایق تاریخی درنگ و تأمل کرد. هرگز تاریخ اسلام جنایت‌هایی را که در دوره‌ی حکومت امپراتوری روم علیه بردگان انجام شد به خود ندیده است و تنها با بررسی مختصری پیرامون وضعیت بردگان در امپراتوری روم گام بزرگی که اسلام در جهت بهبود وضع بردگان و ارتقای جایگاه اجتماعی آنان برداشت به خوبی آشکار می‌شود؛ اگرچه ممکن است این امر به گمانِ عده‌ای تلاش در راه آزادی بردگان نبوده باشد که البته چنین ادعایی اشتباه است!

در عرف و عادت رومی‌ها بردگان کالا به شمار می‌آمدند نه انسان؛ کالایی که با وجود داشتن وظایف بسیار سنگین به طور یقین از داشتن هرگونه حقی محروم بود. باید در ابتدا دانست که این بردگان از کجا آمده بودند. در واقع آن‌جا نتیجه‌ی جنگ‌ها و کشورگشایی‌ها بودند. این یورش‌ها و درگیری‌ها بدون هدف و برنامه‌ی خاصی انجام می‌شد. تنها علت این امر شهوتِ به بردگی‌کشاندن و تحت سلطه درآوردن دیگران برای خدمت به منافع رومی‌ها بود تا آن‌ها در رفاه و آسایش زندگی کنند و از حمام‌های آب گرم و سرد، لباس‌های فاخر و گرانبها و بهترین انواع غذاها بهره‌گیرند و در لذت‌های آب گرم و سرد، لباس‌های فاخر و گران‌بها و بهترین انواع غذاها بهره‌گیرند و در لذت‌های شهوانی اعم از شراب، زنان، رقص، جشن‌ها و یادبودها غرق شوند. بنابراین، برای رسیدن به چنین امکانات و لذت‌هایی می‌بایست ملت‌های دیگر را به بردگی خود درآوردند و خونشان را بمکنند. یکی از نمونه‌های آن دوران، سرزمین مصر

است که قبل از این که اسلام آن را از چنگال امپراتوری روم رهایی بخشد منبع درآمدی برای آن امپراتوری بود.

استعمار روم و بردگی به وجود آمده، راهی برای ارضای این شهوت حیوانی رومیان بود و چنان که گفتیم بردگان فاقد ارزش و حقوق انسانی بودند. آن‌ها را با زنجیرهای سنگین می‌بستند تا از فرار آن‌ها جلوگیری کنند و در چنین وضعیتی آن‌ها را در مزارع و کشتزارها وادار به کار می‌کردند. آن‌ها هیچ خواسته‌ای نداشتند جز این که آن‌ها را زنده بگذارند تا کار کنند؛ فقط بدان علت که آن‌ها هم‌چون چهارپایان و درختان حق غذا خوردن داشتند. آن‌ها در هنگام کار بدون هیچ دلیلی جز ارضای لذت حیوانی مالکشان یا نماینده‌اش در زمینه‌ی شکنجه‌ی این بندگان، شلاق می‌خوردند. سپس در سیاه‌چال‌های تاریک، بدبو و متعفن می‌خوابیدند که جولانگاه حشرات و موش‌ها بود. آن‌ها در گروه‌های ۱۰ نفری زنجیر بسته به یک زندان افکنده می‌شدند تا این که تعدادشان در یک سیاه‌چال به ۵۰ نفر می‌رسید که حتی آن مقدار فاصله‌ای که میان چهارپایان یک اصطبل در نظر گرفته می‌شود درباره‌ی آن‌ها مراعات نمی‌شد.

اما وقاحت و زشتی بزرگ‌تر قضیه در امری وحشتناک‌تر از این بود که از سرشت و خوی وحشی رومی‌های قدیم حکایت داشت که البته اروپاییان جدید در زمینه‌ی استعمار و بهره‌کشی ملت‌ها آن را از اجداد رومی‌شان به ارث برده‌اند و آن برگزاری مسابقات شمشیرزنی و نیزه‌پرانی میان بردگان بود که از پرتفردارترین برنامه‌هایشان به شمار می‌آمد. بزرگان‌شان و گاهی در رأس آن‌ها، امپراطور در جایی گرد هم می‌آمدند تا بردگانی را مشاهده کنند که به طور واقعی با یک‌دیگر می‌جنگند و ضربات شمشیر و نیزه را متوجه جسم بی‌زره و بی‌سپر طرف مقابل می‌کردند تا او را بکشند و خود پیروز میدان باشند و زنده بمانند. در این مبارزات تفریح و خوشحالی رومی‌ها به بالاترین حد ممکن می‌رسید و از شدت خوشحالی فریاد می‌کشیدند و کف می‌زدند. هنگامی که یکی از بردگان، برده‌ی دیگر را به طور کامل شکست می‌داد و جسد بی‌جان او را بر روی زمین می‌انداخت رومی‌ها از شدت خوشحالی و رضایت قهقهه مستانه سر می‌دادند.

آری! این وضعیت بردگان در امپراتوری روم بود. در این‌جا نیازی نیست درباره‌ی وضعیت قانونی بردگان آن دوران و حق مطلق مالک درباره‌ی کشتن، شکنجه و بهره‌کشی از آن‌ها بدون داشتن حق شکایت یا وجود هرگونه مرجعی که درباره‌ی

شکایت بردگان نظری بدهد یا حق آن‌ها را به رسمیت بشناسد چیزی بگوییم. زیرا با بیان مطالب فوق دیگر این امر گزاف و بیهوده است.

شیوه‌ی تعامل و رفتار با بردگان در ایران، هند و سرزمین‌های دیگر از نظر نفی مطلق حقوق انسانی و وادار کردن آن‌ها به دشوارترین کارها بدون دادن هیچ‌گونه دستمزدی در مقابل آن، چندان تفاوتی با آن‌چه در صفحات قبل ذکر شد، نداشت. اگرچه این رفتارها از نظر درجه‌ی قساوت، بی‌رحمی و زشتی با یک‌دیگر کم و بیش تفاوت داشت.

سپس اسلام آمد تا به این انسان‌ها، انسانیت از دست‌رفته‌شان را بازگرداند و درباره‌ی بردگان خطاب به مالکان‌شان بگوید:

﴿بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ﴾ [النساء: ۲۵].

«همه‌ی شما پاره‌ی تن یکدیگرید».

آمد تا بگوید:

«مَنْ قَتَلَ عَبْدَهُ قَتَلْتَاهُ، وَمَنْ جَدَعَ عَبْدَهُ جَدَعْنَاهُ وَمَنْ أَحْصَى عَبْدَهُ أَحْصَيْنَاهُ».

«هرکسی برده‌اش را بکشد او را می‌کشیم، هرکس برده‌اش را مثله کند او را مثله می‌کنیم، هرکس برده‌اش را عقیم کند او را عقیم می‌کنیم»^(۱).

هم‌چنین اسلام آمده تا یکی بودن منشأ و مبدأ همه‌ی انسان‌ها را اعلام کند و بگوید:

«أَنْتُمْ بَنُو آدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ». «شما فرزندان آدم هستید و آدم هم از خاک است»^(۲).

پس مالک بودن فرد برایش هیچ‌گونه امتیاز و برتری نسبت به برده‌اش به شمار نمی‌آید، بلکه معیار برتری فقط تقوا است:

«أَلَا لَا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَىٰ أَعْجَمِيٍّ، وَلَا لِأَعْجَمِيٍّ عَلَىٰ عَرَبِيٍّ، وَلَا لِأَسْوَدَ عَلَىٰ أَحْمَرَ وَلَا

لِأَحْمَرَ عَلَىٰ أَسْوَدَ، إِلَّا بِالتَّقْوَىٰ». «آگاه باشید که عرب بر غیر عرب، غیر عرب بر عرب، سیاه‌پوست بر سرخ‌پوست و سرخ‌پوست بر سفیدپوست هیچ‌گونه برتری ندارد. تنها معیار برتری [نزد خدا] تقوا و پرهیزگاری است»^(۳).

۱- حدیث پیامبر ﷺ که مسلم، بخاری، ابوداود، ترمذی و نسائی آن را روایت کرده‌اند.

۲- حدیث پیامبر ﷺ که ابوداود (حدیث: ۱۳۸۵) و طحاوی در مشکل الآثار (حدیث: ۱۳۹۴) آن را روایت کرده‌اند.

۳- طبری در کتاب آداب النفوس و امام احمد در مسند خود آن را روایت کرده‌اند. این عبارت جزئی از خطبه‌ی حجة الوداع رسول خدا ﷺ در منی است.

اسلام برای این آمده تا به مالکان دستور دهد با بردگان به نیکی رفتار کنند:

﴿وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ
وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ
لَا يُحِبُّ مَن كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا﴾ [النساء: ۳۶].

«و به پدر و مادر نیکی کنید، و (نیز) به خویشاوندان و یتیمان و بی‌نویان و همسایه
خویشاوند و همسایه بیگانه و هم‌نشین و در راه‌ماندگان و بردگانی که مالک آن‌ها
هستید، (نیکی کنید) بی‌گمان الله کسی را که متکبر و فخر فروش است؛ دوست
نمی‌دارد».

هم‌چنین اسلام خواسته تا این نکته را در جامعه عملی کند که رابطه‌ی میان مالک
و برده بر پایه‌ی خود بزرگ‌بینی مالک و سوء استفاده از برده یا خواردانستن او نیست.
بلکه پیوند میان آن دو خویشاوندی و برادری است. مالکان، خویشاوندان و اولیای
کنیزان هستند که درباره‌ی ازدواج آن‌ها از این اولیا کسب اجازه می‌شود:

﴿فَمِنَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّن فِتْيَتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِأَيْمَانِكُمْ
بِعَضُّكُمْ مِّن بَعْضٍ فَإِنَّكُمْ حَوْهَنَّ بِأَذْنِ أَهْلِهِنَّ وَعَأْتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ﴾ [النساء: ۲۵].

«پس با کنیزان با ایمانی که ملک یتیمین شما هستند (ازدواج کند) و الله به ایمان شما
داناتر است. برخی از برخی هستند، پس آنان را با اجازه صاحبان‌شان به ازدواج خود
در آورید، و مهرشان به طور پسندیده به آنان بدهید».

بنابراین، بردگان و صاحبانشان باهم برادرند:

﴿إِخْوَانُكُمْ خَوْلُكُمْ فَمَنْ كَانَ أَخُوهُ تَحْتَ يَدِهِ فَلْيُطْعِمْهُ مِمَّا يَلْبَسُ مِمَّا يَلْبَسُ
وَلَا تَكْلَفُوهُمْ مَا يَغْلِبُهُمْ فَإِن كَلَفْتُمُوهُمْ فَاعِينُوهُمْ﴾. «کنیزان و غلامانتان برادران و
خواهران شما هستند، هرکس که (برادرش) زیر دست اوست باید غذایی را که خود می‌خورد
به او بدهد و از لباسی که خود می‌پوشد بر تن او بیوشاند و هرگز بیش از توانشان از آن‌ها
کاری نخواهید. چنان‌که چنین کردید، خودتان هم به آن‌ها یاری کنید»^(۱).

هم‌چنین پیامبر ﷺ علاوه بر این، با هدف احترام به عواطف و احساسات بردگان
فرموده است:

۱- حدیث پیامبر اکرم ﷺ که بخاری آن را روایت کرده است.

«لا یقل أحدکم: هذا عبدي وهذا أمّتی ولیقل هذا فتای وفتاتی». «هیچکدام از شما نباید بگویند: این غلام یا کنیز من است. بلکه بگویند: این پسر یا دختر من است»^(۱).
ابوهریره بر این اساس خطاب به مردی که سوار بر مرکبش بود و غلامش را پیاده به دنبال مرکبش می‌کشاند گفت: «او را پشت سر خودت بر مرکب سوار کن زیرا او برادرت است و روح او مانند روح توست».

قضیه بدین جا ختم نمی‌شود، اما قبل از این که به مرحله‌ی بعد بپردازیم باید درباره‌ی گام بلندی که اسلام درباره‌ی حقوق بردگان برداشت سخن بگوییم.
پس از ظهور اسلام، دیگر بردگان کالا به شمار نمی‌آمدند. بلکه اسلام آن‌ها را انسان‌هایی دارای روحی مانند روح سروران‌شان می‌دانست. همه‌ی ملت‌های دیگر جنس بردگان را غیر از مالکان‌شان می‌دانستند که برای بردگی و خواری آفریده شده است. در نتیجه دل‌هایشان از کشتن، شکنجه‌کردن، داغ‌کردن بدن‌هایشان و وادارکردن آن‌ها به کارهای زشت و اعمال طاقت‌فرسا به رحم نمی‌آمد^(۲). در نتیجه نه در دنیای خیالات و اوهام، بلکه در عالم واقعیت، اسلام بردگان را به جایگاه برادری بزرگوارانه ارتقا داد. تاریخ گواهی می‌دهد که رفتار با بردگان در صدر اسلام به چنان درجه‌ی والایی از انسانیت رسیده بود که هرگز در هیچ دوره و مکانی سابقه نداشته است. این امری است که حتی نویسندگان متعصب اروپایی هم نمی‌توانند آن را انکار کنند. این رفتار به گونه‌ای انسانی و کریمانه بود که بردگان آزدشده با وجود آزادشدن و داشتن اختیار و استقلال، از ترک مالکان سابق‌شان خودداری می‌کردند. زیرا آن‌ها را خویشاوندان خود می‌دانستند که پیوندی مانند رابطه‌ی نسبی میان آن‌ها ارتباط ایجاد می‌کرد!

بردگان به انسان‌هایی دارای کرامت و عزت تبدیل شدند که قانون، حفظ حریم آن را تضمین می‌کرد و هیچ‌کس حق نداشت با کردار یا گفتار به آن تجاوز کند. درباره‌ی

۱- بخاری در صحیح خود از ابوهریره آن را روایت کرده است.

۲- هندی‌ها معتقدند که بردگان رانده‌شدگان از پای خدا آفریده شده‌اند. در نتیجه از نوع آفرینش آن‌ها اینگونه دریافت می‌شود که آن‌ها افرادی خوار و حقیر هستند و جز با تحمل خواری و عذاب نمی‌توانند به جایگاه والاتری دست یابند تا شاید روحشان پس از مرگ در مخلوقات برتری حلول پیدا کند! بدین ترتیب به وضعیت بدی که در آن زندگی می‌کنند درد و رنج دیگری هم افزوده می‌شود که آن‌ها را وادار به قبول خواری و عدم مقاومت می‌کند.

نهی از گفتار تحقیرآمیز باید گفت: پیامبر ﷺ مالکان را از یادآوری بردگی به بردگان‌شان منع فرمود و به آن‌ها دستور داد تا با عباراتی که پیوند خویشاوندی را نشان می‌دهد آن‌ها را مورد خطاب قرار دهند و بردگی‌شان را نفی کرده و به فراموشی بسپارند. پیامبر در بیان این امور می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ مَلِكُكُمْ إِيَّاهُمْ وَلَوْ شَاءَ لَمَلَكَهُمْ إِيَّاكُمْ». «خداوند شما را مالکان آن‌ها قرار داده است، اگر اراده می‌کرد می‌توانست آن‌ها را مالک و شما را به برده و غلام تبدیل کند»^(۱).

بنابراین، امری عارضی و زودگذر، غلامان و کنیزان را به برده تبدیل کرده است. هم‌چنین ممکن بود که آن‌ها سرور افرادی باشند که امروز مالک بردگان‌اند و آن مالک به برده تبدیل شوند! بدین ترتیب اسلام با یادآوری این نکته از غرور مالکان کاسته و روح مشترک انسانی موجود میان همه‌ی آن‌ها و دوستی و مودتی را که باید در روابط میان آن‌ها برقرار باشد به آن‌ها یادآوری می‌کند. درباره‌ی کردار و رفتار تحقیرآمیز و شکنجه‌ی جسمی و روحی بردگان باید گفت: اسلام سزای چنین عملی را مقابله به مثل دانسته است. پیامبر اسلام ﷺ فرموده است:

«مَنْ قَتَلَ عَبْدَهُ قَتَلَنَا». «هرکس برده‌ی را بکشد او را می‌کشیم».

این باور و عقیده‌ی روشن و مشخصی درباره‌ی مساوات و برابری انسانی میان بردگان و مالکان‌شان و بیان آشکار تضمین‌هایی برای زندگی این گروه از افراد جامعه است که این حالت گذرا آن‌ها را از صفت اصلی بشربودن‌شان خارج نمی‌کند. این تضمین‌ها کامل و کافی هستند؛ به حدی که هیچ قانون دیگری درباره‌ی بردگان در طول تاریخ چه قبل از اسلام یا بعد از آن به گرد پای آن نمی‌رسد. به گونه‌ای که فقط کتک‌زدن بردگان را با هدفی غیر از تأدیب و تنبیه، توجیه مشروعی برای آزادی آنان اعلام کرده است. البته باید یادآور شد که تنبیه حدود مشخصی دارد که در هیچ شرایطی از حد تنبیه فرزندان یا اعضای خانواده توسط والدین یا سرپرست‌شان فراتر نمی‌رود.

۱- امام محمد غزالی این حدیث را در خلال سخن پیرامون حقوق غلامان و کنیزان در (احیاء علوم الدین) به عنوان قسمتی از یک حدیث طولانی ذکر و بیان می‌کند که این آخرین وصیت پیامبر ﷺ به مسلمانان بوده است.

سپس به مرحله‌ی دیگری می‌پردازیم که همان مرحله‌ی آزادسازی واقعی است. گام پیشین در واقع آزادسازی روحی بردگان به وسیله‌ی بازگرداندن شخصیت انسانی از دست‌رفته‌شان و رفتار با آن‌ها به عنوان انسان ارزشمندی بود که از نظر اصالت با مالکانشان تفاوتی نداشتند. بلکه امری گذرا و موقت به بردگی آن‌ها انجامیده که مانع آزادی آن‌ها در تعامل مستقیم با جامعه شده است. به جز این امر بردگان از همه‌ی حقوق انسانی بهره‌مندند.

اما اسلام به این امر اکتفا نکرده، زیرا یکی از اصول اساسی آن برابری میان همه‌ی انسان‌ها و به رسمیت‌شناختن آزادی کامل همه‌ی آن‌ها بود. به همین دلیل به طور عملی برای آزادی بردگان دو شیوه‌ی آزادسازی داوطلبانه و بازخرید بردگان توسط خودشان را در نظر گرفته است.

آزادکردن داوطلبانه به معنی آزادی بردگان از سوی مالکانشان بود. اسلام مسلمانان را به آزادکردن غلامان و کنیزان بسیار تشویق می‌کرد، پیامبر ﷺ خود در این امر الگوی برتر بود. به طوری که ایشان غلامان‌شان را آزاد و این امر را در میان یارانش اعلام می‌کرد، ابوبکر نیز اموال فراوانی را در راه خرید غلامان از سران مشرک قریش هزینه کرد تا آن‌ها را آزاد و به آن‌ها نعمت آزادی را هدیه کند. هرگاه پس از صرف هزینه‌های جاری کشور، در بیت المال مسلمانان اموالی باقی می‌ماند، حاکمان مسلمان به وسیله‌ی آن، بردگان را خریده و آن‌ها را آزاد می‌کردند.

یحیی بن سعید می‌گوید: «عمر بن عبدالعزیز مرا به عنوان مأمور جمع‌آوری زکات آفریقا فرستاد. آن را گردآوری کردم، سپس نیازمندان را خواندم تا از آن اموال، به آن‌ها بدهم، هیچ فقیری نیافتم، نیازمندی هم وجود نداشت آن را از ما دریافت کند، زیرا عمر بن عبدالعزیز [با عدالت و خردورزی‌اش] مردم را [از نظر مادی] بی‌نیاز کرده بود، در نتیجه با آن پول غلامانی خریدم و آن‌ها را آزاد کردم».

پیامبر ﷺ هر غلام و برده‌ای را که به ۱۰ نفر مسلمان خواندن و نوشتن یاد بدهد یا خدمت مشابهی را برای مسلمانان انجام دهد آزاد می‌کرد. قرآن کریم با صراحت، کفاره‌ی برخی از گناهان را آزادسازی غلامان و کنیزان می‌داند. هم‌چنین رسول خدا ﷺ مسلمانان را برای آموزش گناهان‌شان، به آزادکردن غلام و کنیز تشویق می‌کرد تا تعداد بیشتری از بردگان آزاد شوند و چنان‌که می‌دانیم گناهان تمام‌نشده هستند و به فرموده‌ی پیامبر ﷺ انسان‌ها همواره اشتباه و گناه می‌کنند. در این جا شایسته

است به یکی از این کفارها اشاره کنیم که از نظر اسلام با بردگی ارتباط ویژه‌ای دارد. اسلام، کفاره‌ی قتل غیر عمد مسلمانی توسط مسلمان دیگر را پرداخت دیه‌ی کامل توسط قاتل به خانواده‌ی مقتول و آزادکردن برده‌ی دانسته است:

﴿وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ﴾ [النساء: ۹۲].

«هر مؤمنی به اشتباه مؤمن دیگری را بکشد باید یک غلام مسلمان را آزاد و دیه‌ی کامل را به خانواده مقتول پرداخت کند».

فرد مقتول همان روح انسانی‌ست که خانواده‌اش و جامعه، آن را به ناحق از دست داده‌اند. به همین دلیل اسلام غرامت و جبران خسارت آن را از دو جنبه قرار داده است. پرداخت خسارت به خانواده‌اش از طریق پرداخت دیه به آن‌ها، هم‌چنین جبران فقدان یک عضو از جامعه به وسیله‌ی آزادکردن یک غلام مؤمن! گویی آزادکردن بردگان، زنده‌کردن روح انسانی‌ست که به اشتباه از دست رفته است. بنابراین، علی‌رغم همه‌ی تضمین‌هایی که برای رعایت حقوق بردگان در اسلام وجود دارد، اسلام بردگی را مرگ یا حالتی شبیه به مرگ می‌داند. به همین دلیل هر فرصتی را برای زنده‌کردن بردگان به وسیله‌ی آزادکردن آن‌ها غنیمت می‌شمارد!^(۱)

تاریخ روایت می‌کند که در صدر اسلام تعداد فراوانی از بردگان، داوطلبانه از سوی مالکان‌شان آزاد شدند و این تعداد فراوان در تاریخ ملت‌های دیگر قبل و بعد از اسلام تا آغاز دوره‌ی معاصر بی‌نظیر است. هم‌چنین انگیزه آزادی آن‌ها کاملاً انسانی و برگرفته از عواطف مردم و فقط برای رضای خدا بود.

اما بازخرید بردگان توسط خودشان به معنای دادن آزادی به آن‌ها در صورت درخواست خودشان مبنی بر آزادی و در مقابل پرداخت مبلغی بود که مالک و برده بر سر آن توافق می‌کردند. در این حالت مالک مجبور بود برده را آزاد کند و نمی‌توانست پس از دریافت مبلغ مورد توافق این امر را رد کند یا به تأخیر بیندازد، در غیر این صورت دولت (قاضی یا حاکم) با توسل به زور برای اجرای توافق‌نامه آزادی برده دخالت می‌کرد.

با ایجاد قانون بازخرید بردگان توسط خودشان، در حقیقت راه آزادسازی بردگانی فراهم شد که مایل به آزادی بودند و در انتظار آزادی از سوی مالکان‌شان در فرصتی که در طول زمان ممکن است فراهم شود یا نشود نمی‌ماندند.

۱- به نقل از عدالت اجتماعی در اسلام. تألیف سید قطب.

از همان لحظه‌ای که برده درخواست آزادی در مقابل پرداخت پول را با مالکش مطرح می‌کرد، مالک حق عدم قبول آن را نداشت و چنانچه آزادی آن برده خطری برای امنیت جامعه‌ی اسلامی نبود، کارکردن برده برای مالکش در مقابل پرداخت دست‌مزد می‌بود یا چنانچه می‌خواست می‌توانست در خارج از خانه‌ی مالکش در مقابل مزد کار کند تا مبلغ مورد توافق برای آزادی‌اش را جمع‌آوری نماید.

۷ قرن پس از به وجود آمدن چنین قانونی توسط اسلام، یعنی در قرن چهاردهم میلادی چنین قانونی در اروپا وضع شد. البته میان اقدام حکومت اسلامی و اروپا یک تفاوت اساسی وجود داشت و آن این که اسلام حکومت را مسئول سرپرستی و کفالت غلامان آزادشده قرار داده بود. علاوه بر این اسلام برای ترویج آزادکردن داوطلبانه‌ی بردگان از سوی مالکان‌شان برای رضای خدا و اثبات بندگی و وفاداری‌شان به او تلاش فراوانی می‌کرد. یکی از موارد هزینه‌شدن اموال گردآوری‌شده به عنوان زکات، آزادی بردگان است، خداوند در آیه‌ی زکات چنین فرموده است:

﴿إِنَّمَا الْأَصْدَاقُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَافَةَ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ...﴾ [التوبة: ۶۰].

«صدقات (و زکات‌ها) مخصوص فقراء و مساکین و کارگزاران (جمع‌آوری) آن، و دل‌جوئی‌شدگان (نو مسلم‌ان) و برای (آزاد کردن) بردگان... است.»

این آیه بیان می‌کند چنانچه بردگان از طریق درآمدشان قادر به پرداخت مبلغ مورد توافق با مالکش‌شان نباشد، از اموال زکات که بخشی از بیت‌المال مسلمانان^(۱) است جهت کمک به آنان پرداخت می‌شود تا خود را از مالکان‌شان خریداری کرده و آزاد نمایند.

بدین ترتیب اسلام در راه آزادی و بردگان گام‌های عملی بلندی را برداشته و از شرایط تاریخی حداقل ۷ قرن پیش افتاده و بلکه چیزی افزون بر قانون آزادی بردگان در اروپا در قرن چهاردهم میلادی را در خود داشته است که همان سرپرستی بردگان توسط دولت است که جهان فقط در آغاز دوره‌ی معاصر آن را مطرح کرده است. هم‌چنین در اسلام امور فراوان دیگری هستند که تاکنون غرب نتوانسته همانندی برای آن‌ها داشته باشد. از جمله‌ی این امور رفتار خوب و پسندیده با بردگان و

۱- بیت‌المال همان بودجه‌ی عمومی کشور در اصطلاح معاصر است.

آزاد کردن داوطلبانه‌ی آن‌ها بدون وجود فشارهای اقتصادی و سیاسی است. البته میان آزادی بردگان توسط اسلام با غرب تفاوت‌هایی وجود دارد. چنان‌که در صفحات بعد خواهیم دید آزادی بردگان در غرب تحت فشارهای سیاسی و اقتصادی به وقوع پیوست که غربی‌ها را وادار به این کار کرد.

بدین ترتیب، ادعاهای علمی دروغین کمونیست‌ها و تظاهرشان به علم‌گرایی مشخص می‌شود؛ زیرا آن‌ها گمان می‌کردند اسلام یکی از مراحل تحول اقتصادی است که براساس دیالکتیک مادی‌گرا در زمان طبیعی خود به وجود آمده است. این در حالی‌ست که اسلام حداقل در این باره ۷ قرن از زمان خود پیش افتاده است. آری! این همان کمونیسمی است که گمان می‌کند همه‌ی نظام‌ها از جمله اسلام، انعکاس تحولات اقتصادی دوران پیدایش خودشان هستند و همه‌ی عقاید و افکارشان با این تحولات هماهنگی و تناسب دارند و امکان ندارد که قبل از آن روی دهند؛ هم‌چنان‌که عقل خطاناپذیر کارل مارکس که به هیچ وجه باطل بدان راه ندارد، چنین فرموده است! آری! این همان اسلام است که نه تنها در زمینه‌ی بردگان، بلکه درباره‌ی توزیع ثروت، رابطه‌ی حاکم با مردم یا کارگر و کارفرما براساس تعالیم و ساختارهای اقتصادی موجود در شبه جزیره‌ی عربستان یا جهاد آن روز عمل نکرده است. بلکه ساختارهای اجتماعی و اقتصادی‌اش را بدون وجود پیشینه و یک‌باره به نحو منحصر به فردی ایجاد کرده و هنوز هم در بسیاری از زمینه‌ها در تاریخ بی‌نظیر است.

در این‌جا ممکن است سؤال متحیرکننده‌ای به ذهن‌ها خطور کند. اگر اسلام همه‌ی این گام‌ها را برای آزادی بردگان برداشته و بدون وجود هرگونه فشاری، خودش را داوطلبانه در این زمینه در تاریخ پیش‌تاز بوده است، پس چرا تصمیم نهایی و قطعی را در این باره نگرفته و با صراحت الغای بردگی را آشکارا اعلام نکرده است؟ برای پاسخ به این سؤال باید واقعیت‌های اجتماعی، روانی و سیاسی پیرامون قضیه‌ی بردگی را که منجر به قراردادن مقدماتی برای آزادی بردگان شده تا در درازمدت به این امر منتهی شود مورد بررسی قرار دهیم.

باید گفت: اولاً آزادی حقیقی‌ست گرفتنی نه دادنی؛ و آن‌گونه که برخی تصور می‌کنند آزادی بردگان به وسیله‌ی یک فرمان نمی‌تواند به این امر منتهی شود! بهترین گواه تجربه آمریکا در این زمینه است، زیرا آبراهام لینکن با صدور فرمانی الغای بردگی را اعلام و همه‌ی بردگان را آزاد کرد. اما بردگانی که به وسیله‌ی قانون آزاد شدند

نتوانستند آزادانه زندگی کنند. در نتیجه به سوی مالکان‌شان بازمی‌گشتند تا هم‌چنان آن‌ها را به عنوان برده بپذیرند. زیرا آن‌ها از نظر روحی هنوز آزادی خود را بازیافته بودند. چنانچه به این مسأله در چهارچوب واقعیت‌های روحی و روانی نگریسته شود با وجود عجیب‌بودنش چندان شگفت نمی‌نماید. زیرا زندگی انسان براساس عادت است و شرایطی که در آن زندگی می‌کند در شکل‌گیری احساسات، عواطف و روحیاتش نقش اساسی دارد و بدان شکل و جهت می‌دهد^(۱). ساختار روحی - روانی بردگان با افراد آزاد تفاوت دارد نه بدان علت که به گفته‌ی پیشینیان، بردگان از جنس دیگری هستند، بلکه بدان سبب که بردگی پایدار، نظام روحی او را با شرایط آن تطبیق داده است. در نتیجه روحیه‌ی اطاعت از دیگران به بالاترین سطح و جنبه‌ی مسئولیت‌پذیری و تحمل عواقب امور به پایین‌ترین سطح ممکن می‌رسد.

پس هنگامی که مالک به برده، دستور انجام اموری را می‌دهد او به بهترین شیوه آن‌ها را انجام می‌دهد، در نتیجه وظیفه‌ای جز اطاعت و اجرا نخواهد داشت، اما نمی‌تواند به خوبی از عهده‌ی کارهایی که مسئولیت آن با خودش است برآید؛ حتی اگر ساده‌ترین امور هم باشد؛ نه به این علت که جسمش قادر به انجام آن نیست یا فکرش از درک آن عاجز است، بلکه به این سبب که روحش نمی‌تواند عواقب آن را تحمل کند. در نتیجه خطرهای موهوم و ساختگی و مشکلاتی حل‌نشده را تصور و برای حفظ خود از خطر، از آن‌ها فرار می‌کند!

شاید کسانی که به تاریخ معاصر شرق و به ویژه مصر واقف هستند تأثیر این بردگی پنهان را درک کرده باشند که استعمار آن را در روح شرقی‌ها قرار داده بود تا آن‌ها را به بردگی منافع غرب درآورد. این امر به ویژه در طرح‌هایی که در بیشتر موارد فقط ترس و نگرانی مانع مواجهه با نتایج آن می‌شد به خوبی مشاهده می‌شود. چه بسیار طرح‌های بررسی‌شده‌ای که حکومت‌ها برای اجرای آن‌ها در انتظار آمدن کارشناسان انگلیسی و آمریکایی^(۲) می‌ماندند و مثال‌های فراوان دیگری که در این زمینه بسیار

۱- طرفداران مادی‌گرایی می‌گویند که شرایط پیرامونی احساسات را به وجود می‌آورد. ولی ما به این امر معتقد نیستیم، زیرا در آن مغالطه‌ی آشکاری وجود دارد. انسان، هستی روحی و عاطفی خاصی دارد که پیش از وجود این شرایط بوده و این شرایط بدان شکل می‌دهد نه این که آن را به وجود بیاورد.

۲- امروزه در برخی کشورها، کارشناسان روس هم به جمع مذکور افزوده شده‌اند.

است. آری! آن‌ها در انتظار کارشناسان خارجی می‌نشستند تا به جای آن‌ها مسئولیت طرح‌ها را به عهده بگیرند و اجازه یا دستور اجرای آن‌ها را صادر کنند! از دیگر نمونه‌های این امر، سرخوردگی وحشتناکی است که در ادارات بر مسئولین حکم فرماست و کارهایشان را به وسیله‌ی بوروکراسی خسته‌کننده‌ای محدود کرده است. زیرا هیچ کارمندی نمی‌تواند کاری جز اجرای دستورات رئیس اداره‌اش را انجام دهد. رئیس اداره هم کاملاً تابع وزیر است. این نه بدان سبب است که آن‌ها قادر به انجام کار نیستند، بلکه علت آن فقدان یا ضعف نیروی تحمل نتایج و تبعات اقدامات‌شان و غلبه‌ی نیروی فزاینده‌ی اطاعت از دیگری است. آن‌ها اگرچه به طور رسمی آزاد هستند، اما بیش از هر چیزی به بردگان شباهت دارند!

این عادت‌های روحی بردگان همان چیزی است که آن‌ها را به بردگی کشانده است و در اصل به طور طبیعی از شرایط محیطی ناشی شده، اما کاملاً از آن مستقل است؛ مانند شاخه‌ی درختی که از آن آویزان شده و به زمین رسیده و سپس به طور مستقل دارای ریشه‌هایی شده و از درخت اصلی مستقل شده‌باشد. عادت‌های روحی به وسیله‌ی فرمان حکومت‌ها مبنی بر الغای بردگی از بین نمی‌رود، بلکه باید با ایجاد شرایط جدیدی که احساسات و عواطف فرد را تغییر دهد و نیروهای ضعیف روح برده را تقویت کند و در درون او تغییراتی به وجود آید، تا شخصیت انسانی متوازی جای شخصیت قبیح و مسخ‌شده‌اش را بگیرد. این همان چیزی است که اسلام آن را انجام داده است.

اسلام در آغاز به تغییر رفتار با بردگان پرداخت و تعامل نیک را سرلوحه‌ی رفتار مسلمانان قرار داد. هیچ چیزی مانند رفتار نیک به روان نامتعادل بردگان تعادل، توازن و اعتبار نمی‌بخشد. در نتیجه بردگان احساس شخصیت انسانی، کرامت و ارزش ذاتی کرده و طعم آزادی را خواهند چشید و هم‌چون بردگان آزادشده‌ی آمریکا از آن فرار نخواهد کرد، اسلام در تعامل و رفتار پسندیده با بردگان و بازگرداندن شخصیت و جایگاه انسانی به آنان به درجه‌ی عجیبی رسیده بود که نمونه‌هایی از آن شامل آیات قرآن و احادیث پیامبر ﷺ را در صفحات پیشین برای شما ذکر کردیم، در این جا چند مثال دیگر را در زمینه‌ی این اقدامات عملی برای شما بازگو می‌کنیم.

پیامبر ﷺ میان برخی از غلامان و بزرگان از میان افراد آزاد پیمان برادری برقرار می‌کردند. او میان بلال حبشی با خالد بن رویحه خثعمی، غلامش زید با عمویش

حمزه و خارجه بن زید با ابوبکر پیوند برادری ایجاد فرمود. این پیمان، رابطه‌ای حقیقی و به منزله رابطه‌ی نسبی بود. به گونه‌ای که تا درجه‌ی ارث‌بردن از یک‌دیگر می‌رسید!

آری! پیامبر حتی به این امر نیز اکتفا نکرد. بلکه دختر عمه‌اش زینب دختر جحش را به ازدواج غلامش زید درآورد. مسأله‌ی ازدواج به ویژه از دیدگاه زن بسیار حساس و مهم است. زیرا او فقط ازدواج با کسی را می‌پذیرد که از نظر جایگاه و شخصیت اجتماعی او را از خود برتر بداند و از قبول ازدواج با مردی که از نظر اصالت، ثروت و شخصیت اجتماعی از خودش پایین‌تر باشد خودداری و احساس می‌کند که این امر باعث کاستن از شخصیت، جایگاه و غرور اجتماعی اوست. اما پیامبر با ایجاد این پیوند، هدف والاتری را مد نظر داشت و آن بالابردن جایگاه اجتماعی بردگان از این شخصیت تحقیرشده - که بشریت ستم‌گر آن‌ها را بدان گرفتار کرده بود - به جایگاه بزرگ‌ترین سران عرب و قریش بود.

ایشان حتی به این امر نیز بسنده نکردند. بلکه غلامش زید را به فرماندهی سپاهی منصوب کرد که افراد آن از مهاجرین، انصار و سایر بزرگان عرب بودند، زمانی که او به شهادت رسید فرماندهی را به پسرش اسامه بن زید که جوانی بیش نبود سپرد؛ در حالی که بزرگان اصحاب پیامبر مانند عمر بن خطاب و... جزو افراد آن سپاه بودند. پیامبر ﷺ با این اقدام نه تنها به بردگان، برابری انسانی با انسان‌های آزاد را اعطا کرد، بلکه به آن‌ها حق فرماندهی و رهبری بر افراد آزاد را بخشید و در این امر تا جایی پیش رفت که فرمود:

«اسْمَعُوا وَأَطِيعُوا، وَإِنْ اسْتُعْمِلَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ حَبَشِيٌّ، كَأَنَّ رَأْسَهُ زَيْبَةٌ مَا أَقَامَ فِيكُمْ كِتَابَ اللَّهِ ﷻ»^(۱).

بنابراین، پیامبر ﷺ حق رسیدن به بالاترین مقام‌های حکومتی و حتی رهبری مسلمانان را به بردگان عطا فرمود. عمر بن خطاب زمانی که می‌خواست جانشین تعیین کند، گفت: «حتی اگر سالم غلام حذیفه زنده بود، او را به خلافت منصوب می‌کردم». در نتیجه او هم در این امر براساس پیروی از پیامبر عمل کرده است. از عمر بن خطاب جریان دیگری روایت شده است که از زیباترین نمونه‌ها درباره‌ی احترام

۱- ترجمه‌ی این حدیث در صفحات پیشین ذکر شد.

به بردگان است. زمانی که بلال حبشی در مسأله‌ی فیء^(۱) به شدت با او مخالفت کرد، هیچ راهی برای پاسخ‌دادن به او نیافت، جز این که بگوید: «خدایا! در مقابل بلال و یارانش به من کمک کن!» آری! این همان خلیفه‌ای بود که بر مسلمانان حکومت می‌کرد و در صورت تمایل می‌توانست دستور بدهد تا بلال و دیگران از او اطاعت کنند. چنان‌که در ابتدای این فصل گفتیم منظور از این نمونه‌هایی که اسلام آن‌ها را قرار داده است، آزادکردن روحی بردگان بوده است تا احساس شخصیت و سپس درخواست آزادی کنند، و این همان تضمین حقیقی برای آزادی است.

درست است که اسلام مردم را به آزادی بردگان فرا خوانده و با همه‌ی ابزارها آن‌ها را برای انجام این کار ترغیب و تشویق می‌کند. اما این امر بخشی از تربیت روحی بردگان بود تا احساس کنند که می‌توانند به آزادی برسند و آن‌ها نیز از حقوقی که افراد آزاد از آن بهره‌مندند، استفاده کنند و در نتیجه علاقه‌ی آن‌ها به آزادی بیشتر شود و عواقب و پیامدهای آن را بپذیرند. در چنین حالتی اسلام بی‌درنگ این حق را به آن‌ها اعطا می‌کند. زیرا در این صورت آن‌ها شایسته‌ی دستیابی به آن هستند و می‌توانند از آن نگهداری کنند.

میان نظامی که مردم را به آزادی‌خواهی فرا می‌خواند و مقررات آن را فراهم می‌کند و به محض درخواست آزادی آن را به آن‌ها می‌بخشد با نظام‌هایی که امور را به حال خود وا می‌گذارند تا دچار پیچیدگی شده و انقلاب‌های اقتصادی و اجتماعی به وجود آید و جان‌صدها و بلکه هزاران نفر را بگیرد و علاوه بر این، آزادی را به صورت اجباری و بدون درخواست فرد و حتی برخلاف میلش به او می‌دهد تفاوت وجود دارد. از جمله‌ی برتری‌های بزرگ اسلام در زمینه‌ی بردگان این است که اسلام بر آزادی واقعی آن‌ها از نظر روحی و اجتماعی بسیار تأکید داشته و برخلاف لینکن فقط به خیرخواهی بسنده نکرده است. زیرا صدور قانون او هیچ نوع بهره‌ی روحی برای بردگان در پی نداشت. این امر درک عمیق اسلام از سرشت انسانی و یافتن بهترین ابزارها برای معالجه‌ی آن‌ها را نشان می‌دهد، علاوه بر این اسلام پس از تربیت افراد در زمینه‌ی حفظ آزادی‌شان و تحمل عواقب آن، به آن‌ها آزادی می‌بخشد و همه‌ی این

۱- فیء عبارت از مالی است که مسلمانان از کافر حربی یا غیر محارب به عنوان جزیه، مال الصلح یا عُثْر مال التجاره بدون توسل به زور دریافت می‌کنند، به نقل از فقه محمدی تألیف شیخ محمد مردوخ کردستانی، ج ۱، ص ۹۱. (مترجم)

امور را براساس ایجاد علاقه و محبت میان همه‌ی افشار جامعه و قبل از ایجاد تضاد و تعارض طبقاتی انجام می‌دهد؛ برخلاف جنگ و جدال خانمان براندازی که در اروپا به وجود آمد و جان هزاران نفر را گرفت و کینه‌ها برجای نهاد، در نتیجه همه‌ی فوایدی را که ممکن بود افراد جامعه در این راه به دست آورند تباه و ضایع کرد.

اکنون درباره‌ی بزرگ‌ترین عاملی سخن می‌گوییم که باعث شد اسلام اصولی را برای آزادی بردگان قرار دهد تا در طول نسل‌ها بدان عمل شود.

اسلام همه‌ی ریشه‌های گذشته‌ی بردگی را به طور کامل خشکاند به جز یک منبع که امکان از بین بردن آن وجود نداشت که همان بردگان جنگی بودند، بیابید در این باره کمی مفصل‌تر سخن بگوییم.

در آن زمان عادت چنین بود که اسیران جنگی را به بردگی می‌گرفتند یا آن‌ها را می‌کشتند^(۱). این عادت بسیار قدیمی و ریشه‌دار در تاریخ بود که تقریباً به انسان‌های اولیه بازمی‌گشت و در دوره‌های مختلف همراه با انسان‌ها وجود داشته است.

در چنین حالتی اسلام ظهور کرد و میان پیروان و دشمنانش جنگ‌هایی درگرفت. مسلمانان به اسارت درآمده نزد دشمنان اسلام به عنوان برده درمی‌آمدند و آزادی‌شان سلب و با مردان‌شان با خشونت و ظلمی که آن روز وجود داشت رفتار و زنان به اسارت درآمده به راحتی مورد تجاوز قرار می‌گرفتند. گاهی در بهره‌بردن از یک زن، مالکش با فرزندان و دوستانش شریک می‌شد تا هرکدام از آن‌ها که بخواهند بدون هیچ نظم و قانونی یا احترام به انسانیت آن زنان اعم از باکره یا غیره از آنان بهره‌گیرند. کودکانی هم که به اسارت درمی‌آمدند در سایه‌ی این بردگی خوارکننده و ناخوشایند بزرگ می‌شدند.

بنابراین، شایسته نبود که مسلمانان افرادی را که از دشمن به اسارت می‌گرفتند آزاد کنند، زیرا سیاست آن نیست که با آزادکردن اسیران دشمن، او را علیه خودت تحریک کنی، در حالی که خویشانت، افراد قومت یا پیروان دینت از خواری و شکنجه به دست دشمن رنج ببرند. در چنین حالتی مقابله به مثل عادلانه‌ترین و بلکه تنها

۱- در صفحه‌ی ۲۲۷۳ دایرة المعارف تاریخی مشهور به تاریخ جهان "universal history of the world" چنین آمده است: «در سال ۵۹۹ موریس امپراتور روم به خاطر حفظ اقتصاد کشور از پرداخت فدیة در مقابل چند هزار اسیری که توسط اوری‌ها به اسارت درآمده بودند خودداری کرد. در نتیجه فرماندهی اوری‌ها همه‌ی آن‌ها را به قتل رساند».

قانونیست که می‌توان از آن بهره گرفت. با این وجود باید تفاوت‌های عمیقی را که میان اسلام و نظام‌های دیگر در زمینه‌ی جنگ و اسیران جنگی وجود دارد به خوبی دریافت.

هدف غیر مسلمانان از جنگ فقط غارت، کشتار و به بردگی کشیدن ملت‌ها بود. این جنگ‌ها براساس علاقه‌ی ملتی به تسلط بر ملت‌های دیگر و کشورگشایی و افزودن بر خاک کشورش یا بهره‌کشی از منابع آن و محروم کردن مردم آن سرزمین از آن منابع یا براساس خواسته‌های نفسانی شخصی پادشاهان یا فرماندهان جنگی برپا می‌شد تا غرور شخصی یا حس انتقام‌جویی‌شان را ارضا کند. اسیرانی که به بردگی درمی‌آمدند به علت اختلاف عقیده با مالکان‌شان به بردگی درنیامده بودند یا بردگی‌شان بدان علت نبود که جایگاه اخلاقی و روحی یا فکری‌شان از آن‌ها پایین‌تر بود. بلکه تنها علت بردگی‌شان فقط شکست خوردن در جنگ بود.

هم‌چنین جنگ‌هایشان فاقد اصول یا قوانینی بود که از تجاوز به نوامیس یا تخریب شهرهایی که صلح را پیشنهاد می‌کردند یا کشتن زنان، کودکان و سالخورده‌گان جلوگیری کند. از آن‌جا که این جنگ‌ها بدون وجود اندیشه یا هدف اساسی انسانی انجام می‌شد، فقدان چنین قوانینی منطقی و طبیعی بود.

زمانی که اسلام آمد همه‌ی این امور را باطل و جنگ را جز به عنوان جهاد و تلاش در راه خدا حرام اعلام کرد، جهاد برای راندن تجاوزکاران از مسلمانان یا درهم‌شکستن نیروهای متجاوزی که با توسل به زور و خشونت می‌خواهند مسلمانان را از دین‌شان برگردانند یا از میان برداشتن نیروهای گمراهی که مانع راه دعوت و ابلاغ آن به مردم و دیدن و شنیدن حقیقت می‌شوند. خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ
الْمُعْتَدِينَ ﴿۱۹۰﴾ [البقرة: ۱۹۰].

«در راه خداوند با کسانی که با شما می‌جنگند بجنگید، اما تجاوز نکنید، زیرا خداوند تجاوزگران را دوست ندارد.»

هم‌چنین می‌فرماید:

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا
يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿۳۹﴾ [الأنفال: ۳۹].

«با آنان بجنگید تا فتنه‌ای باقی نماند [و نیرویی نداشته باشند که به وسیله‌ی آن بتوانند شما را از دین تان بازگردانند] و دین خالصانه از آن خداوند گردد [و مؤمنان جز از خدا نترسند و آزادانه براساس آیین خود زندگی کنند]. پس اگر [از روش نادرست خود] دست برداشتند [و اسلام را پذیرفتند شما هم از جنگیدن با آن‌ها دست بردارید. زیرا] خداوند به اعمال‌شان کاملاً آگاه است».

این دعوت مسالمت‌آمیزی است که هیچ‌کس را به پذیرش آن مجبور نمی‌کند:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾ [البقرة: ۲۵۶].

«در دین هیچ اجباری نیست، هدایت از گمراهی مشخص شده است».

ماندن مسیحیان و یهودیان بر دین خودشان در سرزمین‌های اسلامی که تا امروز نیز این امر ادامه داشته است دلیل قاطع و غیر قابل بحثی است که ثابت می‌کند که اسلام با توسل به زور دیگران را مجبور به پذیرش آیین خود نمی‌کند^(۱).

چنانچه مردم اسلام را بپذیرند و به سوی دین واقعی هدایت شوند هیچ خصومت، جنگ و تجاوزی از سوی گروهی علیه گروه دیگر یا برتری و تفاوتی میان یک مسلمان با مسلمان دیگر بر روی زمین وجود نخواهد داشت و هیچکس بر دیگری جز براساس تقوا و پرهیزگاری برتری نخواهد داشت.

چنانچه کسی از قبول اسلام خودداری کند و دین پیشین خود را در چهارچوب نظام اسلامی حفظ کند، با وجود این که اسلام به برتر بودن عقیده و راه و روش خود باور دارد، این حق را به فرد می‌دهد که بدون هیچ‌گونه اجبار یا اکراهی بر دین سابقش باقی بماند، به شرط این که در مقابل حمایت جامعه‌ی اسلامی از او، جزیه بپردازد و چنانچه مسلمانان یا جامعه‌ی اسلامی قادر به حمایت از او نباشند پرداخت جزیه از سوی فرد غیر مسلمان به حکومت اسلامی هم برداشته می‌شود^(۲). چنانچه از قبول

۱- دانشمند مسیحی اروپایی، ال سیرت و همچنین توماس آرنولد در کتابش «دعوت به سوی اسلام» این امر را مورد تأیید قرار داده‌اند.

۲- در این باره مثال‌های فراوانی وجود دارد که از جمله‌ی آن‌ها دو مثال زیر است که آرنولد در کتاب «دعوت به سوی اسلام» به آن‌ها اشاره می‌کند، او در صفحه‌ی ۵۸ کتابش چنین می‌نویسد: «در معاهده‌ای که فرماندهی مسلمانان با ساکنان شهرهای مجاور حیره منعقد کرد ذکر نمود که فقط چنانچه ما از شما حمایت کردیم باید جزیه بپردازید». همچنین نوشته است: «زمانی که ابوعبیده فرماندهی مسلمانان از آمادگی سپاه هرقل برای حمله به او اطلاع یافت به حاکمان

اسلام یا پرداخت جزیه خودداری کنند دشمن و شورش به شمار می‌آیند که مانع ادامه‌ی دعوت مسالمت‌آمیز اسلام خواهند بود، بلکه می‌خواهند با نیروی مادی‌شان در مقابل نور جدیدی که آن را از دیدگان مردم پنهان می‌دارند بایستند تا مبادا در صورت برداشته‌شدن حجاب از برابر دیدگان‌شان به آن ایمان بیاورند.

در چنین حالتی جنگ در خواهد گرفت. اما هرگز هیچ جنگی بدون وجود تهدید و اعلام قبلی برای دادن آخرین فرصت جهت جلوگیری از خونریزی و انتشار صلح در مناطق مختلف زمین نخواهد بود. خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ [الأنفال: ۶۱].

«اگر [کفار یا دشمنی که شما با آن‌ها می‌جنگید] به صلح و آشتی متمایل شدند شما هم بدان رو بیاورید و بر خداوند توکل کنید».

این جنگ براساس قوانین اسلامی است که برپایه‌ی هوس کشورگشایی یا بهره‌کشی ملت‌های دیگر یا غرور فرماندهان جنگی و پادشاهان مستبد اتفاق نمی‌افتد. بلکه زمانی که همه‌ی ابزارها و راه‌های مسالمت‌آمیز برای هدایت بشر به بن‌بست می‌رسند جنگ اتفاق می‌افتد.

با این وجود، جنگ دارای اصول و قوانینی است که پیامبر ﷺ در وصیت‌شان به آن اشاره فرموده‌اند:

«اغزوه باسم الله في سبيل الله، قاتلوا من كفر بالله، اغزوا ولا تغدروا، ولا تمثلوا، ولا تقتلوا وليداً». «با نام خدا و در راه او بجنگید و با کسانی که نسبت به خدا کفر می‌ورزند پیکار کنید. بجنگید اما خیانت نکنید! دشمن را مثله و اعضای بدنش را قطعه قطعه نکنید و کودکان را نکشید»^(۱).

شهرهای فتح‌شده‌ی شام نامه نوشت و دستور داد اموالی را که به عنوان جزیه از ساکنان آن‌ها گرفته شده بدیشان بازگردانند و به مردم نامه نوشت و در آن چنین گفت: ما اموال‌تان را به شما پس دادیم، زیرا اموال فراوانی برای ما گردآوری شده است و شما با ما پیمان بستید تا از شما حمایت کنیم. اکنون قادر به انجام این کار نیستیم، به همین علت آنچه را از شما دریافت کرده بودیم به شما بازگردانیم و اگر ما بر آن‌ها پیروز شویم هم‌چنان به عهد و پیمانی که با هم‌دیگر بسته بودیم پای‌بند هستیم».

۱- مسلم، ابوداود و ترمذی این حدیث را روایت کرده‌اند.

بنابراین، هیچ احدی را نباید کشت جز آن کافر حربی که با سلاح در مقابل مسلمین ایستاده و با آن‌ها می‌جنگد، و هیچ‌گونه تخریب یا ویران‌گری، هتک حرمت یا ایجاد شر و فساد جایز نیست:

﴿وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ﴾ [المائدة: ۶۴].

«خداوند مفسدان را دوست ندارد».

مسلمانان در همه‌ی جنگ‌هایشان این اصول ارزشمند را رعایت کرده‌اند، حتی در جنگ‌های صلیبی بر دشمنانی پیروز شدند که در جنگ‌های قبل از آن حریم‌ها را پایمال کرده و به مسجد الاقصی تجاوز کرده و کسانی را که در آن حرم الهی پناه گرفته بودند به قتل رسانده و جوی خون به راه انداخته بودند. زمانی که مسلمانان بر آنان پیروز شدند از آنان انتقام نگرفتند؛ در حالی که آن‌ها از سوی همان دین خداوند اجازه داشتند مقابله به مثل نمایند، خداوند می‌فرماید:

﴿فَمَنْ أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ﴾ [البقرة: ۱۹۴].

«هرکس که به [حرمت‌ها یا حقوق] شما تجاوز کند، پس شما هم به همان شیوه با او مقابله به‌مثل کنید».

اما آنان نه تنها انتقام نگرفتند بلکه به الگوی والایی تبدیل شدند که غیر مسلمانان در همه‌ی کشورها در طول تاریخ تاکنون از آوردن نمونه‌ای هم‌چون آن‌ها عاجز و ناتوانند. این یک تفاوت اساسی میان مسلمانان و دیگران در اهداف و روش‌های جنگ است. اگر اسلام می‌خواست می‌توانست افرادی را که به اسارت نیروهایش درمی‌آمدند و همگی از دشمنان هدایت بودند و بر عقیده‌ی باطل بت‌پرستی، شرک و خرافات‌شان اصرار می‌کردند از نظر انسانی ناقص به شمار آورده و آن‌ها را فقط به خاطر این بی‌خردی به بردگی بکشاند. هیچ انسانی پس از این که نور حقیقت را مشاهده کرد، بر این خرافات اصرار نخواهد کرد مگر این که در جانش کمبود یا در عقلش انحرافی وجود داشته باشد. بنابراین، شخصیت انسانی او ناقص است و شایستگی کرامت و احترام انسانی و آزادی انسان‌های آزاد را ندارد.

با این وجود اسلام این اسیران را به خاطر ناقص بودن شخصیت به بردگی درنیآورد، بلکه فقط بدان علت که برای تجاوز و یورش به کیان اسلام آمده بودند یا با نیروی سلاح مانع رسیدن هدایت الهی به قلب‌های مردم می‌شدند و در چنین موقعیتی به اسارت درآوردند.

حتی با این وجود، عادت مسلمانان چنین نبوده است که همیشه اسیران را به بردگی درآورند. پیامبر ﷺ برخی از اسرای مشرک جنگ بدر را بدون دریافت فدیة و به صورت یک جانبه و گروهی دیگر را در مقابل دریافت فدیة آزاد کردند. هم‌چنین ایشان از مسیحیان نجران جزیه دریافت کرده و اسرای‌شان را به آنان بازگرداندند تا بدین‌وسیله الگو و نمونه‌ای باشد تا بشریت در آینده به سوی آن هدایت شود.

در این‌جا این نکته لازم به ذکر است که تنها آیه‌ای که در آن از اسیران جنگی سخن به میان آمده آیه‌ی زیر است که خداوند در آن می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِنَّمَا فِدَاءٌ حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا﴾ [محمد: ۴].

«سپس بعدها یا بر آن‌ها منت می‌گذارید [و بدون دریافت فدیة و به صورت یک‌جانبه آن‌ها را رها می‌کنید] و یا [در مقابل آزادی‌شان از آنان] فدیة می‌گیرید. [این وضعیت، خواه با دریافت اموال و خواه با تبادل اسرای طرفین، ادامه خواهد داشت] تا جنگ، بارهای سنگین خود را بر زمین نهد و نبرد پایان گیرد».

بنابراین، در آیه‌ی مذکور سخن از بردگی به میان نیامده است، بلکه فقط مباحثی چون فدیة و آزادی یک جانبه اسرا مطرح شده است تا به بردگی درآوردن آنان نه به صورت قانون همیشگی برای بشریت بلکه به شکل امری درآید که در صورت اقتضای شرایط، مسلمانان بدان رو خواهند آورد.

علاوه بر این با افرادی که به اسارت نیروهای مسلمانان درمی‌آمدند با آن رفتار بزرگواران‌ه‌ای که در صفحات پیشین از آن سخن گفتیم تعامل می‌شد و از شکنجه و تحقیر در امان بودند و چنانچه خواستار آزادی بودند و برای آن تلاش و عواقب آن را تحمل می‌کردند، آزاد می‌شدند؛ اگرچه بیشتر آن‌ها قبل از اسارت هم آزاد نبوده‌اند، بلکه از بردگانی بودند که ایرانیان و رومی‌ها آن‌ها را برای جنگ با مسلمانان به اسارت و بردگی درآورده بودند.

در حقیقت اسلام بردگی را تأیید نمی‌کند و خواستار آن نیست و هم‌چنین بردگی اصلی همیشگی نیست که اسلام بخواهد آن را حفظ کند. بلکه گرایش و جهت‌گیری بارز اسلام به سوی آزادی بردگان است که همه‌ی قراین و دلایل از این امر حکایت دارد. هم‌چنین بردگی وضعیت موقت و گذرای است که در نهایت به آزادی آن‌ها می‌انجامد.

گاهی میان مسلمانان و دشمنان اسلام جنگ روی می‌دهد. در نتیجه افرادی از آنان به اسارت مسلمانان درمی‌آیند و گاهی - و نه همیشه - این افراد به طور موقت و گذرا به شکل بردگان جنگی درمی‌آیند. سپس مدتی در فضای جامعه‌ی اسلامی زندگی می‌کنند و از نزدیک عدالت الهی اجرا شده بر روی زمین را مشاهده می‌کنند. روح مهربان اسلام با رفتار پسندیده و دادن ارزش‌های انسانی به ایشان، آن‌ها را مورد عنایت قرار می‌دهد. در نتیجه روح‌شان از شادابی اسلام بهره می‌گیرد و دیدگان‌شان به نور حقیقت روشن می‌شود، در این هنگام چنانچه خواستار آزادی باشند و برای آن تلاش کنند جامعه‌ی اسلامی به وسیله‌ی آزادسازی یا بازخرید داوطلبانه، آزادی را به ایشان بازمی‌گرداند.

بدین ترتیب دوره‌ای را که به صورت بردگی سپری می‌کنند در حقیقت دوران معالجه‌ی روحی و روانی‌ست که براساس رفتار نیک، بازگرداندن شخصیت انسانی به آن‌ها و هدایت جان‌هایشان به سوی نور خداوند و بدون اجبار انجام می‌شود. سپس در پایان، فرد آزاد می‌گردد.

همه‌ی این امور در دوران بردگی انجام می‌شود و همچنان که از آیه‌ی مورد بحث و رفتار عملی پیامبر ﷺ در غزوه‌های مختلف فهمیده می‌شود بردگی تنها راهی نیست که اسلام درباره‌ی اسیران جنگی در پیش گرفته است.

درباره‌ی زنان به اسارت درآمده باید گفت که اسلام حتی در حالت بردگی‌شان در مقایسه با رفتاری که در کشورهای غیر مسلمان با آنان می‌شد، آن‌ها را بیشتر گرمی می‌داشت و به حقوق‌شان احترام می‌گذاشت. دیگر ناموس‌شان برای هرکسی که می‌خواست آن‌ها را به فحشا بکشاند به تاراج نمی‌رفت. در بیشتر موارد سرنوشت زنان به اسارت درآمده چنین بود. بلکه اسلام آن‌ها را فقط از آن مالک‌شان می‌دانست و اجازه نمی‌داد با کسی جز او رابطه‌ی جنسی داشته باشند. همچنین برایشان حق بازخرید قرار داد. علاوه بر این کنیزی که از مالکش فرزندی به دنیا می‌آورد به همراه فرزندش آزاد به شمار می‌آمد و با کنیزان براساس رفتار نیکی که اسلام مردم را بدان سفارش کرده بود برخورد و تعامل می‌شد.

آری! این داستان بزرگی در اسلام و یکی از صفحات درخشان تاریخ بشریت بود. اسلام بردگی را جزو اصول خود قرار نداده است، زیرا با ابزارهای مختلف برای آزادی بردگان تلاش می‌کند و همه‌ی منابع آن به جز یک مورد را که در صفحات قبل ذکر

شد به طور کلی می‌خشکاند تا دوباره تجدید نشود. آن یک مورد هم بردگانی است که در جنگ و جهاد در راه خدا علیه دشمن به اسارت گرفته می‌شوند. بنابراین، دریافتیم که بردگی اسیران جنگی حکم قطعی اسلام نیست و اگرچه این امر گاهی درباره‌ی اسیران اتفاق می‌افتد، اما امری گذرا و موقت است تا در پایان به آزادی آنان بینجامد.

اما درباره‌ی آن چه در برخی از دوره‌های تاریخ اسلام هم‌چون به بردگی کشاندن افرادی غیر از اسیران جنگ‌های دینی یا به فحشا کشاندن، ربودن یا مورد خرید و فروش قراردادن مسلمانان روی داد که اساساً بردگی آن‌ها تحت هیچ شرایطی جایز نیست، امری است که نسبت‌دادن آن به اسلام صادقانه‌تر و عادلانه‌تر از نسبت‌دادن حکام امروزی مسلمانان به اسلام به علت ارتکاب گناهان و ستم‌هایشان نیست!

در این جا شایسته است به چند نکته درباره‌ی این موضوع اشاره کنیم.

اولاً: ملت‌های غیر مسلمان بدون وجود هیچ ضرورت و توجیهی جز رضای شهوت به بردگی کشاندن دیگران، آن‌ها را به بردگی خود درمی‌آوردند که از جمله‌ی آن به بردگی کشاندن ملتی توسط ملت دیگر یا نژادی توسط نژاد دیگر یا به ذلت و خواری کشاندن مردم به علت فقر و گرسنگی بود. هم‌چنین گروهی نیز به علت این که از پدر و مادری کنیز و غلام به دنیا آمده بودند یا در نظام‌های فئودالی به علت کارکردن رعیت در زمین کشاورزی به بردگی آن زمین و آن فئودال درآمده و مورد خرید و فروش قرار می‌گرفتند. اما اسلام همه‌ی این منابع به جز مورد اسیران جنگی را - که شرایط آن را در صفحات قبل شرح دادیم - الغا کرد.

ثانیاً: با وجود تعدد غیر ضروری منابع بردگی در اروپا با الغای یک جانبه‌ی آن، این امر عملاً به الغای واقعی آن نینجامید. نویسندگان اروپایی خودشان اعتراف می‌کنند زمانی بردگی لغو شد که به علت بدی اوضاع زندگی بردگان و فقدان تمایل یا توانایی انجام کار، بازده آنان کاهش یافته بود. به گونه‌ای که هزینه‌های یک برده اعم از هزینه‌های زندگی و نگهداری آن بیش از درآمدی بود که فرد با نگهداری آن برده بدان دست می‌یافت. بنابراین، بردگی در نظر آنان یک پدیده‌ی اقتصادی بود که مالک در آن فقط به سود و زیان خود توجه می‌کرد و در آن هیچ اثری از مفاهیم انسانی بیان‌گر ارزش ذاتی او نبود تا بدان علت آزادی بردگان به آنان بازگردانده شود. علاوه بر این بردگان اقدام به شورش‌های پی‌در پی کردند. در نتیجه ادامه‌ی نظام بردگی به امری محال و غیر ممکن تبدیل شد.

با این وجود اروپا به آن‌ها آزادی نداد. بلکه با به‌وجود آمدن نظام فئودالی آن‌ها را از برده‌ی مالک به برده‌ی زمین تبدیل کرد که همراه با آن خرید و فروش می‌شدند و در آن کار و خدمت می‌کردند و حق ترک آن زمین را نداشتند در غیر این صورت، به عنوان فراری معرفی و در غل و زنجیر بسته و داغ شده به زمین محل کارشان بازگردانده می‌شدند. این نوع بردگی همان چیزی است که تا انقلاب فرانسه در قرن هجدهم یعنی بیش از ۱۱ قرن پس از تعیین مقدمات و اصول آزادی بردگان توسط اسلام، هنوز هم پابرجا بود.

ثالثاً: نباید نام‌ها ما را فریب دهد، انقلاب فرانسه در اروپا و لینکن در آمریکا بردگی را ملغی اعلام کرد. پس از آن جهان بر لغو بردگی اتفاق پیدا کرد. اما این فقط ظاهر قضیه است. و گرنه آن بردگی الغا شده کجاست؟ پس آن چه را که امروز در جهان اتفاق می‌افتد چه می‌نامید؟ اعمال و رفتار فرانسویان در شمال آفریقا، برخورد آمریکایی‌ها با سیاه‌پوستان و انگلیسی‌ها با بومیان آفریقای جنوبی را چه می‌توان نامید؟ آیا در حقیقت بردگی چیزی جز تبعیت و پیروی گروهی از گروه دیگر و محروم‌شدن دسته‌ای از انسان‌ها از حقوقی‌ست که برای برخی دیگر از آن‌ها روا داشته شده است یا قضیه چیز دیگری است؟ چه فرقی دارد این رفتارها تحت عنوان بردگی یا آزادی، برادری و برابری انجام شود؟ اگر حقایقی که در ورای این نام‌های زیبا و پرزرق و برق وجود دارد پلیدترین و خبیث‌ترین حقایقی باشد که تاریخ طولانی بشر به خود دیده است، دیگر این نام‌ها و عناوین چه فایده‌ای دارد؟

در حقیقت اسلام با خود و دیگران صریح و صادق بوده و آشکارا اعلام کرده که این پدیده، بردگی است و تنها علت آن چنین و راه‌هایی از آن هم مشخص است.

اما تمدن ساختگی امروزی که ما در دوره‌ی آن به سر می‌بریم چنین صراحت و صداقتی ندارد و همه‌ی تلاش خود را در راه تحریف و وارونه نشان دادن حقایق و زیبا جلوه‌دادن شعارهای فریبنده به کار می‌برد و صدها هزار نفر را در تونس، الجزایر و مراکش بدون هیچ گناهی جز آزادی‌خواهی به قتل رسانده است؛ افرادی که خواستار کرامت انسانی و آزادی در کشورشان بدون دخالت بیگانگان، آزادی صحبت کردن با زبان مادری‌شان و آزادی عقیده و باور بودند. آنان فقط می‌خواستند خودشان از نتیجه‌ی زحمت، کار و کوشش خود بهره‌گیرند و آزادانه با کشورهای دیگر روابط سیاسی و اقتصادی برقرار نمایند. آری! این بی‌گناهان را به قتل رساندند و بدون غذا و

آب آن‌ها را در زندان‌های وحشتناک حبس کردند و به ناموشان تجاوز و به زنانشان هتک حرمت می‌کردند و بدون هیچ توجیه و دلیلی آن‌ها را می‌کشتند و برای تشخیص نوع جنین، شکم زنانشان را می‌شکافتند. آری! در قرن بیستم چنین رفتارهایی تمدن، پیشرفت، ترویج آزادی، برادری و برابری نامیده می‌شود. اما رفتار کریمانه و نمونه‌ای که اسلام از ۱۳ قرن پیش داوطلبانه و با هدف احترام به حرمت همه‌ی انسان‌ها در پیش گرفته و آشکارا اعلام کرده که بردگی وضعیتی گذرا و موقت است، عقب‌ماندگی، انحطاط و وحشتی‌گری به شمار می‌آید!

آری! ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که آمریکایی‌ها بر سر در هتل‌ها و باشگاه‌هایشان با وقاحت و بی‌شرمی کامل تابلوهای «مخصوص سفیدپوستان!» یا «ورود سگ‌ها و سیاه‌پوستان ممنوع!» نصب می‌کنند و گروهی از سفیدپوستان متمدن! به یک سیاه‌پوست حمله‌ور شده و او را نقش بر زمین کرده و با لگدهایشان او را آنقدر می‌زنند تا جان به جان آفرین تسلیم کند در حالی که افسر پلیس در آن‌جا ایستاده و هیچ حرکت یا دخالتی نمی‌کند و برای کمک به هم‌وطن، هم‌کیش و هم‌زبانش گامی بر نمی‌دارد. این در حالی‌ست که آن سیاه‌پوست نیز هم‌چون او یک انسان است. همه‌ی این جنایت و وقاحت‌ها فقط بدان علت است که آن سیاه‌پوست به یک زن سفیدپوست آمریکایی نزدیک شده است؛ زن بی‌ناموس و بی‌آبرویی که بدون هیچ اجباری خودش را در اختیار دیگران قرار می‌دهد! این بلندترین قله‌ای است که انسان قرن بیستم در زمینه تمدن بدان دست یافته است.

اما زمانی که یک غلام زرتشتی عمر بن خطاب را تهدید به مرگ کرد و او آشکارا منظورش را فهمید آن غلام را زندانی یا تبعید نکرد یا دستور کشتن او را نداد؛ در حالی که آن غلام حقیقت را مشاهده می‌کرد ولی به علت تعصب شدید نسبت به عقاید باطلش هم‌چنان بر آتش پرستی اصرار داشت. آری! عمر چه بی‌فرهنگ و بی‌تمدن بود و چه بسیار کرامت انسانی را مورد تحقیر قرار داد که گفت: «غلامی مرا تهدید کرده است!» سپس او را آزاد گذاشت تا این که مرتکب جرمش شد و خلیفه‌ی مسلمانان را به قتل رساند. آری! عمر او را زندانی یا تبعید نکرد. زیرا حق نداشت و نمی‌توانست کسی را قبل از ارتکاب جرم مجازات کند.

این در حالی‌ست که در قرن بیستم شاهد محرومیت سیاه‌پوستان آفریقا از حقوق

شهروندی‌شان و کشته یا شکارشدن^(۱) آن‌ها هستیم. زیرا آن‌ها به خود آمده و احساس عزت و کرامت کرده و در نتیجه خواستار آزادی خودشان شده‌اند. این اوج قله‌ی عدالت انگلیسی و نهایت تمدن انسانی و اصول والایی است که به اروپا حق حکومت بر همگان را اعطا کرده است. اما اسلام وحشی‌ست؛ زیرا به پیروانش شکارکردن و کشتن انسان‌ها را به عنوان تفریح به علت سیاه‌پوست بودن‌شان نیاموخته است، بلکه به حدی در گرداب عقب‌افتادگی و انحطاط سقوط کرده که معتقد است باید از یک غلام سیاه حبشی که به عنوان حاکم جامعه انتخاب شده است اطاعت و پیروی کرد!

اما کنیز در اسلام حساب دیگری دارد.

اسلام به مالک اجازه داده است چند کنیز از اسیران جنگی^(۲) را برای خود نگه دارد و به تنهایی از آن‌ها بهره‌برد و چنانچه خواست با آن‌ها ازدواج کند. امروزه اروپا این امر را تقبیح و محکوم می‌کند و این رفتار با کنیزان را توحش و برخورد حیوانی زشت می‌داند. زیرا به نظر آنان اسلام کنیزان را به کالایی بی‌بها و اجسامی بی‌ارزش تبدیل می‌کند که همه‌ی وظیفه‌ی آن‌ها در زندگی ارضای لذت حیوانی مردی است که ارزشش از حیوان فراتر نمی‌رود.

گناه حقیقی اسلام در این امر این‌ست که فحشا را مجاز ندانسته است! زیرا در کشورهای دیگر زنانی که به اسارت در می‌آمدند به علت فقدان سرپرست و حامی و عدم وجود غیرت ناموسی در مالکانشان نسبت به آنان، به گرداب فحشا و روسپی‌گری سقوط می‌کردند. به طوری که چه بسا خود مالکانشان آن‌ها را به این کار زشت و پلید وادار می‌کردند و در نتیجه از راه این تجارت کثیف به کسب درآمد می‌پرداختند. اما اسلام - که به زعم آن‌ها آیین عقب‌مانده‌ای است - فحشا را نپذیرفته و بر حفظ جامعه از گناه تأکید داشته است. در نتیجه این کنیزان را فقط از آن مالکشان می‌داند و وظیفه‌ی تأمین خوراک و پوشاک و حفظ آن‌ها از گناه و تأمین متقابل نیاز جنسی آن‌ها را به عهده‌ی مالک قرار داده است.

۱- به تعبیر روزنامه‌های گستاخ انگلیس.

۲- بدین ترتیب همه‌ی کنیزان و غلامانی که به وسیله‌ی ربودن و اغفال از سرزمین‌های اسلامی جمع‌آوری شده و در بازار بردگان مورد خرید و فروش واقع می‌شوند؛ از دایره‌ی قانون اسلام خارج‌اند و همه‌ی این امور باطل و حرام‌اند.

اما اروپایی‌ها تحمل این توحش و رفتار حیوانی را ندارند. به همین دلیل فحشا را آزاد و قانونی اعلام کردند و آن را تحت حمایت قانونی قرار دادند! هم‌چنین اقدام به انتشار آن در همه‌ی کشورهای کردند که گام‌های استعمارگران آن را تسخیر می‌کرد. حال باید پرسید: با تغییر عنوان بردگی چه تغییری در آن به وجود آمده است؟ کرامت و ارزش انسانی فاحشه‌ها – که قادر به رد هیچ درخواستی نیستند – کجا رفته است در حالی که هیچ‌کس آن‌ها را جز برای زشت‌ترین و پست‌ترین مفهومی که انسان می‌تواند بدان سقوط کند نمی‌خواهد که همان لذت و بهره‌ی محض مادی جسمی و بدون وجود عاطفه‌ی انسانی یا هدایت روح بشریت است؟ آیا این پلیدی و ناپاکی ظاهری و باطنی را می‌توان با شرایطی که مالک و کنیز در سایه‌ی اسلام در آن به سر می‌بردند مقایسه کرد؟ اسلام درباره‌ی خود و دیگران صراحت و صداقت داشته و گفته است: این بردگی است و این‌ها برده‌اند و چگونگی رفتار با آن‌ها را بیان کرده است. اما این تمدن ساختگی در خود چنین صراحتی نمی‌یابد. در نتیجه روسپی‌گری و فحشا را بردگی نمی‌داند، بلکه آن را ضرورت اجتماعی نامیده است.

چرا این امر ضرورت است؟

زیرا مرد متمدن اروپایی نمی‌خواهد مسئولیت هیچ‌کس – حتی زن و فرزندش – را به عهده بگیرد. بلکه می‌خواهد بدون تحمل پیامدها و عواقب، از زنان بهره‌گیرد و لذت ببرد. جسم زن را می‌خواهد تا به وسیله‌ی آن شهوت جنسی خود را فرو بنشاند. دیگر برایش اهمیتی ندارد که این زن چه کسی است و احساساتش نسبت به آن زن یا احساسات زن نسبت به خودش برایش فاقد اهمیت است. آری! آن مرد پیکری است که هم‌چون چهارپایان جفت‌گیری می‌کند. زن نیز مانند جسمی بی‌اختیار این جفت را می‌پذیرد و خود را نه تنها در اختیار یک نفر بلکه در اختیار هر کسی قرار می‌دهد.

آری! این همان ضرورت اجتماعی است که به بردگی‌کشاندن زنان در غرب در دوران جدید را مجاز و روا می‌داند و چنانچه مرد اروپایی به سطح و جایگاه انسانیت ترقی کند و اینگونه خودخواهی‌اش را چیره و حکم‌فرما نکند این امر دیگر یک ضرورت و نیاز اجتماعی نخواهد بود.

علت الغای فحشا در برخی کشورهای متمدن غربی به علت وجود کرامت انسانی آن‌ها، یا داشتن عزت اخلاقی، نفسی و روحی نسبت به گناه نبوده است، بلکه علت این امر وجود زنان منحرف فراوانی بود که جامعه را از وجود فاحشه‌های حرفه‌ای بی‌نیاز

می‌کرد به طوری که دیگر نیازی به دخالت دولت احساس نمی‌شده است! با این وجود، غرب تا اندازه‌ای بر دیگران فخرفروشی می‌کند که از وضعیت کنیزها در اسلام - که بیش از ۱۳۰۰ سال پیش برپا شده است - عیب‌جویی می‌کند. در حالی که این قانون علی‌رغم این که همیشگی و دائمی نبوده است، اما با این وجود از برنامه و نظامی که امروزه در قرن بیستم برپاست پاک‌تر و ارزشمندتر است؛ نظامی که تمدن، آن را طبیعی می‌داند و احدی اقدام به تقبیح و محکومیت آن نمی‌کند یا در صدد تغییر آن بر نمی‌آید و چنانچه تا پایان عمر بشر و جهان برپا بماند کسی با آن مقابله نخواهد کرد. نباید چنین پنداشت که این زنان منحرف و شهوت‌پرست از روی اختیار و بدون وجود اجبار و اکراه اقدام به فحشا می‌کنند و در این امر آزادی کامل دارند. زیرا باید از نظامی که با وضعیت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، روحی و فکری‌اش مردم را به قبول بردگی یا گرفتارشدن در آن سوق می‌دهد، پند و اندرز گرفت. بی‌تردید این تمدن اروپاست که مردم را به سوی فحشا سوق می‌دهد و آن را به رسمیت می‌شناسد خواه این امر از سوی فاحشه‌های رسمی باشد یا زنان منحرف هوس‌ران!

آنچه خواندید بردگی زنان، مردان، ملت‌ها و نژادها در اروپا تا قرن بیستم بود که از راه‌های متعدد و هر روزه بدون وجود ضرورتی جز سقوط غرب از جایگاه واقعی انسان، در حال افزایش است.

در این جا دیگر نیازی نیست از به بردگی‌کشیدن مردم توسط حکومت‌های کمونیستی یاد کرد که آنان حتی حق انتخاب شغل یا محل کارشان را هم ندارند یا لزومی ندارد درباره‌ی به بردگی درآوردن کارگران در نظام سرمایه‌داری غرب به وسیله‌ی کارفرمایان و سرمایه‌داران سخن گفت که هیچ‌گونه اختیاری جز انتخاب مالک و سروری که برایش خدمت کنند ندارند.

در پایان سخن‌گفتن درباره‌ی دو نظام مادی را کوتاه می‌کنیم. آنچه در صفحات گذشته درباره‌ی انواع به‌بردگی کشیدن و حقیقت آن ذکر شد، همگی به نام تمدن و پیشرفت اجتماعی انجام می‌شوند کافی است.

خواننده‌ی گرامی! لازم است کمی دقت کنید. آیا انسانی که از نور هدایت دور است در این ۱۴ قرن پیشرفت کرده یا همچنان در حال سقوط و سپری کردن سیر معکوس پیشرفت است تا امروزه به پرتوی از نور هدایت اسلام نیاز پیدا کند و او را از تاریکی‌هایی که او را فرا گرفته است رهایی بخشد؟

آیا اسلام همان فنودالیسم است؟

اخیراً شنیده‌ام که دانشجویی موضوع پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد خود را ارتباط اسلام با فنودالیسم انتخاب و در آن اثبات کرده که اسلام یک نظام فنودالی است و پایان‌نامه‌اش هم مورد تأیید قرار گرفته است! از آن دانشجو و آن اساتید تعجب کردم. ممکن است دانشجو بی‌سواد یا نسبت به اسلام دارای سوء نیت باشد. اما آن استادان بزرگوار را چه شده است؟ چگونه ممکن است در درک و تحلیل نظام‌های اجتماعی و اقتصادی و فهم رویدادهای تاریخی به چنین مرحله‌ای سقوط کنند؟! اما زمانی که به یاد آوردم که آن اساتید بزرگ کیستند شگفتی‌ام از بین رفت. آیا آن‌ها همان نسلی نیستند که استعمار آن‌ها را زیر دست خودش تربیت کرد تا نسل‌های بعدی را به تباهی بکشانند؟ آیا آن‌ها کسانی نیستند که دانلوب^(۱) به آن‌ها توجه و عنایت ویژه‌ای داشت و همواره بر فرستادن آن‌ها به اروپا با هدف افزودن بر علم و آگاهی‌شان! اصرار داشت تا هرچه بیشتر از حقیقت، اصول و ارزش‌های حقیقی، دین و آداب و رسوم‌شان فاصله گرفته و نسبت به خودشان و تاریخ و باورهایشان احساس خود کم‌بینی و حقارت کنند؟!.

۱- کشیش تبشیری: مشاور لرد کرومر (حاکم انگلیسی مصر) و نماینده‌ی فرهنگی استعمار انگلیسی در آن کشور بود. هدف او تغییر نظام آموزشی مصر و حذف عنصر دین از آن بود. او بسیار تلاش کرد، نظامی به وجود بیاورد که در سایه‌ی آن انسانی‌هایی تربیت شوند که با اسلام و دین کاملاً بیگانه و دارای اندیشه‌های لائیک باشند. او حتی برنامه‌های آموزشی الأزهر را که تا آن زمان به عنوان قطب علمی جهان اسلام شناخته شده بود تغییر داد. به طوری که از آن زمان به بعد آن دانشگاه جایگاه علمی سابق خود را از دست داد و گاهی افرادی از آن فارغ التحصیل شدند که هیچ تناسبی با اندیشه‌ی اسلامی و سابقه‌ی درخشان این دانشگاه نداشتند که استاد محمد قطب در ادامه‌ی کتاب به طور غیر مستقیم از یکی از آن‌ها انتقاد می‌نماید. (مترجم)

آری! آن‌ها همان نسل هستند. پس جای شگفتی نیست!

فئودالیسم چیست و اصول آن کدام‌اند؟

در این‌جا تعریف فئودالیسم را از کتاب «نظام سوسیالیستی» تألیف دکتر راشد براوی برایتان نقل می‌کنیم که او هم به طور معمول آن را از منابع اروپایی برگرفته است. در آن کتاب چنین آمده است:

«نظام فئودالی عبارت از نوعی روش تولید است که ویژگی بارز آن پیروی و تبعیت همیشگی است. چنین مشهور است که در سایه‌ی این نظام، تولیدکننده‌ی مستقیم در مقابل ارباب یا مالک ملزم به انجام تعهدات اقتصادی معینی است؛ خواه آن تعهدات به صورت کار یا خدماتی باشد که برای مالک انجام می‌دهد یا به صورت پرداخت‌های نقدی یا غیر نقدی. برای بیان بیشتر این امر باید گفت: جامعه‌ی فئودالی به دو طبقه تقسیم می‌شد: طبقه‌ی اول که همان فئودال‌ها، خان‌ها یا مالکین بودند که زمین‌های زراعی را در اختیار داشتند و طبقه‌ی دوم: از کشاورزان با اختلاف در سطح و رتبه‌بندی‌شان تشکیل می‌شد. گروهی از آن‌ها، کشاورزان، برخی کارگران بخش کشاورزی و گروهی هم بردگان بودند و روز به روز از تعداد دو گروه اخیر کاسته می‌شد. این کشاورزان یعنی تولیدکنندگان مستقیم می‌توانستند قسمتی از زمین مالک یا خان را در اختیار بگیرند و با سرمایه و ابزار خود برای به دست آوردن هزینه‌ی مخارج و مایحتاج زندگی‌شان کار کنند؛ هم‌چنین در خانه‌هایشان به فعالیت‌های صنعتی کوچک مرتبط با کشاورزی می‌پرداختند. اما به ازای آن باید به تعهداتی در مقابل مالک عمل می‌کردند، از جمله‌ی این تعهدات، کار هفتگی (یک روز در هفته) در زمین‌های کشاورزی مالک به همراه ابزارها و چهارپایان‌شان، انجام برخی کارهای اضافی در فصول کشاورزی، بردن هدایا برای مالک در اعیاد و مناسبت‌های خاص، هم‌چنین آسیاب کردن غلات‌شان فقط در آسیاب ارباب و گرفتن شیرهی انگور در کارگاه او بود. فئودال یا ارباب امور مربوط به حکومت و قضاوت را به عهده داشت. به عبارت دیگر او بر تنظیم امور اجتماعی و سیاسی مردم تحت سلطه‌اش نظارت و آن را اداره می‌کرد.

اما در این نظام، کشاورز از آزادی به مفهوم واقعی که در آن کشاورزی می‌کرد حق مالکیت کامل نداشت و نمی‌توانست به وسیله‌ی فروختن، بخشیدن یا ارث آن را به

دیگری واگذار کند. هم‌چنین برخلاف مصلحت و علی‌رغم میل باطنی‌اش می‌بایست در املاک خاص فئودال به صورت اجباری و رایگان کار کند. هم‌چنین می‌بایست مالیات نامحدودی براساس خواست ارباب پرداخت کند تا بدین وسیله وفاداری‌اش را به او اثبات نماید. در صورتی که زمین از سوی مالکی به مالک دیگری فروخته می‌شد یا از او به ارث می‌رسید، کشاورز هم همراه با زمین به سلطه‌ی مالک دیگر منتقل می‌شد. به عبارت دیگر، رعیت اختیار ترک محل کار یا پیوستن به مالک دیگر را نداشت. بنابراین، کشاورز در چنین نظامی حلقه‌ی اتصالی میان بردگان دنیای قدیم با کشاورزان آزاد دنیای معاصر بود.

مالک، مساحت زمینی را که در اختیار کشاورز قرار می‌داد و وظایفی را که در مقابل آن زمین عمل به آن‌ها را از کشاورز می‌خواست خودش تعیین می‌کرد، او در این امور به تصمیمات خان‌های دیگر یا درخواست‌های کشاورز توجهی نمی‌کرد. در قرن ۱۳ میلادی جنبش مهاجرت غیر قانونی کشاورزان که به «فرار کشاورزان» معروف شده است روی داد. مالکان، تلاش فراوانی کردند تا کشاورزان را به زمین‌هایشان بازگردانند. در نتیجه میان خود قراردادهایی امضا کردند که براساس آن هر مالک باید کشاورزان فراری مالکان دیگر را که به منطقه‌ی تحت نفوذ و حاکمیت او پناه می‌بردند، دستگیر کند، اما این جنبش پدیده‌ای همگانی بود و هر مالکی برای ادامه‌ی کارهای کشاورزی‌اش نیاز به کارگران بخش کشاورزی را احساس کرد. بدین ترتیب تلاش برای همکاری مالکان با یک‌دیگر به شکست انجامید و آن‌ها دریافتند که باید چاره‌ی دیگری اندیشید. در نتیجه به پرداخت دست‌مزد به صورت نقدی به جای کار اجباری کشاورزان روی آوردند.

بسیاری از کشاورزان توانستند قیام کرده و از نیازهای حکام و فئودال‌ها به نفع خود استفاده کرده و با پرداخت مبالغی، آزادی‌شان را بازخرید نمایند. اگرچه این پدیده‌ها فقط تا قرن ۱۴ میلادی ادامه داشت، اما مهم این نکته است که اصول و پایه‌هایی که جامعه‌ی فئودالی براساس آن برپا شده بود، رو به فروپاشی نهاد. این امر در قرن‌ها بعد شدت یافت تا این که نظام فئودالی به طور کامل سرنگون شد»^(۱).

آن‌چه خواندید اصول و پایه‌های نظام فئودالی و سیستم ارباب و رعیتی بود که آن را همراه با جزئیات، برایتان نقل کردیم تا تصویر آن در ذهن‌هایمان واضح‌تر شود و آن

را با پدیده‌ها و نظام‌های دیگر اشتباه نگیریم. پس شما را به خدا قسم می‌دهم خودتان قضاوت کنید چه زمانی و در کجا در سایه‌ی اسلام چنین نظامی برپا شده است؟

ممکن است پدیده‌ای باعث شده برخی از محققان به اشتباه بیفتند یا گروهی از مغرضان از آن سوء استفاده کنند تا به وسیله‌ی آن به شبهه‌افکنی پیرامون اسلام بپردازند، تقسیم‌شدن جامعه‌ی اسلامی در برخی از دوره‌ها به مالکان زمین‌های بزرگ کشاورزی و کشاورزان ساده بوده است. اما این امر فقط در ظاهر چنین بوده است و هیچ دلالتی بر ادعای پوچ و ساختگی بداندیشان ندارد. در این‌جا بهتر است اصول اساسی نظام فئودالی را بررسی و آن را با وضعیت جامعه‌ی اسلامی در آن دوره مقایسه کنیم. ویژگی‌های اساسی نظام فئودالی یا ارباب رعیتی عبارت بود از:

- ۱- پیروی دائم و تبعیت کامل کشاورز از مالک یا زمین‌دار.
- ۲- تعهداتی که کشاورز باید نسبت به زمین‌دار یا مالک رعایت کند که معمولاً شامل امور زیر بود:

الف) انجام کار رایگان و اجباری در زمین‌های خاص مالک یک روز در هفته.

ب) انجام کار اجباری رایگان در فصل‌های مختلف کشاورزی اعم از کاشت، داشت یا برداشت در زمین مالک.

ج) دادن هدایا در اعیاد و مناسبت‌ها (در این‌جا چنان‌که مشاهده می‌کنید این کشاورز فقیر و تهی‌دست است که باید به زمین‌دار ثروتمند هدیه بدهد).

د) آردکردن گندم و غلات در آسیاب ارباب یا خان (در این‌جا از گرفتن شیره‌ی انگور چشم‌پوشی می‌کنیم، زیرا براساس قانون اسلام، شراب حرام است).

۳- تعیین مقدار زمین کشاورزی توسط مالک جهت‌دادن آن به کشاورز و مشخص کردن خدمات و مالیات‌های خواسته‌شده از او.

۴- انجام کارهای حکومتی و قضاوت توسط ارباب براساس سلیقه‌ی شخصی‌اش و بدون وجود هرگونه قانون خاص.

۵- مجبورشدن کشاورزان به بازخرید آزادی‌شان آن هم زمانی که این نظام رو به ضعف و فروپاشی نهاد.

پس از بیان این حقایق، اینک تاریخ اسلام در دسترس همگان قرار دارد تا در آن چنین پدیده‌هایی را بیابند.

پیروی دائم و تبعیت کامل مسأله‌ای است که اسلام جز در مسأله‌ی بردگی هرگز آن

را به خود ندیده است که در فصل قبل اصول، عوامل پیدایش و راه‌های رهایی از آن را شرح دادیم. در اسلام، بردگی زمین وجود ندارد، بلکه بردگان فقط کسانی بودند که از طریق جنگ به اسارت درمی‌آمدند که تعدادشان نیز در مقایسه با کل جمعیت جامعه بسیار اندک بود و چنانچه مالک‌شان آن‌ها را به طور یک جانبه آزاد نمی‌کرد یا خودشان اقدام به بازخرید خودشان نمی‌کردند می‌بایست در زمین مالک کار می‌کردند. اما منظور از تبعیت دائم و پیروی کامل در فئودالیسم چنین نیست. بلکه منظور این است که در کنار وجود بردگانی برای مالک، کشاورزان و کارگرانی در بخش کشاورزی وجود داشته باشند که آن‌ها نیز همگی از او اطاعت کنند. آن‌ها نه بردگان مالک بلکه برده‌ی زمین هستند که نمی‌توانند آن را ترک کنند یا خود را از تعهدات‌شان نسبت به مالک آن زمین رها کنند.

این نوع بردگی یا تبعیت چیزی است که اصلاً در اسلام وجود نداشته است. زیرا اسلام اساساً بردگی و بندگی برای غیر خدا را به رسمیت نمی‌شناسد و تبعیت از مخلوقات خداوند جزو اصول آن نبوده و نیست. اگر چنانچه این امر در بردگی - به دلیل شرایط خاص و جانبی - وجود داشته باید دانست که بردگی حالتی گذرا و موقت است که اسلام از همه‌ی راه‌ها و ابزارها برای از بین بردن آن تلاش می‌کند و بردگان را به رهایی از آن فرا می‌خواند و آن‌ها را از سرپرستی و حمایت دولت بهره‌مند می‌کند.

علاوه بر این، اصول اقتصادی اسلام بر پیروی انسانی از انسان دیگر بنا نشده است؛ به جز در حالت بردگی که بدان اشاره کردیم که در آن زمان راه رهایی اقتصادی از آن وجود نداشت، مگر زمانی که جان‌های بردگان آزادی درونی خویش را بازیابند و خودشان عواقب و پیامدهای اعمالشان را به عهده گیرند تا در نتیجه آزادانه کار کنند. در چنین حالتی اسلام به آن‌ها آزادی‌شان را بازمی‌گرداند، بلکه اساس اسلام بر آزادی کار و فعالیت، همکاری کامل و تبادل خدمات بیان همگان برقرار است و دولت همواره در جامعه حضور دارد تا مسئولیت کسانی را که از راه زندگی شرافت‌مندانه نتوانسته‌اند مایحتاج خود را به طور کامل تأمین کنند یا به هر علتی قادر به کارکردن نیستند به عهده گیرد. از آن‌جا که سرپرستی دولت برای همگان موجود و فراهم است. بنابراین، هیچ عاملی وجود ندارد تا فردی را که می‌تواند آزادی، کرامت و نیازهای اولیه خود را از راهی غیر از بردگی زمین‌داران تأمین کند وادار به این کار کند.

بنابراین، اسلام هم از نظر روحی و هم از جنبه‌ی اقتصادی، فئودالیسم را به شیوه‌ی مرسومش منع کرده و پیش از آن که مردم به بردگان زمین تبدیل شوند به فریادشان شتافته و آن‌ها را از شر فئودالیسم رهایی بخشیده است. علاوه بر این، در تاریخ اسلام هرگز تعهدات کشاورز نسبت به زمین‌دار و... وجود نداشته است و هرگز از زمان ظهور اسلام تاکنون اتفاق نیفتاده که کشاورز متعهد به انجام کاری یا دادن چیزی به مالک زمین بوده باشد. علت این امر نفی تبعیت و پیروی انسانی از انسان دیگر و برقراری رابطه‌ی آزاد میان آن دو است.

در اسلام میان کشاورز و زمین‌دار فقط دو رابطه یا قرارداد وجود داشته است که عبارتند از: مزارعه و تعهدی که براساس آن کشاورز بخشی از زمین مالک را به تناسب توان مالی‌اش از او اجاره می‌کند و در کاشت، داشت و برداشت با هزینه‌ی خودش کاملاً مختار و آزاد خواهد بود یا با مالک زمین شریک شده و مالک همه‌ی هزینه‌ها را پرداخت و کشاورز نیز در زمین کار می‌کند، سپس در فصل برداشت درآمد را به طور مساوی تقسیم می‌کنند.

در این دو حالت تعهدات، کار اجباری و کار یا کالای بلاعوض از سوی کشاورز در مقابل مالک وجود ندارد. بلکه یک تعهد متقابل میان طرفین برخوردار از آزادی و مساوی از نظر حقوق و وظایف است. پس اولاً کشاورز در انتخاب زمینی که آن را اجاره می‌کند یا زمین‌داری که با او مزارعه می‌کند و هم‌چنین گفت‌گو درباره‌ی بهای اجاره‌ی زمین آزاد است. چنانچه آن را معامله‌ی سودمندی نیابد این حق را دارد که در زمین کار نکند. مالک هم هرگز نمی‌تواند او را مجبور به این کار کند. اما چنانچه با قرارداد مزارعه موافقت کند تعهداتش به اندازه‌ی تعهدات زمین‌دار و مشروط به انجام آن خواهد بود. هم‌چنین سود نیز میان او و زمین‌دار به طور مساوی تقسیم خواهد شد.

علاوه بر این، مشاهده می‌کنیم که براساس قوانین اسلام، در مزارعه - برخلاف فئودالیسم - این مالک و زمین‌دار ثروتمند است که در اعیاد و مناسبت‌ها و به ویژه در ماه رمضان به کشاورزان هدیه و کمک غیر نقدی می‌دهد، زیرا این ماه در نظر مسلمانان جایگاه والایی دارد، و در آن دید و بازدید میان دوستان و خویشاوندان بیشتر می‌شود، و مهمانی‌های فراوانی جهت ایجاد مودت و دوستی و کمک به مستمندان برپا می‌شود.

این همان حالت منطقی قضیه است که با طبیعت امور سازگار است. زیرا فرد ثروتمند باید هزینه کند و کمک‌ها و هدایایی را به فرد نیازمند بدهد، نه این که آن گونه که انسانیت اروپا حکم می‌کند دادن هدیه، وظیفه‌ی فرد نیازمند باشد!

هم‌چنین در کشورهای اسلامی عادت چنین بوده است که آسیاب‌ها را افراد مستمند اداره و از طریق آن امرار معاش می‌کردند و اداره‌ی آن‌ها در دست مالکان و زمین‌داران نبوده تا استفاده از آن را به کشاورزان تحمیل کنند!

بنابراین، درمی‌یابیم تعهداتی که در نظام فئودالی به شکل کار اجباری درمی‌آمد، اصولاً در نظام اسلامی وجود نداشته است. بلکه به جای آن رابطه‌ای آزادانه و مبتنی بر احترام متقابل و برابری کامل در کرامت و ارزش انسانی به وجود آمد. اما درباره‌ی تعهداتی که فئودال در اروپا به عهده می‌گرفت از قبیل حمایت و سرپرستی کشاورزان و... که بهای آن، کار اجباری ظالمانه و بردگی‌کشیدن کشاورزان و خوارکردن آن‌ها بود باید گفت که در اسلام ثروتمندان بدون هیچ توقعی خودشان داوطلبانه آن را انجام می‌دادند. زیرا آن‌ها در مقابل این کار نزدیکی به خداوند و توفیق در انجام کامل بندگی او را به دست می‌آوردند. این تفاوت قطعی و آشکار میان نظامی است که براساس عقیده برپا شده است با نظامی که فاقد عقیده و باور است. در اولی خدمات اجتماعی و کمک به دیگران عبادتی به حساب می‌آید که انسان به وسیله‌ی آن به خداوند نزدیک می‌شود. اما در دومی یک کار تجاری است که در آن هر طرف تلاش می‌کند بیشترین نفع را به دست آورد و کمترین هزینه را بپردازد و در پایان غلبه و موفقیت از آن فرد نیرومند و قوی خواهد بود نه آن کس که حق با اوست.

اکنون به سومین ویژگی نظام فئودالی می‌پردازیم که تعیین مقدار زمین اختصاص یافته به کشاورز و مشخص کردن وظایف او در مقابل آن است که این دو امر با سیستم ارباب رعیتی اروپا تناسب داشت و در نظام اسلامی که براساس اصول دیگری غیر از نظام فئودالی برپا شده است از آن‌ها خبری نیست. بنابراین، کشاورز به تناسب توان مالی و تمایل خودش مقداری زمین را اجاره می‌کند. در این قرارداد کشاورز در واقع برای خودش کار می‌کند. زیرا در پایان، همه‌ی آن چه به دست می‌آورد از آن او خواهد بود و زمین‌دار جز گرفتن اجاره‌بها حقی بر او نخواهد داشت. اما در قرارداد مزارعه مقدار زمینی که کشاورز در آن کار می‌کند به نیروی جسمی و تعداد کارگران تحت اختیارش - که غالباً افراد خانواده‌اش هستند - بستگی دارد. وظیفه‌ی کشاورز،

کارکردن در این مقدار زمین تا زمان برداشت محصول است که موقتاً به طور مشترک از آن کشاورز و مالک خواهد بود. اما کشاورز نسبت به بقیه‌ی زمین‌های فرد مالک هیچ تعهدی نخواهد داشت و موظف به انجام کار در آن‌ها نخواهد بود.

اما در واقع مهم‌ترین تفاوت فئودالیسم با نظام اسلام این است که در نظام فئودالیسم همه‌ی وظایف حکومتی، اداری و قضایی توسط خان یا ارباب انجام می‌گیرد. به عبارت دیگر فئودال بر تنظیم زندگی سیاسی و اجتماعی مردم منطقه‌ی تحت نفوذش نظارت و در امورشان دخالت می‌کرد که در اسلام چنین امری وجود ندارد. کشورهای کوچک اروپایی فاقد قانون عمومی و کلی بودند. حتی قوانین رومی که بعدها اساس قانون‌گذاری در اروپا شد به فئودال‌ها حق حاکمیت مطلق در مناطق تحت سلطه‌شان را داده بود تا برای آن قانون‌گذاری و میان مردمانش داوری و براساس علم و اطلاع‌شان آن‌ها را اجرا کنند. در نتیجه آنان هم‌زمان اختیارات سه قوه مجریه، قضائیه و مقننه را داشتند و هرکدام از آن‌ها به مثابه‌ی دولت در دولت بود و تا زمانی که در منطقه‌ی تحت سلطه‌اش به تعهدات مالی و نظامی‌اش نسبت به دولت مرکزی پایبند بود، دولت او را به حال خود رها می‌کرد.

اما در اسلام هرگز چنین وضعیتی به وجود نیامده است. حکومت اسلامی یک دولت مرکزی دارای قوانین عمومی بود که بر اجرای آن در همه‌ی سرزمین‌های تابعه، نظارت و قضاتی را به قضاوت منصوب می‌کرد که هرکدام دارای سلطه‌ی مستقلی بوده‌اند که قضاوت‌شان به وسیله‌ی تعیین حاکم تنفیذ می‌شد تا در منطقه‌ی تحت سلطه‌شان شریعت را اجرا کنند و تا زمانی که فردی مرتکب اشتباه یا گناهی نشده بود قاضی حق تعرض به هیچ‌کس را نداشت. حتی زمانی که شکل حکومت از نظام شورا و بیعت به پادشاهی موروثی تبدیل شد، بازهم ارکان دیگر نظام حکومتی اسلام پابرجا ماند. هم‌چنان دولت بر همه‌ی اموری که در همه جا رعایت می‌شد و مردم در شرق و غرب جهان اسلام به یک شیوه اختلافات‌شان را به وسیله‌ی آن حل می‌کردند. چنانچه اختلاف اندکی هم در رفتار مجریان دیده می‌شد از حدود اختلاف دانشمندان و مفسران قانون تجاوز نمی‌کرد؛ امری که تقریباً در همه‌ی قوانین روی زمین روی خواهد داد. به همین دلیل قانونی که نه تنها در میان زمین‌داران و کشاورزان - که هر دو جزو افراد آزاد به شمار می‌آمدند - بلکه در میان همه‌ی مردم حتی میان برده و

مالک اجرا می‌شد^(۱) نه خواست مالک و زمین‌دار که قانون و شریعت خداوند بود که آن را برای همه‌ی مردم به صورت مساوی و یکسان قرار داده است. شکی نیست حوادثی روی داد که در آن قضات جهت راضی کردن زمین‌داران [ثروتمند] یا حاکمان، برخلاف خیر و وجدان‌شان و شریعت اسلامی قضاوت کردند. اما این نمونه را نمی‌توان قانون کلی تلقی کرد. زیرا واقعیت تاریخی - که حتی اروپاییان خودشان نیز بدان اعتراف کرده‌اند - خلاف آن است. هم‌چنین نباید فقط به این موارد اشتباه توجه کرد و در مقابل، قضاوت‌های زیبایی را که در تاریخ بشر بی‌نظیر بوده است، نادیده انگاشت؛ آنگاه که قاضی نه تنها به‌نفع فرد مستمند و نیازمند و نه در مقابل زمین‌دار، و نه والی یا وزیر بلکه علیه شخص خلیفه، حاکم و فرمان‌روای کل مسلمانان حکم صادر می‌کرد، جالب این که در چنین حالتی نه قاضی عزل می‌شد و نه حاکم انتقام می‌گرفت!

هم‌چنین برخلاف اروپا، در سرزمین‌های اسلامی، کشاورزان از زمین‌های کشاورزی‌شان فرار نکردند. زیرا آن‌ها نه تنها از انتقال از مزرعه‌ای به مزرعه‌ی دیگر بلکه از سرزمینی به سرزمین دیگر در داخل جهان اسلام - از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام - آزاد بودند و هیچ چیز جز تمایل‌شان به ماندن در سرزمین خاصی مانع انتقال و جابه‌جایی آنان نمی‌شد. اما مثلاً کشاورزان مصر بیشتر مایل به ماندن در منطقه‌ی خاصی و کارکردن در آن بودند؛ برخلاف کشاورزان سایر کشورها که احساس رابطه‌ی کمتری نسبت به زمین‌هایشان و توانایی بیشتری در مهاجرت داشتند و آن‌ها در این راه با هیچ‌کدام از موانع و تعهداتی که بر سر راه کشاورزان اروپایی وجود داشت برخورد نمی‌کردند. علاوه بر این از آن‌جا که کشاورزان خودشان آزاد بودند، اصولاً مسأله‌ی بازخريد آزادی کشاورزان از مالکان‌شان در جامعه‌ی اسلامی وجود نداشت. بنابراین، به بازخريد خودشان و آزادی از قید خدمت به ارباب نیازی نداشتند. علاوه بر همه‌ی آن‌چه ذکر شد جهان اسلام شامل تعداد فراوانی املاک کوچک بود که مالکان آن‌ها خودشان مستقل بودند و در کنار اشتغال در زمینه‌ی تجارت زمینی و دریایی و کارهای صنعتی متداول در آن زمان، به وسیله‌ی آن زمین‌ها امرار معاش می‌کردند که این امر شبه‌ی وجود نظام ظالمانه‌ی فئودالیسم را در جامعه‌ی اسلامی رد می‌کرد؛ برخلاف اروپا که در قرون وسطی فئودالیسم بر آن خیمه زده بود و به همراه خود

۱- تنها حالت استثنایی در آن مالکیت انسانی از آن انسان دیگر بود.

تاریکی فکری و جهالت معنوی را ترویج می‌کرد تا این که ارتباط با جهان اسلام در جنگ‌های صلیبی و اندلس آن‌ها را از این جهالت ظالمانه رها کند و در دوران رنسانس از خواب غفلت بیدار و کم‌کم از تاریکی‌ها به سوی نور خارج کرد.

بدین ترتیب در می‌یابیم تا زمانی که اسلام بر جامعه‌ی اسلامی حکومت می‌کرد، هرگز فئودالیسم به وجود نیامد. زیرا اصول معنوی، اقتصادی، اعتقادی و قانونی اسلام هرگز اجازه‌ی برپایی چنین نظامی را نخواهد داد و در برابر عواملی که منتهی به ایجاد آن می‌شود سکوت نخواهد کرد. حتی پدیده‌ی ارباب رعیتی که پیرامون خاندان‌های حاکم هم‌چون بنی امیه و بنی عباس وجود داشت، کاملاً محدود بود، به گونه‌ای که نه تنها نمی‌توان آن را ویژگی غالب بر جامعه دانست، بلکه اصولاً با حقیقت فئودالیسم تضاد داشت.

در حقیقت، فئودالیسم در سرزمین‌های اسلامی در اواخر حکومت امپراتوری عثمانی و زمانی به وجود آمد که چشمه‌ی جوشان عقیده در دل‌های مردم خشکید و افرادی به حکومت رسیدند که از اسلام فقط نام آن را می‌دانستند. از جمله‌ی آن‌ها فرماندهان عثمانی، امثال محمد علی پاشا و فرزندانش در مصر و خاندان‌های حاکم بر سایر کشورهای اسلامی بودند. هنگامی که روح مادی‌گرایی الحادی اروپا تحت تأثیر اشغال‌گری و استعمار، بر سرزمین‌های اسلامی حاکم شد و روحیه‌ی نیکوکاری و تعاون در جامعه از بین رفت و جای خود را به بهره‌کشی وحشیانه‌ی ثروتمندان از فقرا و به خواری و بردگی‌کشاندن نیازمندان در دادگاه‌های تفتیش عقاید حاکمان، فرماندهان و فئودال‌ها داد، وضعیت بسیار بدتر و ناگوارتر شد. هنوز هم فئودالیسم با همه‌ی اصول اروپایی‌اش در هر جایی که روح اصلاح‌گری بدان نرسیده باشد، وجود دارد. بنابراین، فئودالیسم هیچ ارتباطی با اسلام ندارد و اسلام نیز مسئول اعمال و رفتار فئودال‌ها نیست. زیرا هر متکبی فقط زمانی مسئول است که حکومت کند و چنان‌که همگان می‌دانند آن‌چه امروزه حکومت می‌کند، قوانین اروپایی است که گروهی از تربیت‌شدگان مکتب استعمار هم‌چون بردگان آن را دستاویز خود قرار داده‌اند.

از مطالبی که گذشت می‌توانیم مجموعه‌ی حقایقی را به طور خلاصه برداشت کنیم که در خلال بیان برخورد مکتب‌ها و افکاری که امروزه در جهان معاصر شدت یافته است برای ما سودمند خواهد بود. برخی از این حقایق چنین هستند:

اولاً: نظام پادشاهی به خودی خود به تنهایی موجب به وجود آمدن حتمی و غیر ارادی نظام فئودالیسم نمی‌شود. بلکه آن‌چه در به وجود آمدن آن دخالت دارد روش تملک و طبیعت رابطه‌ی میان مالک و کشاورز است. به همین دلیل در جهان اسلام نظام پادشاهی به وجود آمد اما با خود فئودالیسم را به همراه نیاورد. زیرا نظام اسلامی با اصول نظری و عملی‌اش در میان مردم روابطی را به وجود می‌آورد که مانع ایجاد فئودالیسم می‌شود.

ثانیاً: علت به وجود آمدن فئودالیسم در اروپا این نبود که فئودالیسم یک مرحله‌ی طبیعی و جبری اقتصادی است که بشریت خواه ناخواه حتماً باید آن را سپری کند. بلکه بدین علت به این نظام دچار شد که فاقد نظام یا عقیده‌ای بود که احساسات و روابط مردم را سامان ببخشد و چنانچه مانند اسلام دارای چنین نظامی بود، روابط اقتصادی و اجتماعی بی‌برنامه نمی‌ماند و تحولات اقتصادی نیز به اهرم فشاری بر افکار و احساسات تبدیل نمی‌شد و از جهت‌گیری به سوی آزادی و ترقی جلوگیری نمی‌کرد.

ثالثاً: تحولات و مراحل اقتصادی ترسیم شده توسط نظریه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک مبنی بر تقسیم تاریخ عمومی بشر به پنج مرحله «کمونیسم اولیه، بردگی، فئودالیسم، سرمایه‌داری و بازگشت به کمونیسم» در حقیقت فقط درباره‌ی تاریخ اروپا صدق می‌کند و جز تاریخ آن سرزمین تاریخ کشور یا منطقه‌ی دیگری را نمی‌توان بر این اساس بررسی کرد و هیچ اجباری وجود ندارد که بقیه‌ی جهان نیز همین مراحل را سپری کنند. هم‌چنان‌که مشاهده کردیم در سیر تاریخ جهان اسلام مرحله‌ی فئودالیسم به وجود نیامد. بنابراین، هیچ تضمینی وجود ندارد که در پایان حتماً به کمونیسم منتهی شود!

اسلام با سرمایه‌داری چه ارتباطی دارد؟

بی‌گمان سرمایه‌داری^(۱) در جهان اسلام به وجود نیامد. زیرا همگان می‌دانند سرمایه‌داری پس از اختراع ابزار صنعتی و در جهان غرب به وجود آمده است. این‌گونه نیست که این امر می‌بایست ضرورتاً و قطعاً در غرب تحقق می‌یافت. زیرا چنانچه دولت اسلامی در اندلس هم‌چنان پابرجا می‌ماند و تعصب دینی و دادگاه‌های تفتیش عقاید

۱- سرمایه‌داری، نظامی اقتصادی است که با اقتصاد صنعتی ابتدا در اروپای غربی و آمریکا به وجود آمد و سپس به کشورهای دیگر نیز راه یافته و در آنجا رشد کرده است. در این نظام از نظر ابزار تولید، وسایل مکانیکی (ماشین) - به جای نیروی کار انسان و حیوان در شیوه‌های ساده‌تر تولید - نقش درجه‌ی اول دارد و بخش عمده‌ای از نظام زندگی اجتماعی پیرامون ضروریات تولید صنعتی سامان می‌یابد و از نظر حقوقی بخش عمده‌ی فعالیت اقتصادی - به ویژه مالکیت و سرمایه‌گذاری برای تولید کالا - در دست افراد و مؤسسه‌های خصوصی (غیر دولتی) است که از راه رقابت اقتصادی در جهت سود رهبری می‌شوند.

چنان‌که از کاربرد کلمه برمی‌آید، سرمایه‌داری اغلب به معنای نظامی‌ست که در آن مالکان سرمایه‌های بزرگ وجود دارند و واحدهای بزرگ تولیدی و سرمایه‌ای (مانند بانک‌ها) به آنان تعلق دارد. بنابراین، جامعه‌ای را که در آن عمده‌ی صنایع در دست تولیدکنندگان کوچک باشد - که مارکس آنان را خرده‌بروزواری (سرمایه‌داری کوچک) می‌نامد و از بورژوازی جدا می‌کند - به دشواری می‌توان سرمایه‌داری نامید.

سرمایه‌داری به عنوان یک ایدئولوژی پشتیبان نابرابری‌های درآمد و ثروت است و این نابرابری را ناشی از مقدار کمکی می‌داند که افراد با صرف انرژی و منابع خود (کار، زمین و سرمایه) به جریان تولید می‌کنند و به همان نسبت از آن بهره‌مند می‌شوند. سرمایه‌داری، هوادار لیبرالیسم اقتصادی است و بازار اقتصادی آزاد را - که در آن همه‌ی تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان بتوانند آزادانه و با امکان انتخاب باهم روبرو شوند - شرط لازم نمایان‌شدن توانمندی‌های تولیدی و پیشرفت اقتصادی می‌داند. (مترجم)

منجر به سقوط آن نمی‌شد، امکان داشت این امر توسط اعراب مسلمان در اندلس اتفاق بیفتد. آری! دادگاه‌های تفتیش عقایدی که در واقع نمایانگر زشت‌ترین ظلم و ستم‌های تاریخ بشر به علت داشتن عقیده‌ی خاصی بوده است که در حقیقت هدف اصلی آن مسلمانان بوده‌اند.

آری! سیر طبیعی حرکت علمی در اندلس به سوی اختراع ابزار صنعتی بود. اما شرایط و اوضاع سیاسی به وجود آمده که منجر به اخراج مسلمانان از آن سرزمین شد و پیشرفت علمی را چند قرن به تأخیر انداخت تا این که اروپا از خواب غفلت بیدار شد و علوم مسلمانان و دانش‌های یونان قدیم را - که نزد مسلمانان بود - به ارث برد و براساس آن در میدان پیشرفت و اختراع گام نهاد. بلکه در حقیقت زمانی سرمایه‌داری به جهان اسلام انتقال یافت که در مقابل اروپا کاملاً مغلوب شده و در واقع در چنگال استعمارگران گرفتار و به مصیبت‌هایی مانند فقر، جهالت، بیماری و عقب‌افتادگی دچار شده بود. در نتیجه متناسب با پیشرفت انسان، جامعه‌ی اسلامی هم براساس سرمایه‌داری به حرکت ادامه داد. بنابراین، برخی از مردم گمان کردند که اسلام برخلاف آن یا متضاد با آن وجود ندارد. زیرا اسلام مالکیت فردی را به رسمیت می‌شناسد و این امر به علت پیشرفت اقتصادی جهان به سیطره‌ی سرمایه‌داری بر همه‌ی جهان منتهی می‌شود. از آنجایی که اسلام اصل قضیه را به رسمیت می‌شناسد، پس طبیعی است که نتایج آن را هم بپذیرد.

در پاسخ کسانی که چنین ادعاهایی را مطرح می‌کنند کافی است یک نکته‌ی بدیهی را ذکر کنیم که همه‌ی اقتصاددانان جز با ربا و احتکار برپا شود و به حالت گسترده و پیشرفته‌ی امروزی‌اش درآید. این در حالی است که اسلام ۱۰۰۰ سال پیش از پیدایش مکتب سرمایه‌داری آن دو عامل (ربا و احتکار) را حرام دانسته است!

اما در پاسخ‌دادن به شبهات این افراد نباید عجله کرد. فرض کنیم که - همان‌گونه که امکان داشت - اختراع ابزار صنعتی در جهان اسلام روی می‌داد. حال می‌خواهیم بدانیم اسلام در مقابل پیشرفت و تغییرات اقتصادی ناشی از آن، چه تصمیمی می‌گرفت و در سایه‌ی ساختارها و قوانینش روابط کار و تولید را چگونه ساماندهی می‌کرد؟

همه‌ی اقتصاددانان - حتی مخالفان سرمایه‌داری و در رأس همه‌ی آن‌ها کارل مارکس - بر این باورند که سرمایه‌داری در آغاز پیدایش گام بسیار مفیدی در راه

پیشرفت بشریت بود و در زمینه‌های مختلف زندگی، خدمات بسیار چشمگیری را به انسان عرضه کرد و بر میزان تولید افزود، راه‌های ارتباطی را بهبود بخشید و از منابع طبیعی به طور گسترده‌ای به بهترین شیوه استفاده کرد. به گونه‌ای که این امر قبل از آن سابقه نداشت. هم‌چنین سطح زندگی طبقه‌ی کارگر را از آن‌چه در دوران اقتصاد مبتنی بر کشاورزی وجود داشت بهبود بخشید.

اما این برگ زرین دیری نپایید. زیرا چنان‌که گفته می‌شود تغییر و تکامل سرمایه‌داری به انباشته‌شدن سرمایه‌ها در دست سرمایه‌داران و کاستن از میزان سرمایه‌های طبقه‌ی کارگر انجامید. در نتیجه سرمایه‌دار، کارگران را - که از نظر کمونیست‌ها فقط آن‌ها تولیدکننده‌ی واقعی بودند - به تولید کالای بیشتری وادار می‌کرد و در مقابل به آنان دستمزد اندکی می‌داد که برای عموم کارگران زحمت‌کش کفاف یک زندگی آبرومندانه را نمی‌کرد. اما در مقابل برای کارفرمایان، ارزش افزوده‌ی فراوانی را به صورت سود سرشار به دست آمده از دسترنج کارگران ایجاد می‌نمود تا به وسیله‌ی آن به عیش و نوش و خوش‌گذرانی بی‌حد و مرز پردازند.

علاوه بر این، مسأله‌ی دیگری نیز وجود داشت. دستمزد اندک کارگران باعث می‌شد تا همه یا اکثر کالاهای تولیدی، در کشورهای سرمایه‌داری مصرف نشود. زیرا چنانچه دستمزد کارگران به حدی بالا می‌رفت که همه یا بیشتر کالاهای تولیدی مصرف می‌شد، این امر باعث می‌شد تا فعالیت تولیدی برای سرمایه‌دار سودی در بر نداشته باشد یا سود آن به پایین‌ترین حد ممکن کاهش یابد که نظام سرمایه‌داری هرگز اجازه نمی‌دهد چنین امری اتفاق بیفتد. زیرا تولید پیش از هر چیزی برای به دست‌آوردن سود انجام می‌گیرد. در نتیجه هر ساله کالاهای انباشته می‌شود و کشورهای سرمایه‌داری برای فروش کالاهایشان به تکاپوی یافتن بازارهای تازه‌ای می‌افتند. نتیجه‌ی این امر به وجود آمدن استعمار خواهد بود و جدال استعمارگران بر سر بازارهای جدید و منابع مواد خام به جنگ‌های ویران‌گری منتهی می‌شود.

با این وجود، ناگزیر در سایه‌ی نظام سرمایه‌داری، در نتیجه رکود حاصل از کاهش دستمزدها و کاهش مصرف جهانی در مقایسه با تولید فزاینده، بحران‌های دوره‌ای به وجود خواهد آمد.

برخی از طرفداران مادی‌گرایی و معتقدان به جبری بودن اقتصاد بر این باورند که همه‌ی این امور از سوءنیت سرمایه‌داران یا میل ذاتی‌شان به بهره‌کشی به وجود نیامده

است، بلکه این امر از ذات سرمایه ناشی شده است. صرف‌نظر از این تصور عجیب و ساده‌لوحانه که انسان را با همه‌ی وجود انسانی، اعم از افکار و احساساتش، موجودی بی‌اراده می‌پندارد که در مقابل نیروی اقتصاد از خود هیچ توان و نیرویی ندارد، ما به بررسی فرضیه‌ی اول‌مان بازمی‌گردیم که همان شکل‌گیری سرمایه‌داری در سایه‌ی نظام اسلامی است.

درباره‌ی مراحل‌ی که اقتصاددانان از جمله کارل مارکس معتقدند، خیر و منفعت برای عموم بشریت بوده یا حداقل سود آن بیش از زیان آن بوده است، باید گفت: بی‌تردید اسلام مخالف آن نبوده و مانعی در مقابل آن‌ها نیست. زیرا اسلام خیرخواه بشریت است، بلکه حتی وظیفه‌ی همیشگی‌اش را ترویج خیر و برکت در سراسر هستی می‌داند.

با این وجود اسلام نمی‌توانست بشریت را بدون وضع قوانینی برای تنظیم روابط آن، ممانعت از سوء استفاده و بهره‌کشی از یک‌دیگر - خواه به علت وجود مقاصد پلیدی در سرمایه‌دار یا ناشی از ذات و سرشت سرمایه و بدون دخالت سرمایه‌دار - رها کند. فقه اسلامی در این باره قانون وضع کرده و بدین‌وسیله در این امر گوی سبقت را از همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری ربوده است که براساس آن کارگر را در سود به دست آمده از تولید کالا، شریک سرمایه‌دار می‌داند. حتی برخی از فقهای مذهب مالکی معتقدند که به هرکدام از آن دو ۵۰ درصد سود تعلق می‌گیرد؛ مشروط بر این که سرمایه‌گذار همه‌ی هزینه‌ها را بپردازد و کارگر نیز به تنهایی خودش کار تولید را به عهده بگیرد. بنابراین، آن‌ها تلاش سرمایه‌دار در تولید و ایجاد سود را با تلاش کارگر و در نتیجه بهره‌ی آن‌ها از سود به دست آمده را نیز کاملاً مساوی می‌دانند.

اولین امری که در این‌جا جلب توجه می‌نماید تأکید فراوان اسلام بر عدالت و پیشتازبودن در اندیشه و عمل براساس عدالت است که اسلام داوطلبانه اقدام به این امر کرده است نه این که تحت فشار ضرورت‌ها، شرایط اقتصادی^(۱) و تضاد طبقاتی قرار داشته باشد؛ همان تضادی که برخی از طرف‌داران مکاتب اقتصادی معتقدند تنها عامل فعال در شکل‌گیری روابط اقتصادی است!

در آغاز فقط صنایع دستی و ساده وجود داشت که تعداد اندکی کارگر در کارگاه‌های ساده بدان مشغول بودند. این قانون - که بدان اشاره کردیم - ایجاد رابطه‌ی میان کار

۱- البته این امر در آن زمان هنوز وجود نداشت و فقها خود را تحت فشار آن احساس نمی‌کردند.

و سرمایه را براساس عدالت تضمین می‌کرد که اروپا در تاریخ طولانی‌اش حتی آن را در خواب و رؤیا هم به خود ندیده است.

اگرچه این قانون حتی به تنهایی نیز بسیار ارزشمند بود، اما فقه اسلامی به این امر اکتفا کرد. زیرا پس از آن دوران، جهان اسلام از هر سو دچار مصیبت‌ها و مشکلات شد. گاهی از یورش و غارت مغولان، زمانی از حکام ظالم و ستم‌گر، گاهی مصیبت از دست‌دادن اندلس و زمانی از اختلافات و درگیری‌های داخلی - که نیرو و توان مسلمانان را از پیشرفت بازمی‌داشت - رنج می‌برد و آن را به عقب‌ماندگی علمی، روحی و عاطفی دچار کرد که تا چندی پیش هم‌چنان بدان مبتلا بود.

در همان زمان که فقه اسلامی دچار رکود شده بود، جهان پس از اختراع ابزارهای مکانیکی [و صنعتی] به سرعت در حال پیشرفت بود و هر روز حوادث و روابط جدیدی میان انسان‌ها را به خود می‌دید که جهان اسلام در آن دخالتی نداشت. در نتیجه احکام فقهی متناسب با تغییرات آن را وضع نکرد.

اما فقه با شریعت تفاوت دارد. شریعت، منبع ثابتی است که اصول کلی و گاهی امور جزئی دین را در بر دارد. ولی فقه، بخش اجرایی دین است که در حال پیشرفت و تکامل است و قوانین متناسب با هر دوره‌ای را از شریعت استخراج می‌کند. بنابراین، فقه، عنصری تجدیدپذیر و پویاست که به زمان و نسل خاصی محدود نمی‌شود.

ما در بررسی شکل‌گیری سرمایه‌داری، به اندازه‌ی استنباط احکام فقهی از شریعت دچار مشقت و سختی نمی‌شویم. زیرا اصول صریح و واضح تأویل‌ناپذیری را در اختیار ما قرار می‌دهد.

مورخان علم اقتصاد معتقدند که سرمایه‌داری در جریان پیشرفت و تکامل از حالت ساده و سودمند ابتدایی‌اش به صورت زشت و وحشتناک امروزی به تدریج براساس وام‌های داخلی عمل می‌کرد. در نتیجه نظام بانکی به وجود آمد تا عملیات سرمایه‌گذاری‌های بزرگ را تنظیم کند و اموال و اعتبارات مورد نیاز فعالیت‌هایش را در اختیار آن بگذارد و در مقابل، مقادیری سود و بهره از آن دریافت دارد.

در این‌جا ما نیازی به پرداختن جزئیات اقتصادی پیچیده نداریم. این حقیقت آشکاری‌ست، کسانی که اطلاعات بیشتری می‌خواهند می‌توانند به کتاب‌های علم اقتصاد مراجعه کنند. در این‌جا اشاره به این نکته برای ما اهمیت دارد که این بدهی‌ها و بسیاری از فعالیت‌های بانکی براساس ربا انجام می‌شد. این در حالی است که ربا در

اسلام به صورت صریح و آشکار، حرام اعلام شده است.

همچنین اقتصاددانان معتقدند، رقابت شدید در نظام سرمایه‌داری، در پایان منجر به نابودی شرکت‌های کوچک و ادغام آن‌ها در یک‌دیگر جهت تأسیس شرکت‌های اقتصادی بزرگ می‌شود. این امر در پایان قطعاً به احتکار می‌انجامد و براساس احادیث قاطع و صریح پیامبر ﷺ احتکار نیز حرام است^(۱).

بنابراین، حتی چنانچه در سرزمین‌های اسلامی نظام سرمایه‌داری به وجود می‌آمد، امکان نداشت به شکل وحشتناک امروزی - که مبتنی بر سوء استفاده، استعمار و جنگ است - درآید. پس سرنوشت آن چه می‌بود؟! آیا فقط در حد صنایع کوچکی که فقه اسلامی بدان دست یافته بود، باقی می‌ماند یا راه دیگری را در زمینه‌ی خیر و صلاح بشریت در پیش می‌گرفت و شر و وضعیت وحشتناک کنونی به وجود نمی‌آمد؟ باید دانست توقف پیشرفت صنعت، امری است که هرگز مد نظر اسلام نبوده است. ناگزیر باید اختراع به راه خود ادامه دهد و در پایان به طور قطعی بر ابزارهای تولید کلی و عمومی تأثیر بگذارد.

چنان‌که در صفحات پیشین خواندیم اسلام به تعلق یافتن نصف سود کار تولیدی به کارگر و نصف دیگر به سرمایه‌گذار اشاره کرده است. بنابراین، براساس قوانین اقتصادی مورد نظر اسلام به ویژه قانون مذکور، این امکان وجود داشت که روابط تولید به شیوه‌ی دیگری غیر از آنچه در قرن ۱۹ و ۲۰ در اروپا به وجود آمد، شکل بگیرد.

بدین ترتیب اسلام هم‌زمان از دو امر جلوگیری می‌کرد: پناه‌بردن به ربا و احتکار که شریعت آن‌ها را حرام دانسته است و همچنین ظلم شدیدی که نسبت به کارگران روا داشته می‌شود و آن‌ها را قربانی امیال سرمایه‌داران قرار داده تا از آن‌ها به بدترین شکل سوء استفاده نموده و خون آن‌ها را بمکند و سپس آن‌ها را در سیاه‌چال فقر کشنده، خواری و حقارت نگه دارند. این امری است که اسلام هرگز نمی‌تواند آن را بپذیرد.

هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که اسلام نمی‌توانست قبل از سپری کردن جدال طبقاتی و فشار اقتصادی که منجر به تعدیل قوانین‌اش شود به یک‌باره به چنین

۱- در باره‌ی تحریم احتکار احادیث فراوانی وجود دارد که مختصرترین و عام‌ترین آن‌ها را برمی‌گزینیم که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «مَنْ احْتَكَرَ فَهُوَ خَاطِئٌ» «هرکس احتکار کند، مرتکب گناه شده است». مسلم، ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند.

مرحله‌ای برسد. زیرا با دلایل قاطع برای ما ثابت شد که اسلام داوطلبانه و بدون وجود هرگونه فشاری از پیشرفت و تکامل اندیشه‌ی انسانی در زمینه‌ی بردگی، فئودالیسم و سرمایه‌داری ساده، پیش افتاده است. بلکه اندیشه و اصول ذاتی آن درباره‌ی حقیقت و عدالت پای‌دار، عامل چنین امری بوده است که فردریک انگلس و کمونیست‌های دیگر آن دو عنصر را به باد استهزا و تمسخر می‌گرفتند. هم‌چنین در تاریخ آمده است که روسیه به یک‌باره از مرحله‌ی فئودالیسم به کمونیسم انتقال یافت و مرحله سرمایه‌داری را سپری نکرد. این کشور که عقاید کارل مارکس را پذیرفت بزرگترین تکذیب‌کننده‌ی عملی برای نظریه‌ی مارکس در زمینه‌ی مشخص کردن مراحل تکاملی است که بشریت باید آن‌ها را پشت سر بگذارد.

هم‌چنین باید دانست که استعمار، جنگ، بهره‌کشی از ملت‌ها و سایر مضرات نظام سرمایه‌داری به طور مطلق و به صورت کاملاً طبیعی از دایره‌ی مسئولیت‌های اسلام خارج‌اند. زیرا استعمار یا آغاز جنگ، جهت بهره‌کشی از مردم، هرگز جزو اصول آن نبوده و آن را روا ندانسته است. بلکه تنها جنگی که اسلام آن را روا می‌دارد، جنگ برای دفاع از خود در مقابل دشمنان یا انتشار دعوت در هنگامی است که نیروی مسلحی در راه دعوت مسالمت‌آمیز قدعلم می‌کنند. بنابراین، ادعاهای کمونیست‌ها و طرفداران‌شان مبتنی بر این که استعمار مرحله‌ای اجباری در زندگی انسان است که اصول و مبادی اخلاقی نمی‌توانند در مقابل آن مقاومت کنند، در اسلام جایگاهی ندارد. زیرا این یک مسأله‌ی اقتصادی‌ست که از انباشته‌شدن کالاها در کشورهای صنعتی و نیاز به بازارهای خارجی برای فروش آن‌ها ناشی می‌شود. نیازی به این همه بحث و جدال وجود ندارد، زیرا آن‌ها خودشان ادعا می‌کنند که روسیه در حل این مسأله به شیوه‌ی دیگری عمل می‌کند که همان افزودن بر سهم کارگران از سود تولید یا کاهش سرعت کار آنان است، به گونه‌ای که کالای مازادی در انبارها باقی نماند تا برای فروش آن کشورهای دیگر استعمار شوند. آن‌چه کمونیست‌ها ادعای دست‌یافتن به آن را مطرح می‌کنند فقط به آن‌ها منحصر نمی‌شود. تاریخ گواهی می‌دهد که استعمار یک میل و گرایش قدیمی در بشر است که سرمایه‌داری آن را به وجود نیاورده است. بلکه در دوران معاصر، سرمایه‌داری با استفاده از ابزارهای جدید تخریب، بر شدت آن افزوده است. اما اصولاً استعماری که در دوره‌ی امپراتوری روم قدیم وجود داشت، از نظر بهره‌کشی قوی از ضعیف و غالب از مغلوب با استعمار در دوره‌ی معاصر

چندان تفاوتی ندارد و تاریخ گواهی می‌دهد که پاک‌ترین و مبرّاترین نظام در این باره همان اسلام است. زیرا جنگ‌های مسلمانان - به جز موارد اندکی که در مقایسه با تاریخ طولانی حکومت اسلامی چندان قابل توجه و اهمیت نیست - به دور از هرگونه بهره‌کشی و به خواری‌کشاندن ضعیف توسط قوی بوده است و چنانچه در سایه‌ی اسلام صنایع بزرگ به وجود می‌آمدند، اولین نظامی می‌بود که در آن برای حل‌المآزاد تولید کالاها به راه‌هایی غیر از استعمار و جنگ‌ها پناه برده می‌شد. علاوه بر این که مسأله‌ی مآزاد تولید، خود نتیجه‌ی طبیعی نظام سرمایه‌داری است و چنانچه اصول آن تغییر یابد چنین مسأله‌ای به وجود نخواهد آمد^(۱).

از سوی دیگر در اسلام، رهبر جامعه‌ی اسلامی در مقابل انباشته‌شدن دارایی‌ها و سرمایه‌ها در اختیار گروه اندکی از مردم و محروم باقی‌ماندن بقیه‌ی افراد جامعه ساکت نخواهد نشست. زیرا این امر برخلاف اصول صریح اسلام است که بر توزیع اموال در میان افراد جامعه تأکید فراوان دارد. خداوند در قسمتی از آیه‌ی ۷ سوره‌ی حشر فرموده است:

﴿لَا يَكُونُ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ [الحشر: ۱۷].

«تا این که اموال فقط در میان ثروتمندان تان مبادله نشود و در گردش نباشد [در حالی که اکثریت افراد جامعه یعنی نیازمندان از دسترسی بدان و استفاده از آن محروم باقی بمانند]».

حاکم اسلامی موظف به اجرای شریعت است و باید این وظیفه را از هر طریقی که گمان می‌کند او را به هدف می‌رساند و منجر به ظلم یا زیان‌رساندن به دیگران نمی‌شود، انجام دهد. هم‌چنین حاکم در این زمینه اختیارات گسترده‌ای دارد که جز اطاعت از خداوند هیچ محدودیتی ندارد. علاوه بر این، قوانین و نظام اسلام از به وجود آمدن این عدم توازن در توزیع ثروت جلوگیری می‌کند. در این جا باید به نظام ارث و توزیع دارایی‌های متوفی در هر نسل، نظام زکات و کاستن ۲ / ۵ در صد از مجموع اصل سرمایه و سود آن در هر سال و نظام تأمین اجتماعی اسلام اشاره کرد که گاهی در هنگام ضرورت در صورت نیاز بیت‌المال، حکومت از اصل سرمایه‌ی افراد ثروتمند استفاده می‌کند. علاوه بر این در اسلام مال‌اندوزی و ذخیره‌کردن آن و ربا - که عامل اصلی مال‌اندوزی است - حرام اعلام

۱- برای اطلاع از جزئیات بیشتر این موضوع کتاب «ربا» اثر استاد ابوالاعلی مودودی مراجعه نمایید.

شده است. بر همه‌ی موارد فوق، چگونگی روابط میان افراد جامعه‌ی اسلامی با یک‌دیگر بر اساس تأمین متقابل نیازهای افراد جامعه را باید افزود.

هم‌چنین بر اساس حدیث زیر از رسول اکرم ﷺ حکومت اسلامی موظف است نیازهای اساسی کارکنان خود را تأمین کند:

«من ولی لنا عملاً ولیس له منزل فلیتخذ منزلاً أو لیست له زوجة فلیتزوج أو لیس له خادم فلیتخذ خادماً أو لیس له دابة فلیتخذ دابةً». «هرکس که زیر دست ماست و برای ما کار می‌کند، چنانچه خانه‌ای نداشته باشد باید برای خود خانه‌ای بگزیند. چنانچه همسری نداشته باشد باید ازدواج کند. اگر خدمت‌کاری نداشته باشد باید برای خود خدمتکاری برگزیند. در صورتی که فاقد چهارپایی باشد باید برای خود مرکبی تهیه کند»^(۱).

عقل چنین حکم می‌کند که این ضمانت‌ها فقط برای کارکنان دولت نباشد. بلکه آن‌چه ذکر شد نیازهای اساسی هر انسانی هستند که در میان همه‌ی افراد، مشترک است و باید در مقابل کاری که مستقیماً برای دولت یا افراد جامعه انجام می‌دهد به شیوه‌ای بدان دست یابد. چنانچه دولت برای تأمین این نیازها برای کارکنانش متعهد شده باشد، علاوه بر آن موظف به تأمین آن نیازهای اساسی افرادی را که به هر علتی - هم‌چون بیماری، پیری، کودکی و ... - قادر به کارکردن نیستند تأمین می‌کند و به افرادی که درآمد شخصی‌شان کفاف تأمین نیازهایشان را نمی‌کند مساعدت و کمک می‌نماید.

همه‌ی این امور آشکارا بر مسئولیت دولت در تأمین نیازهای اساسی ذکر شده در حدیث پیامبر ﷺ به هر طریقی برای کارکنان ضایع دلالت دارد. نوع وسیله و ابزار اهمیت چندانی ندارد. بلکه هر دوره‌ای شیوه‌ی مخصوص خود را می‌طلبد. بلکه مهم آن اصل و اندیشه‌ای است که توزیع سود و زیان در میان افراد جامعه را به عهده می‌گیرد. زمانی که اسلام متعهد به تأمین این خواسته‌های کارگران می‌شود در حقیقت آن‌ها را از سوء استفاده حفظ کرده و زندگی آزاد و شرافتمندانه را برایشان تضمین می‌کند. به هر حال اسلام نمی‌توانست اجازه‌ی برپایی نظام سرمایه‌داری به شیوه‌ی زشتی که امروزه آن را در غرب متمدن می‌بینیم بدهد و قوانین اولیه و صریح موجود در منابع اصلی شریعت و قوانین ثانویه برای شرایط جدید در چهارچوب اصول کلی دین، همگی به دفع زیان‌های سرمایه‌داری می‌انجامد و مانع ارتکاب جرایم نظام

۱- امام احمد بن حنبل و ابوداود این حدیث را روایت کرده‌اند.

سرمایه‌داری هم‌چون برپادادن زحمت‌ها و جان‌های کارگران زحمت‌کش، استعمار، جنگ و به بردگی کشاندن ملت‌ها می‌شود.

اما اسلام بنابه عادت همیشگی‌اش فقط به وضع قوانین اقتصادی و... بسنده نکرده است. بلکه علاوه بر آن مردم را به یک دعوت اخلاقی و روحی فرا می‌خواند که کمونیست‌ها آن را به باد تمسخر و استهزا می‌گیرند. زیرا آن را در اروپا معلق و بی‌پایه و اساس می‌بینند. اما این امر در اسلام چنین نیست. این نظام عجیب دو دعوت و فراخوان جداگانه؛ یکی برای تنظیم نظام اقتصادی و دیگری برای روح انسانی برپا نمی‌کند. بلکه به شیوه‌ای منحصر به فرد میان تهذیب و پیشرفت روح انسان و تنظیم جامعه هماهنگی و تعادل به وجود می‌آورد و میان آن دو آشتی و تعادل برقرار می‌کند. هم‌چنین فرد را سرگردان و حیران، به حال خود وانمی‌گذارد تا خودش به ایجاد هماهنگی میان دنیای واقعی و دنیای ایده‌آل بپردازد تا در نتیجه از هدایت و دست‌یافتن به راه صواب و تعادل بازماند. بلکه قوانین خود را براساس اصول اخلاقی بنا نهاده و دعوت اخلاقی خود را با قانون همگام ساخته است. در نتیجه آن دو در یک نظام باهم و در کنار یک‌دیگر قرار می‌گیرند و هرکدام از آن دو مکمل دیگری خواهد بود و بدان منتهی خواهد شد و میان آن‌ها هیچ‌گونه تداخل، برخورد و فاصله‌ای وجود نخواهد داشت.

دعوت اخلاقی اسلام، رفاه‌زدگی را حرام اعلام کرده و با آن مبارزه می‌کند. آیا از انباشته‌شدن سود کلان در دست گروه اندکی از مردم چیزی جز رفاه‌بزدگی، عیاشی و خوشگذرانی بی‌حد و مرز به وجود می‌آید؟ هم‌چنین نظام اخلاقی اسلام، ظلم به کارگران و نپرداختن مزد کامل به آنان را حرام می‌داند. آیا انباشته‌شدن سود فراوان در اختیار طبقه‌ی سرمایه‌دار جامعه نتیجه‌ای جز ظلم به کارگران خواهد داشت؟ هم‌چنین مردم را به انفاق و بخشش اموال در راه خدا فرا می‌خواند؛ حتی اگر این امر به بخشش همه‌ی اموال فرد در راه خدا منجر شود. آیا فقری که اغلب مردم از آن رنج می‌برند از چیزی جز خودخواهی ثروتمندان در هزینه‌کردن اموال‌شان برای مصارف و هزینه‌های شخصی و عدم بخشش آن در راه خدا ناشی می‌شود؟^(۱)

۱- منظور آن نیست که صاحبان کارخانه‌ها و کارگاه‌ها به کارگران خود «صدقه بدهند»... بلکه حتی قناعت آن‌ها به دریافت سود کمتر و ساختن مدارس و بیمارستان‌ها و... انفاق و بخشش در راه خداست. نگا: فصل «نظام صدقه و زکات در اسلام» از همین کتاب.

دعوت روحی اسلام، انسان را با خداوند ارتباط می‌دهد و باعث می‌شود با هدف رسیدن به رضایت و ثواب پروردگار در آخرت از همه‌ی نعمت‌ها و لذت‌های دنیا چشم‌پوشی کند. آیا انسانی که با خداوند ارتباط دارد یا در قلبش ایمان به جهان آخرت و نعمت و عذاب آن وجود دارد، بر سر به دست‌آوردن و گردآوری مال و ثروت به جدال و ستیز می‌پردازد و راه ظلم به هم‌نوع و بهره‌کشی از دیگران را می‌پیماید؟! رسالت اخلاقی و روحی اسلام این است که زمینه را برای اجرای آن دسته از قوانین اقتصادی که مانع ایجاد نظام سرمایه‌داری می‌شوند فراهم کند تا اطاعت از آن‌ها نه از بیم گرفتارشدن در دام قانون بلکه از رغبت و میل درونی ناشی شود. اما برخی نظام‌های سرمایه‌داری که امروزه در جهان اسلام به بدترین روش و زشت‌ترین شیوه برپا شده است، هیچ ارتباطی با اسلام ندارند و اسلام مسئول و عامل به وجود آمدن آن‌ها نیست. زیرا بیشتر حاکمان و مردمی که خود را مسلمان می‌دانند در زندگی‌شان کم یا بیش احکام اسلام را عملی نمی‌کنند!

دیدگاه اسلام نسبت به مالکیت فردی

آیا مالکیت فردی یک گرایش فطری است؟

کمونیسست‌ها و طرفداران‌شان فطری بودن مالکیت فردی را انکار و بر نظر خویش اصرار می‌کنند و معتقدند که در جامعه‌ی اولیه‌ی بشر که کمونیسسم اولیه بر آن حاکم بود، مالکیت فردی وجود نداشت بلکه همه چیز به عنوان دارایی عمومی محسوب می‌شد و در میان عموم مردم روح محبت، همکاری و برادری وجود داشت. اما متأسفانه این دوره‌ی رؤیایی و آرمانی چندان نپایید و از زمانی که کشاورزی به وجود آمد، بر سر ابزار تولید و زمین‌های کشاورزی کشمکش و اختلاف به وجود آمد و جنگ‌ها آغاز شد. سرانجام سرنوشت بشر به وضعیت کنونی و علاقه‌مندی به مالکیت فردی و جدال بر سر آن منتهی شد. انسان امروزی برای رهایی از این شر فزاینده راهی جز بازگشت به وضعیت اولیه‌اش ندارد؛ به گونه‌ای که هیچ‌کس دارای مالکیت فردی نباشد، بلکه به جای آن مالکیت عمومی به وجود آید. در نتیجه روح محبت و دوستی به انسان امروزی بازخواهد گشت.

در این‌جا بهتر است مدتی اندیشه‌های کمونیسست‌ها را کنار بگذاریم. دانشمندان جامعه‌شناس و روان‌شناس درباره‌ی تعیین امور فطری و اکتسابی در رفتار، احساسات و افکار انسان با یک‌دیگر اختلاف بسیار شدیدی دارند. هم‌چنین آن‌ها به طور طبیعی درباره‌ی مسأله‌ی مالکیت فردی اختلاف دارند که آیا یک گرایش فطری‌ست، که انسان صرف‌نظر از عوامل پیرامونی به طور ذاتی آن را داراست یا از تأثیر شرایط پیرامونی و محیطی به وجود می‌آید. به عبارت دیگر آن‌چه باعث می‌شود کودک به اسباب بازی‌ها و وسایلش دلبستگی نشان دهد، کافی نبودن آن وسایل برای او و سایر کودکان و تلاش آنان برای به دست آوردن آن اسباب بازی‌هاست. بنابراین، زمانی که ۱۰ کودک و یک

اسباب‌بازی داشته باشیم. ناگزیر بر سر تصاحب آن جدال و دعوا خواهند کرد. اما زمانی که برای همین ۱۰ کودک ۱۰ اسباب‌بازی وجود داشته باشد، هرکدام از آن‌ها به اسباب‌بازی خود بسنده کرده و دعوا و کشمکش به وجود نخواهد آمد. در پاسخ به هردو گروه باید چند نکته را یادآوری کنیم:

اولاً: هیچ دانشمندی نتوانسته است با قاطعیت و صراحت اعلام کند که مالکیت فردی یک میل فطری نیست. بلکه حد اکثر ادعای آنان در این زمینه این است که هیچ دلیل قاطعی مبنی بر فطری بودن آن وجود ندارد. باید دانست که میان این گفته و نفی قطعی آن تفاوت وجود دارد. چنانچه آنان یک دلیل قطعی بر نفی آن داشتند و در نفی صریح مالکیت فردی تردید به خود راه نمی‌دادند. زیرا آن‌ها به علت داشتن احساسات و گرایش‌های کمونیستی‌شان از آن بیزارند.

ثانیاً: مثال اسباب‌بازی‌ها و کودکان که آنان مطرح می‌کنند، در زمینه‌ی خواسته و مقصود آن‌ها فاقد دلالت و رسایی است. زیرا چنانچه ۱۰ کودک و ۱۰ اسباب‌بازی وجود داشته باشد و میان آن‌ها دعوت به وجود نیاید، این بدان معنی نیست که در آن‌ها میل فطری به مالکیت فردی وجود ندارد، بلکه فقط این نکته را اثبات می‌کند که این گرایش در حالت تساوی و تعادل میان افراد ممکن است به وسیله‌ی ایجاد برابری مطلق میان افراد ارضا شود. علاوه بر این، در چنین حالت‌هایی مشاهده می‌شود، در صورت فقدان عامل بازدارنده بسیاری از کودکان تلاش می‌کنند با گرفتن اسباب‌بازی دیگران، چیزی بیش از آن‌چه در اختیار دارند به دست آورند!

ثالثاً: در دوره‌ی رؤیایی و فرشته‌گونه‌ای که کمونیست‌ها ادعا می‌کنند در جامعه‌ی اولیه‌ی انسان حاکم بوده - و دلیل قاطعی بر وجود چنین وضعیتی نیست - ابزار تولید وجود نداشته است. پس چگونه ممکن بود بر سر چیزی که وجود نداشت جدال و نزاع به وجود آید؟

انسان‌های اولیه مستقیماً از گیاهان و درختان تغذیه می‌کردند. رفتن به شکار نیز از بیم گرفتارشدن افراد تنها در دام حیوانات درنده به مشارکت نیاز داشت. با این وجود نمی‌توانیم ادعا کنیم که در چنین جامعه‌ای افراد شجاعی وجود نداشتند که برای اثبات شجاعت و برتری‌شان بر دیگران به تنهایی به شکار می‌رفتند. این مسأله بسیار مهم است که در صفحات بعد دوباره بدان خواهیم پرداخت. هم‌چنین امکان نگهداری و انبارکردن حیوانات شکارشده وجود نداشت. زیرا در اثر نفوذ هوا و

میکروبها فاسد می‌شد. به همین دلیل در اولین فرصت همه‌ی آنها بر سر آن جمع شده و آن را به مصرف می‌رساندند. پس عدم جدال و تنازع در این باره به تنهایی بر فقدان گرایش به مالکیت فردی در آن دوره دلالت ندارد. بلکه در حقیقت نبود اختلاف به علت فقدان عامل به وجودآورنده‌ی آن بوده است. زیرا از زمانی که کشاورزی به وجود آمد، جدال و اختلاف نیز در میان بشر ظاهر گردید به عبارت دیگر، آن میل و گرایش درونی که قبلاً عاملی برای تحرک و فعالیت نداشت به جنب و جوش افتاد.

رابعاً: تاکنون کسی وجود اختلاف و مبارزه مردان بر سر تصاحب زنان زیباروی در آن دوره‌ی رؤیایی را انکار نکرده است. بنابراین، علیرغم وجود کمونیسم جنسی مورد ادعای کمونیست‌ها در آن دوره، هیچ‌کس ادعا نکرده که این امر به طور کامل و مطلق در جامعه‌ی بشری آن دوران حاکم بوده است. علاوه بر این حتی با فرض وجود چنین حالتی، هرگز این امر مانع جدال مردان بر سر تصاحب زن خاصی که در نظرشان زیباتر از بقیه‌ی زنان بوده، نشده است. این یکی از نکات مهمی است که ما می‌خواهیم درباره‌ی آن بیشتر تحقیق کنیم و معتقدیم که در زمینه‌ی موضوع مورد بحث دارای اهمیت بیشتری است. بنابراین، زمانی که همه‌ی اشیا با هم برابر و مساوی باشند جدال و ستیز به وجود نخواهد آمد. اما هنگامی که ارزش‌ها و اشیا در نظر مردم از نظر رتبه و مقام دارای جایگاه بالاتر یا پایین‌تری باشد، حتی در جامعه‌ی رؤیایی ملکوتی اولیه‌ی مورد ادعای کمونیست‌ها نیز - که همه‌ی آرمان‌هایشان در آینده‌ی دور را براساس آن پایه‌ریزی کرده‌اند - جدال و ستیز به وجود خواهد آمد.

خامساً: هیچ‌کس وجود میل و گرایش به برتری و شخصیت‌طلبی را در جامعه‌ی اولیه‌ی بشر انکار نکرده است؛ خواه این برتری به وسیله‌ی شجاعت، بردباری یا هر صفت پسندیده دیگری باشد. زیرا هنوز هم در میان برخی قبایل که در همان شیوه‌ی ابتدایی زندگی به سر می‌برند و کمونیست‌ها جامعه‌ی کمونیستی اولیه‌ی انسان را با آن مقایسه می‌کنند، مرسوم است که داماد خود را از میان افراد قوی و شجاع انتخاب می‌کنند. به گونه‌ای که آن فرد باید تحمل ۱۰۰ ضربه شلاق را داشته باشد، بدون این که سست شود یا از شدت درد ناله کند. پس چرا جوانان این امتحان را تحمل می‌کنند و دوست دارند برتری و تمایز خود نسبت به دیگران را به اثبات برسانند؟ اگر در آغاز همه چیز براساس مساوات مطلق برپا بود پس چه چیز باعث می‌شد تا انسانی ادعا کند و بگوید: من با دیگران برابر نیستم، بلکه از آنها برترم؟ این مسأله‌ی مهم دیگری است

که در جستجوی یافتن توضیحی برای آن هستیم و معتقدیم اهمیت فراوانی دارد. حتی اگر فرض کنیم مالکیت فردی، به خودی خود یک میل فطری نیست، اما باید قبول کرد که این میل با یک گرایش فطری دیگر یعنی میل به تمایز و برتری ارتباط تنگاتنگی دارد. به طوری که از همان دوران اولیه‌ی حیات بشر تاکنون از یک‌دیگر جدا نشده‌اند.

در این جا مدتی این مباحث نظری را کنار می‌گذاریم تا درباره‌ی مالکیت شخصی در اسلام سخن بگوییم:

کمونیست‌ها می‌گویند: مالکیت فردی در طول تاریخ با ظلم همراه بوده است و اگر بشر می‌خواهد روی آرامش به خود ببیند هیچ راهی جز الغای آن ندارد. کمونیست‌ها تأثیرگرایشات فردی در پیشرفت بشریت و این حقیقت را که انسان نه در دوره‌ی کمونیسم اولیه که پس از نزاع بر سر مالکیت شروع به پیشرفت کرد، نادیده می‌گیرند و جدال و ستیز به طور مطلق شر و بدی به شمار نمی‌آید وجود آن در حد معقول و متعارف^(۱) ضرورتی روانی، اجتماعی و اقتصادی است. صرفنظر از این ادعاهای کمونیست‌ها، اسلام هرگز این ادعا را نمی‌پذیرد که مالکیت شخصی به خودی خود عامل ظلمی‌ست که نسبت به بشر روا داشته می‌شود.

بلکه ظلمی که در اروپا و سایر مناطق خارج از جهان اسلام همراه با مالکیت فردی به وجود آمد، از آن ناشی شد که طبقه‌ی ثروتمند، همزمان [حکومت،] قانون‌گذاری و قضاوت می‌کرد. بنابراین، طبیعی بود که به نفع خود قضاوت نماید و قوانینی وضع کند که در جهت حفظ منافع آن و نادیده‌گرفتن منافع دیگران باشد. اما در اسلام طبقه‌ی حاکم وجود ندارد. هم‌چنین طبقه‌ی مشخصی از افراد جامعه قوانین را وضع

۱- اسلام معتقد است که رقابت به خودی خود بد نیست، بلکه زمانی که در راه شر و بدی انجام شود نامطلوب خواهد بود. اما خداوند در باره‌ی رقابت بر سر کارهای نیک می‌فرماید:

﴿وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ﴾ [المطففين: ۲۶].

«رقابت‌کنندگان، در انجام چنین کارهایی باید باهم مسابقه بدهند».

همچنین می‌فرماید:

﴿وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضُهُمْ يَبْعُضَ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ﴾ [البقرة: ۲۵۱].

«اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله‌ی برخی دیگر دفع نکند و عقب نراند، فساد زمین را فرا خواهد گرفت».

نمی‌کنند، بلکه قانون‌گذار فقط خداوند است و مردم از دیدگاه اسلام باهم برابرند و فقط از نظر تقوا و پرهیزگاری یک‌دیگر تفاوت دارند. اما در مقابل قانونی که به طور یکسان درباره‌ی همگان اجرا می‌شود باهم برابرند^(۱). در اسلام حاکم یا ولی امر، فردی است که آزادانه از سوی مردم انتخاب می‌شود. پس برای حکومت‌کردن، از نظر طبقه‌ی اجتماعی فاقد هرگونه برتری بر دیگران است. علاوه بر این، او پس از به حکومت‌رسیدن جز اجرای قانونی که او آن را وضع نکرده بلکه از سوی خداوند وضع شده است هیچ اختیاری ندارد. هم‌چنین نفوذ و سلطه‌ی او بر مردم از اجرای قوانین شریعت برخوردار است نه چیز دیگر. ابوبکر، اولین جانشین پیامبر ﷺ [پس از بیعت مردم با وی] گفت: «تا زمانی که درباره‌ی شما از فرمان خدا اطاعت کردم شما هم از من اطاعت کنید. اما چنانچه نسبت به خدا نافرمانی کردم، شما دیگر وظیفه‌ی اطاعت از من را به عهده ندارید». پس او خودش فاقد هرگونه مزیت و برتری قانونی بر دیگران بود تا به وسیله‌ی آن به خود یا دیگری حق ویژه‌ای در زمینه قانون‌گذاری بدهد. بنابراین، او حق برتری‌دادن طبقه‌ای از مردم بر طبقات دیگر را نداشت هم‌چنین نمی‌توانست مورد نفوذ سرمایه‌داران و ثروتمندان قرار گیرد تا برای حفظ منافع آن‌ها و به زیان سایر مردم قانون وضع نماید. در این‌جا ما درباره‌ی دوره‌ای سخن می‌گوییم که در آن اسلام به طور واقعی عملی می‌شد و فساد به وجود آمده در دوره‌های بعد - که خلافت به پادشاهی تبدیل شد (۲) - موضوع بحث ما نیست. زیرا چنین حکومت‌هایی

۱- این که خداوند در قرآن فرموده است:

﴿وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ﴾ [النحل: ۷۱].

«خداوند در روزی‌دادن برخی را بر گروهی دیگر برتری داده است».

مسأله‌ی دیگری است که در فصل آینده بدان خواهیم پرداخت. بلکه منظور ما در اینجا وضعیت مردم در برابر قانون است که اسلام در این زمینه تأکید فراوانی بر مساوات و برابری مطلق دارد.

۲- مؤلف در اینجا اصطلاح «ملک عضو» را در متن اصلی کتاب به کار برده که به معنای (پادشاهی همراه با ظلم و ستم) است به گونه‌ای که گویی مردم از شدت این ستم‌ها گزیده و انتخاب می‌کنند. البته اهل سنت دوران خلافت ابوبکر، عمر، عثمان، علی و حسن بن علی را دوران خلافت راشد و آن‌ها را خلفای راشدین می‌نامند. هم‌چنین دوره‌ی حکمرانی معاویه بن ابوسفیان را به علت این که هنوز بدعت‌ها و انحرافات در جامعه‌ی اسلامی چندان علنی و فراگیر نشده بود، جزو «ملک عضو» به شمار نمی‌آورند. بلکه به اعتقاد آن‌ها از ابتدای حکومت یزید

ربطی به اسلام ندارند و اسلام نیز مسئول اعمال آنها نیست. هم‌چنین کوتاه‌بودن دوره‌ای که اسلام با همه‌ی عدالت و ایده‌آل‌هایش به طور کامل عملی می‌شد، بدان معنی نیست که این دین، نظامی خیالی و در دنیای واقعی غیر قابل اجراست. بلکه امری که یک‌بار رخ داده، امکان دارد بار دیگر نیز اتفاق بیفتد. این در حالی‌ست که مردم نیز خواستار تکرار آن دوره هستند که این امر امروزه بیش از پیش به واقعیت نزدیک است^(۱).

بنابراین، در نظام اسلامی، سرمایه‌داران برای خودشان قانون وضع نمی‌کنند. بلکه مانند بقیه‌ی مردم تابع و فرمان‌بردار قانون عامی هستند که در زمینه‌ی حقوق و کرامت انسانی میان همه‌ی آنها مساوی است. اما هنگامی که در زمینه‌ی تفسیر یکی از موارد قانون الهی اختلاف به وجود آید - همانند اختلاف درباره‌ی هر قانونی که بر روی زمین وجود دارد - فقیهان در آن صاحب‌نظرند^(۲). تاریخ گواهی می‌دهد که فقهای بزرگ اسلام هرگز به سود طبقه‌ی مرفه و ثروتمند و به زیان زحمت‌کشان و نیازمندان فتوا نداده‌اند. بلکه همواره به ادای حقوق این زحمت‌کشان و تأمین نیازها و خواسته‌های اصلی‌شان نزدیک‌تر بوده‌اند. مثالی که در فصل قبل درباره‌ی شراکت ۵۰ درصدی کارگر با کارفرما در سود به دست آمده ذکر شد، به صراحت این امر را تأیید می‌کند.

اسلام درباره‌ی سرشت طبیعی انسان آن‌گونه بدبین نیست که با قاطعیت اعلام کند که مالکیت فردی همواره با ظلم و استبداد همراه است. اسلام در تربیت روان انسان به درجه‌ی والایی رسیده است که برخی از مردم با وجود ثروتمند بودن «در درون خود، نسبت به چیزهایی که به نیازمندان داده شده است، احساس نیاز یا رغبت نمی‌کنند و حتی اگر خودشان بسیار نیازمند باشند بازهم آنها را بر خود ترجیح می‌دهند»^(۳). یعنی

بن معاویه به بعد دوره‌ی «ملک عضوض» یا پادشاهی همراه با ظلم و ستم است. البته گاهی در دوره‌هایی از تاریخ، حاکمان عدالت‌گستری بر سر کار آمده‌اند که برای اجرای شریعت خداوند و گسترش عدالت در جامعه تلاش کرده‌اند که از آنها می‌توان به عمر بن عبدالعزیز و صلاح الدین ایوبی اشاره کرد. (مترجم)

۱- نگاه: فصل «آیا اسلام یک نظام ایده‌آلیستی است؟» از همین کتاب.

۲- این امر زمانی است که در این زمینه نص صریح مورد اتفاقی وجود نداشته باشد.

۳- ترجمه‌ی این قسمت از آیه ۹ سوره‌ی حشر است: ﴿لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ [الحشر: ۹].

دیگران را در همه‌ی دارایی‌شان بدون توقُّع دریافت چیزی در مقابل آن یا انتظار رسیدن به چیزی جز رضایت پروردگار با خود شریک می‌دانستند.

این نمونه‌هایی والا و ارزشمند را با وجود اندک بودن‌شان نباید نادیده گرفت. زیرا آن‌ها پرتو نوری هستند که نشان از آینده دارند و رسیدن انسانیت بدان را در آینده نوید می‌دهد. با وجود این اگرچه اسلام در رویاها غرق نمی‌شود و منافع عمومی را با حسن‌نیت - که گاهی هست و گاهی نیست - معاوضه نمی‌کند، بلکه با وجود عنایت فراوان به تربیت، تهذیب و پاکی نفس انسان، با دیده‌ی واقع‌بینی به امور جهان می‌نگرد و با تصویب قوانین سنجیده و استوار برای توزیع عادلانه‌ی ثروت، سعادت و خوش‌بختی مادی و معنوی بشر را تضمین می‌کند. هم‌چنان‌که خلیفه‌ی سوم در این‌باره گفته است: «خداوند به وسیله‌ی قدرت و سلطه‌ی حکومت از به وجود آمدن یا وقوع اموری که با قرآن نمی‌توان مردم را از آن بازداشت، جلوگیری می‌کند».

پس دریافتیم که در تاریخ اسلام، عملاً مالکیت فردی بدون همراهی ظلم و ستم وجود داشت.

در دو فصل گذشته دو مثال از تاریخ اسلام را ذکر کردیم که اولی درباره‌ی مالکیت زمین‌های زراعی بود و مشاهده کردیم که این امر در جهان اسلام - برخلاف اروپا - به ایجاد نظام فئودالی نینجامید. علت آن، وجود قوانین اقتصادی و اجتماعی اسلام بود که از به وجود آمدن زمینه‌های نظام ارباب رعیتی جلوگیری و برای کارگران و زحمت‌کشان، زندگی شرافتمندانه و آبرومندانه‌ای را تضمین و آن‌ها را از سوء استفاده و بهره‌کشی سرمایه‌داران حفظ می‌کرد.

دومین مثال درباره‌ی نظام مالکیت سرمایه‌داری بود. دریافتیم که با فرض به وجود آمدن نظام سرمایه‌داری در سرزمین‌های اسلامی، این دین فقط آن مقدار از آن را می‌پذیرفت که خیر و سود آن برای بشریت بیش از زیانش بود و با دو ابزار قانون و تهذیب روحی مانع ایجاد طغیان، سرکشی و سوء استفاده از بندگان خدا می‌شد. در نتیجه مالکیت فردی به نتایج و پیامدهای ناگواری که جهان سرمایه‌داری غرب بدان گرفتار شد نمی‌انجامید. علاوه بر این، اسلام مالکیت فردی را به طور مطلق مجاز اعلام نکرده، بلکه با صراحت بیان نموده که درآمدهای عمومی، دارایی مشترک همه‌ی افراد جامعه است. در نتیجه هر جا که عدالت اقتضا می‌کرد، مالکیت فردی را تحریم و در مواردی که نظام اجتماعی از ظلم و به ذلت‌کشاندن بندگان خدا توسط انسان‌های

سرکش در امان بماند، آن را مباح اعلام کرده است.

در این جا مثال دیگری را از کشورهای غیر مسلمان - اروپایی - برای شما مطرح می‌کنیم. انگلیسی‌ها، آمریکایی‌ها و فرانسوی‌ها که بیش از مردم سایر کشورها به برتری نژادیشان بر دیگران تأکید دارند، ادعا می‌کنند که پیشرفته‌ترین ملت و از نظر تعادل نظام طبقاتی و نوع دوستی سرآمد و الگوی مردم جهان هستند. با این وجود آن‌ها مالکیت فردی را الغا نکرده‌اند. بلکه بزرگترین کاری که در این زمینه انجام داده‌اند این است که توزیع عادلانه‌ی ثروت در میان افراد جامعه را تضمین کرده‌اند؛ به گونه‌ای که فاصله و شکاف طبقاتی موجود در جامعه را به هم نزدیک کند و در حد امکان میان میزان کار و دست‌مزد تعادل به وجود آورد. آن‌ها در این زمینه بیش از همه‌ی کشورها، گوشه‌ای از اندیشه‌ی [اقتصادی و اجتماعی] اسلام را عملی کرده‌اند.

پس نمی‌توان نظام اقتصادی را از فلسفه‌ی فکری و اجتماعی ورای آن، جدا دانست. به طوری که با بررسی سه نظام بزرگ و مطرحی که امروزه مبلغان‌شان مردم را به سوی آن‌ها یعنی سرمایه‌داری، کمونیسم و اسلام فرا می‌خوانند، درمی‌یابیم که ساختار اقتصادی و نوع نگرش به مالکیت در هر کدام از آن‌ها ارتباط تنگاتنگی با اندیشه‌ی اجتماعی‌شان دارد. چنان‌که قبلاً هم گفته شد سرمایه‌داری بر این اساس بنا شده است که فرد موجود مقدسی است که جامعه نمی‌تواند آزادی او را محدود یا سلب کند. بنابراین، مالکیت فردی بی‌حد و مرزی را به رسمیت می‌شناسد^(۱). کمونیسم نیز که براساس اصل قراردادان جامعه و نادیده گرفتن وجود فرد بدون حضور در جامعه بنا شده است. مالکیت را به نمایندگی از مردم در اختیار دولت قرار داده و مردم را از داشتن آن محروم می‌کند. اما از آن‌جا که اسلام اندیشه‌ی دیگری دارد، اقتصاد آن نیز با دو مکتب فوق، متفاوت است.

دیدگاه اسلام درباره‌ی فرد و جامعه بدین ترتیب است که فرد را هم‌زمان دارای دو جنبه می‌داند: از یک نظر به عنوان فرد مستقلی و از سوی دیگر به عنوان عضو در یک گروه بدان می‌نگرد و گاهی به این یا آن ویژگی پاسخ می‌دهد. اما در نهایت هم‌زمان بر هر دو جنبه‌ی آن نظارت دارد و به نیازهایشان پاسخ می‌دهد.

۱- البته در چند سال اخیر و از بیم گسترش کمونیسم، در کشورهای سرمایه‌داری مقداری از دایره‌ی مالکیت فردی کاسته شده است، تا چند سال پیش معادن - که منبع درآمد عمومی هستند - در انگلیس تحت مالکیت افراد قرار داشتند. البته هنوز هم در آمریکا چنین وضعیتی دارند.

اندیشه‌ی اجتماعی اسلام نیز برخاسته از چنین اندیشه‌ای است. در نتیجه فرد و جامعه را جدا از یکدیگر به شمار نمی‌آورد و آن‌ها را در جایگاه دو دشمن - که روبروی یکدیگر ایستاده‌اند و در صدد نابودی یکدیگر هستند - قرار نمی‌دهد. از آن‌جا که هر شخص هم‌زمان هم فرد مستقلی و هم عضوی در گروه است، در نتیجه قانونی که متناسب با فطرت انسان است میان تمایلات فردی و اجتماعی انسان و منافع شخص و افراد دیگری که جامعه را تشکیل می‌دهند، تعادل و توازن به وجود می‌آورد؛ بدون این که هیچ‌کدام از این دو گرایش را از بین ببرد، یا به نفع جامعه فرد را نابود کند یا برای حفظ منافع فرد یا افرادی، جامعه را از هم گسیخته سازد.

بنابراین، مبانی اقتصادی‌اش نمایان‌گر این اندیشه‌ی متوازن و متعادل است که در حدفصل میان کمونیسم و سرمایه‌داری قرار دارد و جنبه‌های مثبت موجود در هر دو نظام را بدون گرفتارشدن در انحرافات‌شان عملی می‌سازد. به همین دلیل، مالکیت فردی را به طور کلی رسمیت می‌شناسد، اما برای آن حدودی تعیین می‌کند تا مانع به وجود آمدن زیان‌های آن شود. هم‌چنین به جامعه یا ولی امر به عنوان نماینده‌ی آن اجازه می‌دهد هرگاه احساس کند تنظیم یا تعدیل این مالکیت به نفع همگان است بتواند این کار را انجام دهد.

به همین دلیل از آن‌جا که اسلام ابزارهای لازم برای کنترل مالکیت فردی را - در صورت زیان‌بار بودن آن - در اختیار دارد، آن را محدود نموده است و حفظ حق مالکیت وی همراه با به رسمیت شناختن حق جامعه در تنظیم یا تعیین میزان مالکیت فردی، در تعامل با روح انسان بهتر از آن است که براساس این تصور باطل که مالکیت فردی یک میل و گرایش فطری و نیاز بشری نیست، آن را به‌طور کامل و نهایی لغو کنیم. این واقعیت که در چند سال اخیر شوروی مجبور به پذیرفتن صورت‌هایی از مالکیت فردی در چهارچوب مشخصی شد، دلیل قوی و واضحی است بر این‌که پاسخ‌گفتن به فطرت انسان هم‌زمان هم به سود فرد است و هم به نفع جامعه می‌باشد.

بنابراین، لازم است دوباره از خودمان بپرسیم: چرا مالکیت فردی را الغا کنیم؟ چرا از اسلام می‌خواهیم آن را لغو کند؟ کمونیست‌ها ادعا می‌کنند که الغای آن تنها راه ایجاد برابری و مساوات در میان انسان‌ها و از بین بردن گرایش به سلطه و برتری‌جویی است. روسیه مالکیت فردی بر ابزار تولید را لغو کرد. اما آیا به هدفی که از این کار دنبال می‌کرد، دست یافت؟

آیا روسیه در دوران استالین مجبور نشد انجام اضافه‌کاری پس از میزان کار تعیین‌شده کارکنان را برای کسانی که توان و نیروی انجام آن را داشتند در مقابل دریافت دست‌مزد بیش‌تر مجاز اعلام کند تا در نتیجه میان دست‌مزد کارگران تفاوت و تمایز به وجود آید؟

علاوه بر این، آیا در شوروی دست‌مزد همه‌ی مردم با یک‌دیگر برابر است؟ آیا دست‌مزد کارگر و مهندس یکسان است؟ آیا پرستار و پزشک به یک اندازه حقوق می‌گیرند؟ طرفداران کمونیسم خودشان اعلام می‌کنند که بالاترین دست‌مزد در شوروی به مهندسان تعلق دارد و درآمد هنرمندان از بقیه‌ی مردم بیشتر است. بدین ترتیب، نه تنها به وجود تفاوت در میان افراد یک طبقه مانند کارگران اذعان دارند، بلکه اعتراف می‌کنند که دست‌مزد گروه‌های نژادی شوروی نیز با یک‌دیگر متفاوت است.

آیا شوروی توانسته است گرایش انسان به برتری و تمایز از دیگران را در وجود انسان‌ها از بین ببرد؟ اگر چنین است پس رؤسای اتحادیه‌ها، کارخانه‌ها، ادارات و نمایندگی‌های عالی دولت چگونه انتخاب می‌شوند؟ در حزب کمونیست حاکم بر روسیه عضو فعال از غیر فعال چگونه تشخیص داده می‌شود؟ پس آیا صرف‌نظر از حفظ یا الغای مالکیت فردی در ساختار وجودی انسان این گرایش به برتری، تسلط و تمایز از دیگران وجود ندارد؟

حال که لغو مالکیت خصوصی، بشریت را از آنچه کمونیسم آن را شر فزاینده‌ی غیر قابل قبول می‌نامد، رها نکرده است چه عاملی ما را به برخورد و تعارض با فطرت انسانی و محدود کردن آن در راه رسیدن به هدفی که تحقق آن به هیچ شیوه‌ای ممکن نیست، وادار می‌کند؟ آیا در پاسخ ادعا می‌کنند که در شوروی تفاوت میان طبقات، اشخاص و گروه‌ها با یکدیگر، اندک است و به درجه‌ای نمی‌رسد که گروهی در رفاه‌زدگی مفرط و ول‌خرجی و برخی هم در محرومیت و فقر مطلق به سر ببرند؟

در پاسخ به آن‌ها می‌گوییم: آری! اسلام نیز چنین است. از ۱۳۰۰ سال پیش تاکنون یکی از اصول خود را نزدیک کردن فاصله‌ی طبقاتی میان افراد جامعه به یک‌دیگر و تحریم رفاه‌زدگی و خوش‌گذرانی بی‌حد و مرز و از بین بردن محرومیت قرار داده است. اما تحقق این امور فقط به قوانین و تصویب شده و اگذار نمی‌کند، بلکه علاوه بر آن، بر باور و عقیده‌ی مردم به خداوند و خیرخواهی آن‌ها نیز تأکید دارد.

آیا در اسلام، نظام طبقاتی وجود دارد؟

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ﴾ [النحل: ۷۱].

«و خداوند در روزی دادن گروهی از شما را بر گروه دیگر برتری داده است.»

هم‌چنین می‌فرماید:

﴿وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ﴾ [الزخرف: ۳۲].

«و [در روزی دادن] برخی از آن‌ها را بر گروهی دیگر برتری دادیم.»

ای مسلمانان! مگر این‌ها بخش‌هایی از قرآن نیست؟ پس با این وجود چگونه ادعا

می‌کنید که اسلام نظام طبقاتی را به رسمیت نمی‌شناسد؟

در ابتدا لازم است با نظام طبقاتی آشنا شویم تا بدانیم که آیا اسلام آن را به رسمیت می‌شناسد یا خیر. چنانچه برای نمونه، تاریخ اروپا در قرون وسطی را مورد بررسی قرار دهیم، طبقاتی مانند اشراف، عالمان دین و بقیه‌ی مردم را مشاهده می‌کنیم که با مشخصات خاصی به طور واضح و آشکار از یک‌دیگر جدا شده‌اند به گونه‌ای که انسان با دیدن ظاهر افراد می‌توانست به طبقه‌شان پی ببرد.

عالمان دین لباس خاصی بر تن داشتند که آن‌ها را از دیگران متمایز می‌کرد. آن‌ها در آن دوره دارای قدرت و نفوذ فراوانی بودند. پاپ در مقابل پادشاهان و حکام، حکومت جداگانه‌ای داشت و اینگونه القا می‌کرد که او به پادشاهان حکومت بر مردم را عطا کرده است. حکام و سلاطین هم می‌خواستند خود را از شر سلطه‌ی او رها کنند و خودشان مستقل شوند. هم‌چنین اموال فراوانی داشت که افراد متدین آن را به آن‌ها وقف کرده بودند یا از راه تحمل خراج و مالیات بر مردم آن را به دست آورده بود. بلکه گاهی کلیسا برای خود، سپاه و ارتش تمام عیاری داشت.

اشراف طبقه‌ای بودند که جایگاه طبقاتی خود را از پدران خود به ارث برده بودند و آن را به فرزندانشان منتقل می‌کردند. به‌گونه‌ای که اگر کودکی در یک خانواده‌ی اشرافی به دنیا می‌آمد از همان بدو تولد یک نجیب‌زاده و اشرافی به شمار می‌آمد و صرف‌نظر از اعمالش که در طول زندگی یا فاصله کم یا بیش او با این شرافت و نجیب‌زادگی ساختگی، تا پایان عمر یک اشراف‌زاده می‌ماند.

درباره‌ی ویژگی‌های اشراف‌زادگان و برتری‌شان بر عموم مردم باید گفت آن‌ها در دوره‌ی فئودالیسم قدرت و نفوذ مطلق بر مردم منطقه‌ی تحت سلطه‌شان داشتند. آن‌ها هم‌زمان قدرت قانون‌گذاری، قضاوت و اجرا داشتند و خواسته‌ها و امیال‌شان قانونی بود که بر مردم اجرا می‌شد. نمایندگان پارلمان‌هایی که برای کشورها قانون‌گذاری می‌کردند از میان آن‌ها انتخاب می‌شد. در نتیجه طبیعتاً هدف از قوانین تصویب شده در آن پارلمان‌ها و مجالس، حمایت از فئودال‌ها، حفظ امتیازات آن‌ها و دادن حالت قداست به آن‌ها بود. در مقابل، مردم به حال خود رها شده و فاقد هرگونه حقوق و امتیازی بودند. بلکه همه‌ی وظایف بر دوش آن‌ها بود و هر نسل، خواری، فقر و بردگی‌اش را از نسل قبل به ارث می‌برد.

سپس تحولات اقتصادی مهمی در اروپا به وجود آمد و طبقه‌ی جدیدی را به وجود آورد که بر سر امتیازات و جایگاه اجتماعی با اشراف رقابت می‌کرد که همان طبقه‌ی سرمایه‌داران بود. به رهبری این طبقه و همراهی عامه‌ی مردم، انقلاب فرانسه – که در ظاهر نظام طبقاتی را ملغی اعلام کرد – به وقوع پیوست و به طور نظری پایه‌های آزادی، برادری و برابری را اعلام نمود.

در دوره‌ی معاصر، طبقه‌ی سرمایه‌دار جای طبقه اشراف دوره فئودالیسم را گرفت. اما این امر در پشت پرده، به صورت پنهانی و همراه با برخی تغییرات که تحول اقتصادی آن را ایجاب کرد، صورت گرفت. اما این قضیه چندان تغییری نکرد. طبقه‌ی سرمایه‌دار به گروهی تبدیل شد که سرمایه، حکومت و قدرت را در اختیار داشت که به وسیله‌ی آن به طور دل‌خواه بر مردم حکمرانی می‌کرد. علی‌رغم وجود پدیده‌های آزادی‌منشانه که در انتخابات دمکراتیک تجلی می‌یافت سرمایه‌داری، راه نفوذ به پارلمان‌ها و حکومت‌ها را به خوبی می‌شناخت و به وسیله‌ی ابزارهای پیچیده‌اش همه‌ی خواسته‌هایش را تحت عناوین مختلف عملی می‌کرد.

بلکه هنوز هم در انگلیس - که آن را مهد دموکراسی می‌نامیدند - مجلسی وجود دارد که آن را مجلس لردها می‌نامند. حتی هنوز هم در آن قانون فئودالیسم وجود دارد که براساس آن همه‌ی فرزندان جز پسر بزرگ از ارث محروم می‌شوند تا از پراکنده‌شدن و تقسیم سرمایه‌ها جلوگیری و ثروت خانواده‌های خاص را حفظ نماید تا مانند طبقه‌ی فئودال‌های قرون وسطی، نظام و سلطه‌ی خود را حفظ کنند.

آری! این نظام طبقاتی است که در یک حقیقت اساسی خلاصه می‌شود و آن این‌که طبقه‌ای که ثروت و سرمایه را در اختیار دارد قدرت و سلطه هم از آن اوست. در نتیجه این طبقه - که ابزارهای قانون‌گذاری مستقیم و غیر مستقیم را در اختیار دارد - بی‌شک به نفع خود قانون‌گذاری خواهد کرد تا مردم هم‌چنان تحت سلطه‌ی او باقی بمانند و در راستای ارضای شهوت‌های طبقه‌ی حاکم، آن‌ها را از بسیاری از حقوق‌شان محروم باقی می‌گذارد.

با درک این واقعیت‌ها، به خوبی درمی‌یابیم که در اسلام نظام طبقاتی وجود ندارد. اولاً در اسلام برخلاف آنچه در اروپا میان طبقه‌ی اشراف معمول بود، امتیازات از نسلی به نسل دیگر به ارث نمی‌رسد. بنابراین، طبیعی‌ست که اسلام، حکومت موروثی برپا شده براساس امری غیر از بیعت آزادانه و به وجود آمدن طبقه‌ای از فرماندهان و اشراف را به رسمیت نمی‌شناسد. وجود چنین حکومت یا طبقه‌ای در میان مسلمانان با میگزاری، قماربازی و رباخواری برخی از افراد جامعه‌ی اسلامی تفاوتی ندارد. با این وجود کسی نمی‌تواند ادعا کند که اسلام، شراب، قمار و ربا را حلال دانسته است.

هم‌چنین در اسلام قوانینی وجود ندارد که براساس آن ثروت در دست طبقه‌ی خاصی بماند و آن را در میان خودشان از یک‌دیگر به ارث ببرند تا از دست‌شان خارج نشود. اسلام این امر را تقبیح و محکوم کرده و خداوند با صراحت در قرآن کریم فرموده است:

﴿لَا يَكُونُ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ [الحشر: ۱۷].

«تا اموال [فقط] در میان ثروتمندان تان، دست به دست نشود».

هم‌چنین از سوی دیگر قوانینی دائمی را برای تقسیم ثروت و توزیع مجدد آن با نسبت‌های جدید [متناسب با تعداد وارثان] در میان افراد جامعه وضع کرده است که همان قانون ارث است. این قانون، ثروت را در میان افراد فراوانی تقسیم می‌کند. با درگذشت هر نسل، ثروت آن‌ها در میان نزدیکانشان توزیع می‌شود. موارد استثنایی و

کم‌یابی که در آن یک فرزند که فاقد برادر یا خویشاوندی باشد، بسیار اندک‌اند و نمی‌توان آن را به عنوان قانون به شمار آورد تا به علت وجود آن بتوان همه‌ی نظام اسلام را مورد انتقاد قرار داد. با این وجود اسلام ثروت را در هر نسل به حال خود رها نکرده است. بلکه در ارث، سهمی را برای نیازمندان غیر خویشاوند قرار داده است که تا حدودی به مالیات بر ارث در دوره‌ی معاصر شباهت دارد، خداوند درباره‌ی تقسیم ارث فرد متوفی می‌فرماید:

﴿وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا﴾ [النساء: ۸].

«هرگاه خویشاوندان [نیازمند فرد متوفی]، یتیمان و مستمندان [غیر خویشاوند] بر تقسیم [ارث] حضور پیدا کردند مقداری از اموال را به آنان بدهید و به گونه‌ای زیبا و شایسته با ایشان سخن بگویید [و از آنان دلجویی کنید]».

بدین ترتیب اسلام از انباشته‌شدن ثروت‌ها جلوگیری می‌کند و صاحبان ثروت را افراد قرار داده نه طبقه‌ی خاصی که با حکم قانون توزیع ثروت در پایان هر نسل، بی‌درنگ ثروت در میان‌شان تقسیم می‌شود. تاریخ گواهی می‌دهد که در جامعه‌ی اسلامی ثروت همواره در حال انتقال و جابه‌جایی از افرادی به افراد دیگر بوده است، و چه بسا ثروتمندِ امروزی فردا نیازمند شود یا فقیر امروز به طریقی ثروتمند شود. بنابراین، اعمال شخصی فرد یا شرایط خاص زندگی‌اش نمی‌تواند مانع ثروتمند یا فقیر شدن فرد شود.

آن‌چه در این‌جا برای ما اهمیت ویژه‌ای دارد نکته‌ای است که در فصل قبل نیز برای خوانندگان به خوبی روشن گردید که حق قانون‌گذاری در اسلام در اختیار هیچ‌کس نیست و احدی نمی‌تواند بنابه خواسته‌ی خود در جامعه، قانون وضع نماید. زیرا این شریعت خداوندی است که بدون هیچ مانع یا ستمی به مردم بر آن‌ها اجرا می‌شود. به همین دلیل وجود نظام طبقاتی و طبقات اجتماعی، اقتصادی یا سیاسی خاصی در جامعه‌ی اسلامی به طور مطلق منتفی می‌شود. زیرا وجود طبقات با داشتن حق قانون‌گذاری ارتباط ناگسستنی و تنگاتنگی دارد. چنانچه این حق از افراد یا گروه‌ها سلب شود و هیچ‌کس قادر به وضع قانون برای حفظ منافعش در مقابل دیگران نباشد، دیگر از نظام طبقاتی چه چیزی باقی می‌ماند؟

حال که چنین است پس دو آیه‌ای که در ابتدای فصل ذکر کردیم به چه معناست؟

مفهوم آن دو آیه چیزی جز بیان واقعیت وضع موجود در همه‌ی جوامع روی زمین، اعم از اسلامی و غیر اسلامی نیست که مردم از نظر وضعیت مادی و میزان روزی با یکدیگر تفاوت دارند. بیایید به عنوان نمونه جامعه‌ی کمونیستی شوروی را بررسی کنیم. آیا همه‌ی مردم دست‌مزد یکسانی می‌گیرند یا گروهی از آن‌ها در روزی بر گروهی دیگر برتری داده شده‌اند؟ آیا در آن کشور همه‌ی آن‌ها رئیس هستند یا زیردست؟ آیا همه‌ی نیروهای نظامی، سربازند یا افسر؟ یا این که برخی از آن‌ها بر برخی دیگر برتری و تمایز دارند؟ آری! وجود تفاوت میان سطح زندگی مردم با یکدیگر در یک جامعه امری گریزناپذیر است. دو آیه‌ی ذکر شده در اول فصل نیز از علت برتری گروهی بر دیگری در روزی سخنی نگفته و در آن‌ها نیامده است که علت وجود این برتری و تفاوت، سرمایه‌داری، کمونیسم یا اسلام است. همچنین در آن‌ها حرفی از عادلانه یا ظالمانه بودن آثار این برتری به میان نیامده است. بلکه همه‌ی آن‌چه در این دو آیه ذکر شده بیان وجود واقعیتی است که در هر جامعه‌ای وجود دارد. طبیعی‌ست همه‌ی آن‌چه بر روی زمین وجود دارد، تحت اراده و فرمان الهی است. در غیر این صورت آیا همان‌گونه که بنی‌اسرائیل از روی نادانی و ساده‌لوحی بر این باور بودند که نفوذ و اراده‌ی خداوند فقط به مصر و فلسطین محدود می‌شود و آن‌چه در خارج از این دو سرزمین روی دهد از نفوذ و اراده‌ی خداوند خارج است. کمونیست‌ها هم معتقدند که خداوند فقط بر جهان اسلام نفوذ دارد؟!.

براساس تصریح قرآن تنها موردی از نظام طبقاتی که در اسلام وجود داشته همان بردگان بودند که در فصل‌های قبل به تفصیل درباره‌ی آن سخن گفتیم و بیان کردیم که بردگی نظام و برنامه‌ای بود که به علت شرایط و موقعیت خاصی به وجود آمد. اما اسلام نه تنها هیچ تأکیدی بر حفظ آن نداشت، بلکه اساساً چنین پدیده‌ای یکی از پایه‌های جامعه‌ی اسلامی نبوده است و به صورت عارضی به وجود آمده است. علاوه بر این، اسلام به روش‌های مختلف برای آزادکردن بردگان تلاش کرده است. با این وجود بد نیست از خودمان پرسیم که اسلام با بردگان چگونه رفتار می‌کرده است؟ در این‌جا لازم نیست مطالبی را که در فصل «آیا اسلام بردگی را روا می‌داند؟» بیان کردیم دوباره تکرار کنیم. بلکه فقط به ذکر حادثه‌ی مشهوری که عمر بن خطاب براساس آن نظام طبقاتی اسلام را به دنیا نشان داد بسنده می‌کنیم.

یکی از اشراف و پادشاهان به تازگی اسلام آورده و به حج رفته بود و هنوز آثار کبر و غرور در او هویدا بود و در هنگام طواف با همان تکبر و فخرفروشی دوران جاهلیت از میان مردم می‌گذشت و چنان که قرآن فرموده است اسلام آوردن ظاهری، قلبش را از لوث غرور پاک نکرده بود. همچنان که خداوند در قرآن درباره‌ی این افراد می‌فرماید:

﴿قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾
[الحجرات: ۱۴].

«بگو: شما ایمان نیاورده‌اید. بلکه بگویید: تسلیم [ظاهری رسالت تو] شده‌ایم. زیرا هنوز ایمان به دل‌هایتان راه نیافته است.»

در هنگام طواف ناخودآگاه پای برده‌ای بر روی گوشه‌ای از لباس بلند آن اشراف‌زاده – که نشانگر غرور و تکبر او بود – افتاد. فرد اشرافی در پاسخ به گستاخی آن برده سیلی محکمی به گوش او نواخت! در نتیجه آن برده برای شکایت از رفتار آن اشراف‌زاده به نزد خلیفه‌ی دوم رفت. آیا گمان می‌کنید عمر در پاسخ به او گفت: «اشکالی ندارد! این مرد از اشراف است و تو یک برده هستی. او از یک طبقه است و تو از طبقه دیگر! او حقوقی دارد که تو نداری!» آیا برای حل این مسأله، قانونی وضع کرد که به وسیله‌ی آن طبقه‌ی اشراف را از لگدمال شدن گوشه‌ی لباس‌هایشان به وسیله‌ی بردگان حفظ یا بردگان را در مقابل این کار وادار به تحمل سیلی کند؟

هرگز! این حادثه در تاریخ بسیار مشهور است. عمر بر قصاص فرد متکبر اشرافی توسط آن برده و تحمل ضربه‌ی سیلی از دست او تأکید کرد تا بدین وسیله او را به قانون خداوند بازگرداند که حتی در صورتی که میزان روزی یا جایگاه اجتماعی انسان‌ها به هر علتی با یکدیگر تفاوت داشته باشد، آن‌ها را باهم برابر و مساوی می‌داند.

چون آن مرد نجیب‌زاده از جریان مطلع شد تکبر ورزید و غرور و خودپسندی او را به گناه و طغیان کشاند و بسیار تلاش کرد تا خود را از حکم شریعت – که او را با هر انسان دیگری برابر و مساوی می‌داند – خلاص کند. زمانی که از این کار ناامید شد، از دست عمر فرار کرد و در نهایت مرتد شد و از اسلام برگشت!

آری! این اسلام است که در آن هیچ طبقه و مزایای قانون‌گذاری برای طبقات وجود ندارد.

اما مسأله‌ی ثروت و اختلاف سطح زندگی مردم مسأله‌ی دیگری است. در صورتی که ثروت برای مالکانش حق ویژه‌ای در زمینه‌ی قانون‌گذاری یا قضاوت ایجاد نکند و شریعت به طور واقعی - و نه در عالم خیال و ایده‌آل - به طور یکسان درباره‌ی همه‌ی مردم اجرا شود، نباید آن را با مسأله‌ی نظام طبقاتی و طبقات اجتماعی اشتباه بگیریم. مشاهده کردیم که مالکیت زمین‌های کشاورزی یا سرمایه‌داربودن در اسلام برای مالکان زمین و سرمایه‌داران، حقوقی را به وجود نیاورده است تا به وسیله‌ی آن دیگران را به بردگی کشانده یا از آن‌ها سوء استفاده کنند و خلیفه یا حاکم اسلامی نفوذ و حکمت خود را از تأیید طبقه‌ی سرمایه‌دار یا مالکان به دست نمی‌آورد. بلکه حکومت او از انتخابش به وسیله‌ی مردم و اجرای قوانین الهی توسط او ناشی می‌شد. علاوه بر این، بر روی همه‌ی کره زمین، جامعه‌ای وجود ندارد که در آن ثروت همه‌ی افراد با یک‌دیگر برابر و مساوی باشد. حتی در جامعه‌ی کمونیستی نیز که ادعا می‌کند نظام طبقاتی را لغو کرده و فقط یک طبقه را در جامعه باقی گذاشته است تا ثروت و حکومت را در اختیار داشته باشد و سایر طبقات را ملغی اعلام کند، چنین چیزی وجود ندارد.

نظام صدقه و زکات در اسلام

کمونیست‌ها و فریب‌خوردگان استعمار که روح و فکرشان را از دست داده‌اند و حتی دیگر قادر به درک گفته‌های خودشان هم نیستند همواره این سؤالات را مطرح می‌کنند: آیا آن عدالت اجتماعی که شما تحقق آن را به ما وعده می‌دهید بر این اساس است که مردم در فقر و نیازمندی به سر ببرند و در انتظار دریافت صدقه و کمک از سوی ثروتمندان نیکوکار باشند؟ آیا این وضعیت را عدالت اجتماعی می‌نامید؟ آیا این تحقیر کرامت انسان‌ها را می‌پذیرد؟

بزرگترین و خطرناک‌ترین اشتباه آنان این است که گمان می‌کنند زکات صدقه‌ای است که ثروتمندان با منت گذاشتن بر فقرا به آنان می‌دهند. انسان عاقلی که واقعیت امور را می‌بیند نه آن‌گونه که بزرگان می‌خواهند هم‌چون یک عروسک خیمه‌شب‌بازی او را به حرکت درآورند، هرگز امکان ندارد به مسأله این‌گونه بنگرد. کسی که اندک بهره‌ای از خرد و منطق داشته باشد به نیکی درمی‌یابد که احسان و نیکوکاری امری داوطلبانه است که هیچ حاکم یا قانونی آن را بر فرد تحمیل نمی‌کند. زکات وظیفه‌ای است که شریعت آن را تعیین می‌کند و حکومت اسلامی بر سر نپرداختن آن با خودداری‌کنندگان از پرداخت آن می‌جنگد و چنانچه این افراد بر امتناع از پرداخت اصرارکنندگان آنان را به قتل می‌رساند. زیرا در این صورت مرتد و از دین برگشته به شمار می‌آیند. حال خودتان قضاوت کنید که آیا زکات فقط امر دل‌خواه و داوطلبانه‌ای است که فرد فقط به خاطر خواست و اراده قلبی‌اش آن را به نیازمندان می‌پردازد؟

زکات از جنبه‌ی مادی و اقتصادی، اولین مالیات نظام‌مند در تاریخ اقتصاد جهان است. پیش از آن مالیات‌ها متناسب با خواست و اراده یا نیاز حاکمان به اموال برای تحقق خواسته‌ها و اهداف شخصی‌شان وضع می‌شد و سنگینی بار آن بیش از

ثروتمندان بر دوش نیازمندان بود. بلکه حتی می‌توان ادعا کرد که فقط فقرا و نیازمندان مالیات می‌پرداختند.

با ظهور اسلام، گردآوری مالیات - که در اسلام زکات نامیده می‌شود - سامان گرفت و اسلام برای آن میزان مشخصی تعیین کرد که در حالت عادی از آن تجاوز نمی‌نمود. همچنین باید ثروتمندان و افراد دارای وضعیت متوسط اقتصادی مالیات می‌پرداختند و فقرا را از پرداخت آن معاف اعلام کرد. این اولین حقیقتی است که باید درباره‌ی زکات در ذهن ما نقش ببندد؛ حقیقتی کاملاً بدیهی که در واقع نیازی به بحث و استدلال ندارد.

حقیقت دوم این است مسئولیت تقسیم و توزیع زکات در میان نیازمندان حکومت اسلامی ست نه خود ثروتمندان. بلکه دولت آن را جمع‌آوری و سپس توزیع می‌کند. بیت‌المال یا همان وزارت اقتصاد و دارایی درآمدهای عمومی را جمع‌آوری کرده و سپس آن را برای هزینه‌های دولت مصرف می‌کند. بنابراین، سرپرستی نیازمندان و تأمین نیازهای اساسی آنان - که به علت ناتوانی کامل در کسب درآمد یا ناکافی بودن درآمدها برای یک زندگی آبرومندانه، نیازمند به شمار می‌آیند - نیکی و منتهی بر آنان نیست و این امر به کاستن از شأن نیازمندان نمی‌انجامد. آیا کارگران و کارمندانی که دولت به آن‌ها حقوق می‌دهد، احساس گدایی نموده و چنین تصور می‌کنند که از اموال ثروتمندان ارتزاق می‌کنند؟ آیا اگر دولت بنابه وظیفه‌ی خود از درآمدهایش به کودکان و سال‌خوردگان حقوق بدهد این امر کرامت و عزت آن‌ها را خدشه‌دار می‌کند؟ اصل سرپرستی دولت و تأمین نیازهای اساسی برای عموم افراد جامعه یکی از جدیدترین اصولی است که بشر پس از تجارب فراوان و سپری کردن سالیان مدیدی در ظلمت ستم و نابرابری اجتماعی بدان دست یافته است. از جمله‌ی افتخارات اسلام این است که در دوره‌ای این قانون را وضع کرد که اروپا در تاریکی جهل و ظلم اجتماعی شدیدی به سر می‌برد. آیا این امر یک افتخار بزرگ نیست؟ یا هر نظامی در صورتی زیبا و جذاب است که از غرب یا شرق سر برآورد، اما چنانچه اسلام مردم را بدان فرا خواند، عقب‌افتادگی و انحطاط به شمار می‌آید؟

حقیقت سوم این است که، اگر در صدر اسلام زندگی مردم اقتضا می‌کرد فقرا و مستمندان زکات را به صورت نقدی یا غیر نقدی مستقیماً دریافت کنند باید دانست که در اسلام قانونی وجود ندارد که ثابت کند این تنها راه پرداخت زکات است. همچنین

مانعی ندارد پرداخت آن به مستحقان به صورت ساخت مدارس رایگان برای آموزش فرزندان شان، بیمارستان‌هایی برای معالجه‌ی بیماران، تأسیس جمعیت‌های تعاونی برای تأمین نیازهای اساسی‌شان، کارخانه‌ها و مؤسساتی برای اشتغال و کسب درآمد دائمی از آن‌ها و روش‌های جدید دیگری برای تأمین اجتماعی آن‌ها باشد. پس زکات نقدی فقط به افرادی داده می‌شود که به علت بیماری، پیری یا کودکی ناتوان به شمار می‌آیند. اما افراد نیازمند دیگر آن را به صورت اشتغال ایجاد شده برایشان و موارد دیگر دریافت می‌کنند که مصداق «وفی سبیل الله» از موارد مصرف زکات است.

حقیقت چهارم این که وجود فقرا و نیازمندان در جامعه‌ی اسلامی یکی از اصول و پایه‌های آن نیست که چنین تصور شود در آن جامعه باید حتماً فقرا و نیازمندی‌ها باشند تا مردم به آن‌ها زکات و صدقه بپردازند و در صورت فقدان آن‌ها مردم قادر به پرداخت آن نباشند. بلکه در دوران عمر بن عبدالعزیز جامعه از نظر اقتصادی به چنان وضعیت ایده‌آلی رسیده بود که عاملان جمع‌آوری زکات، جهت توزیع آن، فقرا و مستمندانی نمی‌یافتند تا آن اموال را به آنان بپردازند. یحیی بن سعید در این باره می‌گوید: «عمر بن عبدالعزیز مرا به سرپرستی جمع‌آوری و توزیع زکات آفریقا منصوب کرد. من همه‌ی آن اموال را جمع‌آوری کردم و فقرا را فرا خواندم تا بیایند سهم خود را دریافت کنند. اما فرد نیازمندی نیافتم و هیچ‌کس آن اموال را از ما نگرفت. در حقیقت عمر بن عبدالعزیز [با سیاست و درایت اقتصادی مثال زدنی‌اش] مردم را بی‌نیاز کرده بود».

بنابراین، فقر و نیازمندی امری گذرا است که ممکن است در هر جامعه‌ای به وجود آید. پس باید به وسیله‌ی قانون با آن مقابله کرد. پس از ظهور اسلام جوامع جدیدی با وضعیت اقتصادی مختلفی به جامعه‌ی اسلامی پیوستند. پس باید این قانون وجود داشته باشد تا به تدریج این جوامع را به وضعیت ایده‌آلی که در دوره‌ی عمر بن عبدالعزیز به وجود آمد، برساند.

آری! این وضعیت زکات در جامعه‌ی اسلامی بود. اما اسلام علاوه بر آن «صدقات و بخشش‌های دیگری» را نیز تعیین کرد که ثروتمندان داوطلبانه با اهداف نیکی به نیازمندان آن را پرداخت می‌کنند. اسلام مردم را به چنین بخشش‌هایی فرا خوانده و برای آن روش‌های گوناگونی قرار داده است. از نیکی و انفاق به پدر و مادر و خویشاوندان گرفته تا بخشش به عموم نیازمندان و نیکی به دیگران به وسیله‌ی انجام

کار نیک یا سخنی زیبا و به‌جا. هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند هنگامی که انسان به نزدیکانش نیکی می‌کند در واقع آن‌ها تحقیر و احساساتشان را تحقیر می‌کند، بلکه این امر به ایجاد دوستی، هم‌دردی، محبت و نزدیکی قلب‌ها می‌انجامد. زمانی که شما به برادرتان هدیه‌ای می‌دهید یا نزدیکان خود را به صرف غذایی دعوت می‌کنید، به آن‌ها احترام می‌گذارید و از آن‌ها پذیرایی می‌کنید، با این کار هرگز موجب ایجاد کدورت و کینه در دلشان یا احساس حقارت و خواری در آن‌ها نخواهید شد.

اما دادن کمک‌های غیر نقدی به نیازمندان، دقیقاً مانند زکات در صدر اسلام است که زندگی در آن دوران، آن‌را به عنوان راه آبرومندانه‌ای برای کمک به نیازمندان و مصیبت‌زدگان ایجاب می‌کرد. اما این کار فقط به یک راه و شیوهی غیر قابل تغییر محدود نمی‌شد. بلکه کمک به دیگران راه‌های مختلفی دارد که می‌تواند به صورت کمک به جمعیت‌ها و هیأت‌های خیریه درآید یا فرد با اموالش به حکومت اسلامی در اجرای برنامه‌هایش کمک کند.

چنین کمک‌هایی هم‌چنین از جنبه‌ی دیگری نیز شبیه زکات است. تا زمانی که در جامعه افراد نیازمندی وجود داشته باشد باید به هر شیوه‌ای به آن‌ها کمک کرد تا آن‌ها هم از زندگی بهره و لذت ببرند. اما فرض بر این نیست که همیشه در جامعه‌ی اسلامی افراد مستمند و فقیر وجود داشته باشند. بلکه زمانی که جامعه به حالت ایده‌آل می‌رسد - چنان‌که قبلاً هم این امر تحقق پذیرفته است - دیگر افراد به زکات، کمک و بخشش‌های داوطلبانه هم نیازی نخواهند داشت، بلکه اموال گردآوری شده از این راه‌ها در زمینه‌های مشخصی که هر جامعه‌ای بدان نیاز دارد، هزینه می‌شود. از جمله‌ی آن‌ها سرپرستی و تأمین نیاز افرادی است که به هر علتی قادر به کار و فعالیت نیستند.

حقیقت بسیار مهمی که باید دوباره یادآور شویم این است که اسلام هرگز زندگی پیروانش را براساس صدقه و بخشش افراد ثروتمند قرار نداده است. در صفحات پیشین درباره‌ی سرپرستی و کفالت دولت بر نیازمندان و نفی منت و احسان بودن انجام این وظیفه برای آنان به تفصیل سخن گفتیم. هم‌چنین باید این نکته را یادآوری کنیم که در نظام اسلامی، دولت موظف است برای هر فرد توانایی، ایجاد اشتغال کند. مردی نزد رسول خدا ﷺ رفت و از ایشان خواست چیزی به او بدهد تا به وسیله‌ی آن هزینه‌ی زندگی‌اش را تأمین کند. پیامبر به او تبر و طنابی داد تا در صحرا هیزم جمع‌آوری کند و آن را به فروش برساند و به وسیله‌ی آن زندگی خود را اداره کند.

هم‌چنین به او دستور داد به پیش آن حضرت بازگردد و نتیجه را برای ایشان بازگو کند. کسانی که به امور فقط از دید وضعیت قرن بیستم می‌نگرند گمان می‌کنند که این جریان فقط یک مسأله‌ی شخصی بوده و فاقد هرگونه دلالتی است و همه‌ی ابزار لازم در آن دوران یک تبر، مقداری ریسمان و یک مرد بود. این در حالی است که امروزه کارخانه‌های عظیم و میلیون‌ها کارگر بیکار و دولت‌های منظم و سازمان‌یافته دارای شاخه‌ها و زمینه‌های تخصصی فراوانی به وجود آمده است! اما باید دانست که چنین نگرشی بسیار ساده‌لوحانه است. زیرا کسی توقع ندارد که پیامبر در آن دوران درباره‌ی کارخانه‌ها و... سخن بگوید و ۱۰۰۰ سال پیش از پیدایش آن‌ها در این باره قانون‌گذاری کند و چنانچه این کار را می‌کرد در آن زمان کسی آن را نمی‌فهمید. بلکه آن‌چه ضروری می‌نمود وضع اصول کلی قانون بود تا هر نسلی را برای استنباط قوانین و احکام جزئی در چارچوب این اصول و متناسب با هر دوره‌ای آزاد بگذارد. در مثالی که ذکر شد نکات صریح و بارزی وجود دارد. از جمله‌ی آن اشاره‌ی پیامبر ﷺ به این نکته است که یکی از وظایف ولی امر و حاکم مسلمانان، ایجاد اشتغال می‌باشد. پیامبر خودش با ایجاد اشتغال برای آن مرد و درخواست بازگشت او به سویش و اطلاع‌دادن درباره‌ی وضعیتش، بر وجود این مسئولیت بر عهده‌ی رهبر جامعه‌ی اسلامی تأکید کردند. این مسئولیت همان چیزی‌ست که جدیدترین نظریه‌های سیاسی و اجتماعی بدان دست یافته است. اما هنگامی که دولت به علتی خارج از اراده‌اش قادر به ایجاد اشتغال برای مردم نباشد بیت المال باید نیازهای افراد مستمند را تأمین کند تا این که نیازهایشان را با حفظ عزت و احترام آن‌ها در نظر خودشان، دولت و مردم تأمین کنند.

زن در اسلام

امروزه در شرق غوغای بزرگی به نام حقوق زن و درخواست ایجاد برابری کامل میان زن و مرد برپا شده است!

در میان این غوغا که شبیه تب [مسری و واگیردار] است، برخی از زنان و مردان درباره‌ی اسلام شروع به هذیان‌گفتن کرده‌اند. گروهی از آنان با هدف گرفتارکردن دیگران ادعا می‌کنند که اسلام در همه‌ی امور زنان و مردان را برابر می‌داند. گروهی نیز به علت بی‌اطلاعی یا غفلت از حقیقت اسلام، می‌گویند: اسلام دشمن زن است و او را در جایگاهی شبیه جایگاه حیوان و فقط به عنوان ابزاری برای لذت مرد و تولید نسل قرار داده است. بنابراین، از دیدگاه اسلام زن تابع مرد است؛ به گونه‌ای که مرد در همه‌ی امور بر زن چیرگی، تسلط و برتری دارد.

متأسفانه هیچ‌کدام از این دو گروه به جایگاه حقیقی زن در اسلام پی نبرده‌اند یا از آن اطلاع دارند، اما با هدف فتنه‌انگیزی و ترویج فساد در جامعه، حقیقت را با باطل می‌آمیزند تا زمینه را برای سوء استفاده کسانی فراهم کنند که می‌خواهند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند.

قبل از بیان وضعیت و جایگاه حقیقی زن در اسلام شایسته است نگاهی گذرا به موضوع زن در اروپا بیندازیم. زیرا این امر منشأ فتنه‌ایست که شرق با تقلید و پیروی کورکورانه از اروپاییان بدان دچار شده است.

زن در اروپا و سراسر جهان به عنوان موجودی بی‌ارزش به حال خود رها شده بود و کسی، او را انسان به شمار نمی‌آورد. دانشمندان و فلاسفه درباره‌ی آن بحث و جدل می‌کردند که آیا زن روح دارد یا خیر؟ و چنانچه داشته باشد آیا آن روح، انسانی است یا حیوانی؟! با فرض داشتن روح انسانی، آیا وضعیت اجتماعی و انسانی‌اش در مقایسه

با مرد، همان وضعیت بردگان است یا جایگاهی بالاتر از آن‌ها دارد؟ حتی در دوره‌های کوتاهی که زن در یونان یا امپراطوری روم دارای جایگاه اجتماعی والایی بود، باید دانست وضعیت هم‌هی زنان این‌گونه نبود. بلکه این امر فقط به تعداد محدودی از زنان که جایگاه خانوادگی والایی داشتند یا زنان پایتخت ختم می‌شد که زینت محافل و یکی از ابزارهای خوش‌گذرانی و رفاه ثروتمندانی بودند که بر آراستن آن‌ها برای فخرفروشی بر دیگران تأکید داشتند. اما هرگز به عنوان انسان‌های شایسته‌ی تقدیر و احترام با هدف بزرگداشت جایگاه انسانی‌شان و صرف‌نظر از شهوت‌های مورد علاقه‌ی مرد به آن‌ها نمی‌نگریستند.

در دوره‌های بردگی و فئودالیسم در اروپا این وضعیت هم‌چنان ادامه داشت و زن در جهالت و نادانی به سر می‌برد. گاهی جهت رفاه و خوش‌گذرانی مردان در ناز و نعمت به سر می‌برد و گاهی نیز مانند حیواناتی که می‌خورند، می‌نوشند، بار می‌برند، زاد و ولد می‌کنند و شب و روز کار می‌کنند، به حال خود رها می‌شد.

سرشت و طبیعت انسان اروپایی در طول تاریخ این‌گونه خودخواه، خشک و بی‌روح و از سخاوت و بخشندگی دور بوده و از قدم‌نهادن به جایگاه والای جوان‌مردی - که برایش هزینه و سختی به بار آورد و برایش نفع مادی کوتاه‌مدت در بر نداشته باشد - خودداری کرده است. اما وضعیت اقتصادی دوره‌های بردگی و فئودالیسم و بلوک‌بندی به وجود آمده در آن دو دوره، در محیط کار کشاورزی به طور طبیعی ایجاب می‌کرد که مرد تأمین هزینه‌های زندگی زن را به عهده بگیرد. علاوه بر این زن در خانه، در زمینه‌ی صنایع دستی ساده‌ی متناسب با اقتصاد کشاورزی فعالیت و هزینه‌ی زندگی خود را تأمین می‌نمود!

اما انقلاب صنعتی همه‌ی اوضاع و ساختارهای روستا و شهر را دگرگون کرد و با استخدام زنان و کودکان در کارخانه‌ها و انتقال کارگران از محیط روستا که براساس همکاری و تعاون برپا شده بود - به شهرها - که در آن مردم یک‌دیگر را نمی‌شناختند نظام خانواده را به طور کلی نابود کرد؛ شهرهایی که هیچ‌کس مسئولیت و سرپرستی فرد دیگری را به عهده نمی‌گیرد، بلکه هرکس به فکر کار و لذت خویش است و جایی‌ست که به آسانی می‌توان از راه نامشروع به ارضای شهوت جنسی پرداخت. در نتیجه تمایل به ازدواج و زیر بار مسئولیت خانواده رفتن بسیار کاهش می‌یابد یا حداقل

چندین سال به تأخیر می‌افتد^(۱).

در این جا هدف ما این نیست که تاریخ اروپا را مورد بحث قرار دهیم، بلکه فقط عواملی را که در زندگی زن در اروپا تأثیرگذار بودند بررسی خواهیم کرد. گفتیم که انقلاب صنعتی باعث استخدام زنان و کودکان شد. در نتیجه روابط خانوادگی و نظام آن را نابود کرد. اما در این میان، زن در زمینه‌ی فعالیت، کرامت انسانی و نیازهای روحی و روانی‌اش بیشترین هزینه را پرداخت. مرد از یک سو از به عهده‌گرفتن بار مسئولیت و هزینه‌های زندگی‌اش امتناع می‌ورزید و از سوی دیگر حتی اگر آن زن، همسر یا فرزندان‌اش داشت بازهم برای تأمین هزینه‌های زندگی‌اش او را وادار به کار می‌کرد. از سوی دیگر کارفرماها به بدترین شیوه از آن‌ها سوء استفاده و آنان را وادار به انجام چندین ساعت کار می‌کردند. اما در مقابل به آنان دست‌مزدی کمتر از دست‌مزد مردانی می‌پرداختند که همان میزان کار را در همان کارخانه انجام می‌دادند. نیازی نیست که بپرسیم چرا وضعیت زن در اروپا چنین بود. زیرا همگان می‌دانند که مردم اروپا خشک، بی‌روح و ملال‌آورند و به کرامت و ارزش ذاتی انسان اعتقادی ندارند و چنانچه بتوانند کار بدی کنند که از عواقبش در امان باشند هرگز به سوی اعمال نیک گام نمی‌نهند.

آری! این عادت آن‌ها در طول تاریخ گذشته و معاصر بوده است و در آینده نیز چنین خواهد بود، مگر آن که خداوند به آن‌ها هدایت و عزت عطا فرماید. جای تعجب نیست که آن‌ها از زنان و کودکان - که هردو از نظر پایگاه اجتماعی ضعیف بودند - این‌گونه سوء استفاده می‌کنند. زیرا تنها نیرویی که می‌تواند انسان را

۱- طرفداران اندیشه‌ی مادی و تفسیر اقتصادی تاریخ معتقدند که شرایط اقتصادی تنها عاملی است که در وضعیت و ساختار اجتماعی و روابط میان انسان‌ها تأثیرگذار است. کسی نمی‌تواند تأثیر عامل اقتصادی در زندگی انسان را انکار کند. اما با قاطعیت می‌گوییم که اقتصاد تنها عامل تأثیرگذار در روابط اجتماعی انسان‌ها نیست و نمی‌تواند به طور مطلق افکار، احساسات و رفتار انسان را جهت دهد. بلکه در زندگی اروپایی بدن علت تا این حد تئیرگذار بوده که زندگی آن‌ها خالی از باورها و ارزش‌های والا بود تا احساسات آن‌ها را به جایگاه بالاتری سوق دهد و روان را پاک و روابط اقتصادی را براساس اصول انسانی برپا کند. اگر مانند جهان اسلام در اروپا نیز این اعتقاد و باور وجود داشت حداقل می‌توانست از شدت جبر اقتصادی بکاهد و مردم را [تا حدودی] از قید و بند آن‌ها کند.

از این وحشی‌گری و بی‌بندوباری نجات دهد همان ضمیر روشن و وجدان پاک است. اما باید از خود پرسید، چه زمانی اروپا وجدان پاک و ضمیر روشنی داشته است؟!.

با این وجود، در میان آن‌ها انسان‌هایی با وجدانی بیدار به وجود آمدند که تحمل چنین ظلمی را نداشتند. در نتیجه به دفاع از کودکان مظلوم برآمدند. آری! آن‌ها فقط از حقوق کودکان سخن می‌گفتند. مصلحان اجتماعی کار کودکان و وادارکردن آن‌ها به انجام فعالیت‌هایی که ساختار بدنی ضعیف و ناتوانشان قادر به انجام آن نبود و کم‌بودن دست‌مزد آنان در مقایسه با تلاش فراوان و دشوارشان را محکوم کردند. سرانجام بیانیه‌ها و اعتراض‌ها به نتیجه رسید و کم‌کم سن کار و میزان دست‌مزدها افزایش و تعداد ساعت‌های کار کاهش یافت.

اما زنان هیچ مدافع و یآوری نداشتند. کمک به زنان جهت دست‌یافتن به حقوق‌شان به مقداری عاطفه نیاز داشت که اروپا فاقد آن بود! به همین سبب زنان هم‌چنان در رنج و عذاب کارکردن - که وجودشان را کم‌کم از بین می‌برد، اما برای تأمین نیازهای زندگی‌شان مجبور به انجام آن بودند - باقی ماندند و هنوز هم علی‌رغم تساوی کار و فعالیت‌شان با مردان، در مقایسه با آن‌ها دست‌مزد کمتری دریافت می‌کردند.

جنگ جهانی اول روی داد و حدود ۱۰ میلیون اروپایی و آمریکایی کشته شدند و زنان با تلخی این بحران روبرو و میلیون‌ها نفر از آن‌ها بی‌سرپرست شدند. زیرا شوهران‌شان یا در جنگ کشته و یا معلول شدند یا به علت فشار روانی ناشی از جنگ یا بمب‌های شیمیایی به بیماری‌های روحی روانی مبتلا شدند و یا پس از چندین سال تحمل جنگ و اسارت می‌خواستند از لذت‌های مادی لذت ببرند و به تمدد و راحتی اعصاب پردازند و دیگر نمی‌خواستند ازدواج کنند و بار مسئولیت مادی و اجتماعی خانواده را به عهده بگیرند.

از سوی دیگر نیروی کار مردان برای اداره‌ی کارخانه‌ها جهت بازسازی خرابی‌های ناشی از جنگ کافی نبود. به همین دلیل زنان باید کار می‌کردند. در غیر این صورت خودشان و افراد تحت سرپرستی‌شان اعم از سالخوردگان و کودکان دچار فقر و گرسنگی می‌شدند. هم‌چنین مجبور بودند که ارزش‌های اخلاقی را نادیده بگیرند. زیرا اخلاق مانع دست‌یافتن آن‌ها به روزی و رفاه می‌شد. کارفرما و کارمندان فقط نیروی کار نمی‌خواستند، آن‌ها در جستجوی فرصتی برای سوء استفاده از زنان بودند، فرض کنید پرنده‌ای از شدت گرسنگی از آسمان بر مقداری دانه فرود می‌آید تا آن‌ها را

بخورد، چه چیزی مانع شکار او توسط شکارچی می‌شود؟ شاید وجدان یا اخلاق از چنین کاری جلوگیری کند! حال اگر - به علت وجود ضرورت - زنانی وجود داشته باشند که برای به دست آوردن شغل، خود را در اختیار دیگران قرار دهند، قطعاً در چنین حالتی فرصت اشتغال برای سایر زنان که می‌خواهند عفت خود را حفظ کنند، از دست خواهد رفت.

قضیه فقط گرسنگی و نیاز به غذا نبود، بلکه نیاز جنسی نیز یک نیاز طبیعی انسانی است که باید اشیاع شود. حتی اگر همه‌ی مردانی که پس از جنگ زنده مانده بودند، ازدواج می‌کردند، به علت کاسته شدن از تعدادشان در جنگ در مقایسه با زنان، دیگر زنان نمی‌توانستند نیاز طبیعی‌شان را تأمین کنند. باورها و دین اروپاییان مانند اسلام برای چنین حالتی راه حلی مانند تعدد زوجات قرار نداده بود. به همین دلیل زنان ناچار بودند، خواسته یا ناخواسته برای به دست آوردن غذا و ارضای شهوت دچار سقوط و انحراف شوند و بدین وسیله شهوت و میل خود نسبت به لباس‌های فاخر و گران‌بها، لوازم آرایشی و سایر نیازهایشان را ارضا کنند.

زنان به سوی سرنوشت ناگزیر و محتوم‌شان به پیش رفتند، خود را در اختیار مردان قرار دادند، در کارخانه‌ها و شرکت‌های تجاری به کار و فعالیت مشغول شدند و نیازهایشان را به شیوه‌های مختلف تأمین کردند. اما قضیه و مسأله‌ی زن شدت بیشتری یافت. کارفرماها از نیاز زنان به کارکردن سوء استفاده کردند و هم‌چنان به رفتار ظالمانه با آنان - با وجود تضاد آن با عقل و وجدان انسانی - ادامه دادند. به همین دلیل هنوز هم زنان در میزان کار مساوی با مردان حقوقی کمتر از آنان دریافت می‌کردند.

به همین دلیل چاره‌ای جز قیام و شورش نداشتند؛ شورش سرکش که ظلم سالیان گذشته و نسل‌های فراوان را درهم شکند. دیگر چه چیزی برای زن باقی مانده بود؟ او همه‌ی وجود، غرور و زن‌بودنش را از دست داده و از نیاز طبیعی‌اش به خانواده و فرزندان - که وجود خودش را در میان آن‌ها احساس کند و زندگی‌شان را به زندگی‌اش پیوند دهد تا احساس خوش‌بختی و شخصیت کند - محروم شده بود. آیا نمی‌بایست در مقابل این امر، حداقل حق طبیعی و بدیهی‌اش یعنی برابری دست‌مزد با مردان را به دست آورد؟

مرد سرکش اروپایی به آسانی از غرورش دست برداشت، بلکه واضح تر بگوییم به سادگی از خودخواهی و تکبری که بدان عادت گرفته بود، عقب نشست. به همین دلیل به ناچار جدال و ستیز شدت یافت و از همه ی ابزارها در این راه استفاده شد. زنان شروع به اعتصاب و تظاهرات کردند و در مجامع و محافل عمومی علیه ظلم مردان به ایراد سخنرانی پرداختند. هم چنین در دفاع از حقوق خود اقدام به نگارش مقالاتی در روزنامه ها کردند. آن گاه دریافتند که برای خشکاندن سرچشمه ی ظلم بی داد باید در قانون گذاری مشارکت کنند. پس ابتدا خواستار داشتن حق رأی دادن شدند و سپس حق داشتن نماینده در پارلمان را مطرح کردند و پس از مبارزات طولانی بدان دست یافتند و از آن جا که زنان مانند مردان کار و فعالیت می کردند، به همان شیوه ی مردان به تحصیل و آموزش پرداختند. نتیجه ی منطقی این امر این بود که از آن جا که هر دو یک مسیر را پیموده و یک نوع آموزش را طی کرده اند مانند مردان به استخدام دولت درآیند.

آری! این جریان «مبارزه زنان جهت دستیابی به حقوق شان» در اروپا بود؛ جریانی سلسله وار که هر مرحله ی آن، بدون توجه به خواست و اراده مردان و زنان ضرورتاً به مرحله ی دیگری منتهی می شد. زیرا در این جامعه ی پست و سقوط کرده که زمام آموزش را از دست داده بود، دیگر زنان اختیار امور خود را نداشتند^(۱).

با این وجود ممکن است تعجب کنید که هنوز هم در انگلستان - مهد دموکراسی در جهان - علی رغم این که در مجلس عوام، نمایندگان زن محترمی وجود دارند، دست مزد زنان کارمند دولت از مردان هم طرازشان کمتر است!

۱- در اینجا طرفداران مادی گرایی بازم می گویند: اقتصاد تنها عامل تأثیرگذار بر زندگی انسان و همان چیزی است که مسیر مسأله ی زن در اروپا را شکل داد. بار دیگر تأکید می کنیم که ما نمی خواهیم از میزان اهمیت عامل اقتصادی در زندگی انسان بکاهیم. اما می گوییم اگر در اروپا نظام و عقیده ای مانند اسلام وجود داشت وضعیت بدین جا ختم نمی شد؛ نظامی که وظیفه ی سرپرستی و دادن نفقه ی زن را در همه ی حالتها بر عهده ی مرد می گذاشت، در مقابل کار زن، حق طبیعی اش را که دریافت دست مزد برابر با مردان است، پرداخت می کرد و تعدد زوجات در هنگام ضرورت را به رسمیت می شناخت و در نتیجه بحران جنسی پس از جنگها را به شیوه ی پاک و عاقلانه ای حل می کرد تا زن خود را آشکارا یا پنهانی در اختیار مردان قرار ندهد.

در این جا بهتر است دوباره به بررسی وضعیت زن در اسلام بپردازیم تا بدانیم آیا وضعیت تاریخی، جغرافیایی، اقتصادی، اعتقادی و قانونی ما چنین وضع دشواری را برای زن به وجود آورده است که مانند شرایط زنان غربی آن را به مسأله‌ای تبدیل کند تا برای رسیدن به حقوق‌شان مبارزه کنند یا فقط شهوت تقلید و پیروی محض و بردگی و بندگی پنهان برای غرب است که مانع دیدن حقیقت امور با چشمان خودمان شده است و سر و صدای ساختگی این سرسپردگان غرب در کنفرانس‌های زنان فضا را از فریادهای خالی از حقیقت پر کرده است.

یکی از امور بدیهی در اسلام که نیاز به بازگویی ندارد این است که از دیدگاه اسلام، زن یک انسان دارای روح انسانی از نوع همان روحی است که مرد آن را داراست. خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً﴾ [النساء: ۱].

«ای مردم! از [خشم] پروردگارتان بپرهیزید؛ پروردگاری که شما را از یک انسان آفرید و [سپس] همسرش را از نوع او آفرید و از آن دو نفر، مردان و زنان فراوانی را [بر روی زمین] پراکنده کرد».

بنابراین، زن و مرد از نظر اصل، پیدایش و سرنوشت با یکدیگر کاملاً یکسان‌اند و وجود انسانی آن دو کاملاً با یکدیگر برابر است که در همه‌ی حقوق مرتبط با هستی انسان، باهم برابرند. پس احترام به جان، ناموس، مال و کرامت شخص، ممنوعیت غیبت یا بدگویی حضوری، تجسس یا تجاوز به حریم فرد، همگی حقوق مشترکی هستند که در آن زن و مرد با یکدیگر تفاوتی ندارند. هم‌چنین اوامر و قوانین شریعت برای همگان است. خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ﴾ [الحجرات: ۱۱].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نباید گروهی از مردان‌تان گروه دیگر را مسخره کنند. شاید آن‌ها بهتر از اینان باشند و نباید زنانی [از شما] زنان دیگرتان را مورد تمسخر و استهزا قرار دهند. زیرا چه بسا آنان از اینان بهتر باشند و از یکدیگر عیب‌جویی نکنید

و یک‌دیگر را با نام‌ها و القاب زشت نخوانید».

هم‌چنین می‌فرماید:

﴿لَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا﴾ [الحجرات: ۱۲].

«وجاسوسی نکنید و گروهی از شما در غیاب گروه دیگر بدگویی نکنند».

هم‌چنین می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتَسَلِّمُوا

عَلَىٰ أَهْلِهَا﴾ [النور: ۲۷].

«ای مؤمنان وارد خانه‌ی دیگران نشوید مگر این که قبلاً اجازه‌ی ورود بگیرید و بر

ساکنان آن خانه سلام کنید».

پیامبر اسلام ﷺ فرموده است:

«كُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ حَرَامٌ؛ دَمُهُ، وَعَرَضُهُ، وَمَالُهُ». «همه چیز فرد مسلمان بر فرد

مسلمان دیگر حرام است، از جمله: جان، ناموس و اموالش»^(۱).

بنابراین، در جهان آخرت پاداش زن و مرد با یک‌دیگر مساوی است. خداوند می‌فرماید:

﴿فَأَسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَمَلٍ مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ

بَعْضُكُم مِّنْ بَعْضٍ﴾ [آل عمران: ۱۹۵].

«آن‌گاه پروردگارشان دعای آن‌ها را پذیرفت [و به آن‌ها پاسخ داد] که من عمل

هیچ‌کدام از شما را که کاری انجام داده باشد، خواه زن باشد یا مرد، ضایع نخواهم

کرد، همه‌ی شما با یک‌دیگر هم‌نوع هستید».

هم‌چنین داشتن شخصیت انسانی در دنیا، از جمله: حق داشتن ملک و انواع تصرف

در آن مانند رهن، اجاره، وقف، خرید، فروش و... برای هر دو جنس فراهم شده است.

در قرآن کریم در این باره آمده است:

﴿لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ

وَالْأَقْرَبُونَ﴾ [النساء: ۷].

«برای مردان و زنان از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان از خود به جای می‌گذارند

سهمی است».

خداوند هم چنین می‌فرماید:

﴿لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا أَكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا أَكْتَسَبْنَ﴾ [النساء: ۳۲].

«مردان از آن چه به دست می‌آورند نصیب و بهره‌ای دارند و زنان نیز از آن چه به

دست می‌آورند، بهره و نصیبی دارند».

در این جا باید کمی درباره‌ی دو نکته پیرامون حق مالکیت و تصرف تأمل کرد. قوانین اروپای متمدن تا چندی پیش زن را از همه‌ی این حقوق محروم می‌کرد و تنها راه رسیدن او به این حقوق را از طریق مردان می‌دانست، خواه این مرد، شوهر، پدر یا حاکم باشد. یعنی زن اروپایی بیش از ۱۲ قرن پس از اسلام هم‌چنان از حقوقی که اسلام برای زنان به رسمیت شناخته بود، محروم بود. هم‌چنین زنان اروپا این حقوق را به آسانی به دست نیاوردند. بلکه در این راه اخلاق، ناموس و کرامت انسانی‌شان را فدا و رنج و محنت فراوانی را تحمل کردند و در این راه خون‌هایی دادند تا چیزی را به دست بیاورند که اسلام بنا به عادت همیشگی‌اش آن را داوطلبانه و با رغبت تمام به انسان‌ها اعطا کرده است. آری! اسلام تحت فشار ضرورت اقتصادی یا اعتراف به جدال موجود میان انسان‌ها، این حق را به زن نداده است. بلکه دادن این حق، براساس اصول همیشگی حق و عدل در اسلام و اجرای عملی آن‌ها در دنیای واقعیت و نه دنیای آرمان و خیال بوده است.

مسأله‌ی دیگر این که عموم مادی‌گرایان و به ویژه کمونیست‌ها گمان می‌کنند که ارزش و جایگاه انسان به فعالیت و وضعیت اقتصادی اوست و با صراحت می‌گویند: از آن جا که زن حق مالکیت یا حق تصرف در دارایی‌هایش را نداشت بنابراین موجودی به شمار نمی‌آمد، بلکه زمانی انسان به شمار آمد که به استقلال اقتصادی دست یافت و به صورت مستقل از مرد مالک دارایی‌هایی شد و توانست با استفاده از آن‌ها زندگی و در آن‌ها دخل و تصرف کند. صرف‌نظر از انکار محدودکردن انسان در این چهارچوب خشک و تنگ‌نظرانه و پایین‌آوردن جایگاه او به درجه‌ای که فقط به عنوان یک پدیده‌ی اقتصادی بدان نگریسته شود، ما به طور کلی و از نظر مبدأ در این نکته، که استقلال اقتصادی بر شکل‌گیری احساسات و رشد احساس شخصیت تأثیر فراوان دارد، با آن‌ها موافقیم.

در این جا اسلام حق دارد به خاطر دادن شخصیت و جایگاه اقتصادی مستقل به زنان به خود افتخار کند. زیرا در پرتو اسلام زن خودش مستقیماً و بدون نیاز به واسطه

و وکیل، حق مالکیت، دخل و تصرف در دارایی‌هایش و بهره‌گرفتن از آن و تعامل مستقیم و بدون واسطه با جامعه را داشت.

اسلام فقط به تحقق شخصیت زن در مسأله‌ی حق مالکیت بسنده نکرد. بلکه آن را در مهم‌ترین و حساس‌ترین مسأله در زندگی زن یعنی ازدواج به رسمیت شناخت. بنابراین، بدون اجازه زن نمی‌توان او را به عقد کسی درآورد در غیر این صورت عقد صحیح نخواهد بود. پیامبر ﷺ فرموده است:

«لا تزوج الثیبُ حتى تستأمر ولا تزوج البکر حتى تستأذن وإذنها صماتها». «زن بیوه بدون مشورت با او یا درخواست او مبنی بر دستور به خواندن عقد، به ازدواج کسی در نمی‌آید و زن باکره را نیز قبل از گرفتن اجازه از او نمی‌توان به عقد کسی درآورد و اجازه‌ی او سکوتش است»^(۱).

چنان‌چه زن اعلام کند که موافق جاری کردن عقد نبوده است، عقد باطل است. در میان فرهنگ‌های دیگر زن برای فرار از ازدواجی که بدان مایل نبود نیاز به پیمودن راه پرییچ و خم و دشواری داشت. زیرا از نظر قانون و عرف آن ملل حق نداشت از قبول ازدواج سرباز بزند. اما اسلام با صراحت به او این حق را داده تا هر زمان که خواست از آن استفاده کند^(۲). بلکه حتی به او این حق را داده که از مردان خواستگاری کند که این آخرین دستاوردی است که اروپا در قرن بیستم بدان دست یافته و آن را پیروزی بر ارزش‌های کهن آن دیار می‌داند!

در اسلام ارج نهادن به شخصیت انسان - آن هم در دوره‌ای که جهل و تاریکی سراسر جهان را فرا گرفته بود - به درجه‌ای رسیده است که آموزش را یک نیاز اساسی برای همه‌ی بشر و نه گروه یا افراد خاصی می‌دانست. به همین دلیل آموزش را حق همگان و آن را واجب و یکی از ارکان ایمان به خداوند می‌داند. بنابراین، اسلام

۱- بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند.

۲- ممکن است در آغاز گمان کنیم که در شرایط اقتصادی و اجتماعی کنونی و عادات و آداب و رسومی که در آن به سر می‌بریم این حق، رویایی بیش نیست. اما اسلام در مقابل هیچ‌کدام از اعمالی که برخلاف نظام و اصولش انجام یا مانع عملی شدن احکامش می‌شود، مسئولیتی ندارد. در صدر اسلام پس از تعیین این حق از سوی پیامبر ﷺ زنان از آن استفاده می‌کردند. امروز نیز ما خواستار اجرای آن و برداشته‌شدن موانع آن، اعم از عوامل اقتصادی، اجتماعی یا آداب و رسوم غیر اسلامی هستیم. نگا: کتاب «معركة التقاليد» «نبرد سنت‌ها» از مؤلف.

حق دارد به خود ببالد. زیرا اولین نظام در تاریخ است که به زن به عنوان یک انسان نگریده که شخصیت انسانی اش فقط با تعلیم و درس خواندن کامل می شود، جایگاه و شخصیتش کاملاً با مرد یکی است، هم چنین آموزش را به طور یکسان وظیفه ی زن و مرد می داند و زن را فرا می خواند تا هم چنان که جسم و روحش از حیوان والاتر و ارزشمندتر است از نظر عقلی نیز جایگاه و مرتبه ی خود را بالا ببرد. این در حالی است که اروپا تا چندی پیش این حق مسلم زنان را انکار می کرد و تنها تحت فشار شرایط پیرامونی آن را به رسمیت شناخت.

آری! احترام به حقوق زنان در اسلام چنین مرتبه و جایگاهی دارد و بدیهی است هیچ انسانی - حتی کسی که اسلام و اعتقاداتش را انکار کند - نمی تواند ادعا کند که در همه ی امور ذکر شده، اندیشه ی اسلام براساس جنس دوم بودن زن، یا تبعیت او از مرد در آفرینش استوار است. یا جایگاه و نقش او در زندگی اندک و غیر قابل توجه است. اگر مسأله چنین بود، اسلام هرگز به آموزش و تعلیم زن توجهی نمی کرد، تعلیم و تربیت به خودی خود دارای دلالت خاصی است و به تنهایی می تواند وضعیت حقیقی زن در اسلام را که جایگاهی والا در نظر خداوند و مردم است تبیین نماید.

آری! اسلام زن و مرد را از نظر انسانی و همه ی حقوقی که به طور مستقیم با جوهر مشترک انسانی در ارتباط است یکسان و برابر می داند. اما در برخی از حقوق و وظایف آنها را متفاوت دانسته است. این همان فریاد بزرگی است که زنان کنفرانسها و همراه با آنان، نویسندگان، مدعیان اصلاح جامعه و عده ای از جوانان آن را سر داده اند که فقط خداوند می داند در این دعوت به اصلاح، تا چه حدی راست می گویند و تا چه میزان می خواهند زن را در جامعه در دسترس همگان قرار دهند!

قبل از پرداختن به جزئیات؛ باید مواردی که اسلام میان زن و مرد تفاوت گذاشته، قضیه را به جوهر حقیقی و اصول کارکردی، جسمی و روحی اش بازگردانیم سپس دیدگاه اسلام را در این باره به طور مفصل بیان کنیم.

آیا زن و مرد از یک جنس هستند یا با یکدیگر تفاوت دارند؟ آیا وظیفه ی آنها مشترک است یا هرکدام وظیفه ای دارند؟ این اصل مسأله است. اگر زنان کنگره ها، نویسندگان طرفدار آنها و مدعیان اصلاح جامعه و جوانان هوادارشان ادعا کنند که زن و مرد از نظر ساختار جسمی، شخصیت وجدانی و کارکردهای بیولوژیک با یکدیگر

تفاوت ندارد، بی‌تردید این ادعا گریبان خودشان را خواهد گرفت. اما چنانچه به وجود اختلاف میان زن و مرد ادعان کنند در این صورت موضوع قابل بحث و گفتگو است.

من در فصل «بحران جنسی» از کتاب «انسان بین مادی‌گری و اسلام» این موضوع را مورد بحث قرار داده‌ام که به گمانم نقل چند پاراگراف از آن خالی از لطف نیست.

«در نتیجه‌ی وجود این تفاوت قطعی در وظایف و اهداف زن و مرد با یک‌دیگر، در سرشت آن‌ها نیز تفاوت‌هایی وجود دارد تا هرکدام از آن‌ها به اهداف اصلی‌اش دست یابد و زندگی نیز همه‌ی تسهیلات و امکانات لازم برای انجام وظایفش را در اختیار او قرار داده است. به همین دلیل نمی‌دانم چگونه مدعیان برابری زن و مرد، این هذیان‌ها و سخنان بی‌معنی و پوچ را درباره‌ی تساوی ابزاری میان آن دو بر زبان می‌رانند! برابری افراد در شخصیت و جوهر انسانی امری طبیعی و خواسته معقولی است. اما باید پرسید: حتی اگر همه‌ی زنان روی زمین خواستار برابری و مساوات میان خودشان با مردان باشند و به خاطر دست‌یافتن بدان کنفرانس‌ها برگزار و بیانیه‌های متعدد صادر کنند، چگونه می‌توانند مساوات در وظایف و روش‌های زندگی زن و مرد را عملی کنند؟

آیا این کنفرانس‌ها و بیانیه‌های مهم‌شان می‌تواند سرشت اشیا را تغییر دهد و مرد را به مشارکت در بارداری، زایمان و شیردادن به کودک وادار کند؟

آیا ممکن است یک وظیفه‌ی زیستی جدید بدون وجود انطباق و سازگاری روحی و جسمی به وجود آید؟ آیا این مسأله که بارداری و شیردادن به یک جنس اختصاص دارد، این را نمی‌طلبد که احساسات، عواطف و افکار آن جنس به شیوه‌ی خاصی برای رویاروشدن با این رویداد مهم و مواجهه با خواسته‌های همیشگی‌اش سازگار و منطبق شود؟

مادربودن با همه‌ی احساسات والا، رفتار ارزشمند، بردباری در تلاش پیگیر، دقت فراوان در نگهداری و مراقبت از کودک، ایفای نقش مادری و... همان انطباق و سازگاری روح، اعصاب و افکار زن است که در مقابل هماهنگی و تناسب جسمی برای بارداری و شیردادن قرار دارد که هر دو کامل‌کننده و در ارتباط و هماهنگی با یک‌دیگر قرار دارند. به‌گونه‌ای که وجود یکی از آن دو در غیاب دیگری باعث شگفتی خواهد بود.

این لطافت شدید در عواطف، واکنش سریع وجدان و دگرگونی قوی در احساسات باعث می‌شود جنبه‌ی عاطفی زن به عنوان منبعی آماده‌ی فوران و جوشش درآید. این منبع با اولین بار لمس کردن فرزند از سوی مادر برای همیشه در وجود او پدید می‌آید.

همه‌ی آن‌چه گفته شد لازمه‌ی مادرشدن است. زیرا برآوردن نیازهای کودک نیاز به تفکر ندارد. زیرا ممکن است فکر انسان دیر یا زود واکنش نشان دهد یا حتی گاهی هیچ واکنشی نشان ندهد. بلکه این امر به جای فکر و اندیشه به احساسات و عواطف شدیدی نیاز دارد تا بی‌درنگ به خواسته‌ها و نیازهای کودک پاسخ دهد.

همه‌ی این امور، وضعیت صحیح زن در هنگامی است که به وظیفه‌ی اصلی و هدف تعیین شده‌اش پاسخ گفته باشد.

از سوی دیگر مرد وظیفه‌ی متفاوتی دارد و به شیوه‌ی دیگری برای آن آماده شده است. او مجبور است در بیرون با دیگران جدال و برخورد کند. خواه این جدال، رویارویی با حیوانات وحشی در جنگل باشد یا نیروهای طبیعت در آسمان و زمین یا نظام حکومت و قوانین اقتصاد. آری! مرد برای به دست آوردن روزی و حفظ خود و خانواده‌اش در برابر دشمنی‌ها و خطرات مجبور است مبارزه کند.

این وظیفه نیازی به عواطف و احساسات قوی ندارد. بلکه این امر نه تنها برای آن سودمند نیست بلکه بسیار مضر نیز هست. عواطف به یک‌باره دچار تغییر و تحول می‌شوند و گاهی به یک جهت و زمانی به سوی دیگر خواهند بود. این ویژگی برای نیازهای متغیر مادرانه مناسب است نه کارکردن براساس برنامه‌ی مشخصی که اجرای آن نیاز به ثابت ماندن در یک وضعیت برای یک دوره‌ی طولانی دارد. بلکه برای چنین کاری فکر و اندیشه لازم است. زیرا به طور طبیعی فکر در زمینه‌ی تدبیر، برنامه‌ریزی، پیش‌بینی و تخمین مقدمات و نتایج قبل از اجرا از احساسات تواناتر است. به علاوه واکنش آن از عواطف و احساسات خروشان، دیرتر است. هم‌چنین بیش از آن که از آن انتظار عکس‌العمل سریع داشت، این توقع وجود دارد که با پیش‌بینی احتمالات و عواقب امور، بهترین راه را برای رسیدن به هدف مورد نظر بیابد؛ خواه این هدف شکار یک حیوان، اختراع یک ابزار، تنظیم یک برنامه‌ی اقتصادی یا سیاسی و اعلان جنگ یا صلح باشد. زیرا برای عملی کردن همه این اهداف، به کار بردن فکر و اندیشه لازم است و عواطف جوشان و متغیر آن را به تباهی می‌کشاند.

به همین دلیل مرد با دست‌یافتن به هدف صحیحش در وضعیت درستی قرار خواهد گرفت و این بسیاری از جنبه‌های اختلاف میان زن و مرد را روشن می‌کند. برای مثال بیان می‌کند که مثلاً چرا مرد در کارش ثبات دارد و بیشتر انرژی و فکرش را به آن اختصاص می‌دهد، در حالی که از جنبه‌ی عاطفی، هم‌چون کودکان سرگردان

است. در حالی که زن در روابط عاطفی با مرد، استقرار و ثبات بیشتری دارد و با همه‌ی وجود در راه آن فعالیت و برنامه‌ریزی و زمینه‌ها را فراهم می‌کند و در این موضوع بیشترین میزان دوراندیشی و دقت را دارد، اهداف بلندمدتش را تعیین و برای رسیدن به آن‌ها تلاش می‌کند. در حالی که جز در کارهای خاصی آرامش و ثبات ندارد؛ کارهایی که بخشی از طبیعت زنانه‌اش را ارضا می‌کند. از قبیل: پرستاری، تدریس یا نگهداری و تربیت کودکان، هم‌چنین زمانی که در زمینه‌ی کارهای تجاری فعالیت می‌کند، این تلاش و فعالیت بخشی از عاطفه و احساسش را در زمینه‌ی یافتن یا بودن مردی در محیط کارش پاسخ می‌دهد. اما همه‌ی این کارها و فعالیت‌ها جایگزین‌هایی هستند که ما را از وجود اصل که داشتن شوهر، خانه، خانواده و فرزندان است بی‌نیاز نمی‌کند و به محض این که فرصتی پیش بیاید تا زن به وظیفه‌ی اصلی‌اش بپردازد، بی‌درنگ کار و فعالیت را ترک خواهد کرد تا خود را وقف خانه و خانواده‌اش کند، مگر این که یک عامل جبری مانند نیاز مالی مانع این کار شود.

اما این به معنای وجود اختلاف شدید میان دو جنس یا بدان مفهوم نیست که هرکدام از آن دو فاقد هرگونه صلاحیتی برای انجام فعالیت‌ها و وظایف طرف مقابل باشد.

زن و مرد، در اصل خلقت به نسبت‌های متفاوت با یک‌دیگر آمیخته‌اند. چنانچه زنی پیدا شود که شایستگی اداره‌ی حکومت، قضاوت، حمل بارهای سنگین، جنگ و دعوا را داشته باشد یا مردی یافت شود که برای کارهایی مانند غذاپختن، خانه‌داری، نظارت دقیق بر کودکان مناسب باشد و مهر مادری قوی و عواطف و احساسات متغیری داشته باشد که در یک لحظه دچار دگرگونی شدید شود، همه‌ی این امور، عادی و نتیجه‌ی طبیعی اختلاط و آمیختگی در نظام دو جهنس در درون یک انسان است. اما وجود این موارد استثنایی بدان معنی نیست که هرکدام از زن و مرد به طور مطلق می‌توانند جایگزین دیگری شوند و وظایف و مسئولیت‌های یک‌دیگر را انجام دهند؛ ادعایی که برخی‌ها با سوء استفاده از وجود موارد نادر و کمیاب در غرب و شرق آن را ترویج می‌کنند. پس باید مسأله را به شیوه‌ی صحیح اینگونه بیان کرد: آیا همه‌ی وظایفی که زن علاوه بر وظایف طبیعی‌اش انجام می‌دهد، او را از این نیاز و وظیفه‌ی اصلی (نیاز به خانه، فرزندان و خانواده) بی‌نیاز می‌کند؟ آیا این امور آن قدر تأثیرگذار است که بتواند زن را از فکر شوهر و نیاز به او آسوده کند بطوریکه با قطع نظر از انجام عمل غریزه جنسی و رفع گرسنگی دیوشهوت در خانه خود، مرد خود باشد؟!.

اکنون که حقیقت اختلاف در طبیعت و سرشت زن و مرد را تبیین کردیم به مواردی می‌پردازیم که اسلام میان آن دو تفاوت قائل شده است.

بزرگ‌ترین مزیت اسلام، واقعی‌بینی آن است که همواره فطرت بشر را در نظر گرفته و هیچ‌گاه با اصول طبیعت انسانی مخالفت یا آن را از مجرای اصلی‌اش منحرف نکرده است. اسلام مردم را به پاک‌کردن نفس و بالابردن جایگاه و ارزش آن فرا می‌خواند و در این امر به نمونه‌هایی دست می‌یابد که بیشتر به خیال و رؤیا شبیه است. اما در تهذیب نفس و دعوت مردم به پاکی درون، آن‌ها را به تغییر طبیعت اشیا دعوت نمی‌کند و بنا را بر امکان یا مفیدبودن این‌گونه تغییرات برای بشریت قرار نمی‌دهد. بلکه به این امر ایمان دارد که بهترین خیر و سعادت که بشر می‌تواند بدان دست یابد، آن است که پس از تهذیب و اصلاح با فطرتش سازگار باشد و جایگاه آدمی را از بیراهه‌ی شهوت به سوی شأن واقعی و شرافتمندانه‌اش بالا ببرد.

اسلام با شناخت کامل فطرت بشری در مسأله‌ی تساوی یا اختلاف زن و مرد، براساس راه و روش واقع‌بینانه‌اش عمل می‌کند و در مواردی که تساوی میان آن دو، روش صحیح فطرت است آن را به رسمیت می‌شناسد و زمانی که وجود تفاوت میان آن‌ها با فطرت صحیح متناسب باشد، میان آن دو تفاوت قائل می‌شود. در این جا بهتر است یکی از مهم‌ترین موارد اختلاف زن و مرد را که مسأله‌ی تقسیم ارث و سرپرستی است، مورد بررسی قرار دهیم.

در قرآن - مهم‌ترین و اصلی‌ترین منبع قانون‌گذاری و دینی مسلمانان - آمده است:

﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَّيْنَ﴾ [النساء: ۱۱].

«سهم یک مرد [از ارث] به اندازه‌ی سهم دو زن است.»

این امر یک حقیقت است، اگرچه اسلام در ارث سهم بیشتری به مرد داده است، اما در مقابل او را مجبور کرده تا نیازهای مادی خانواده‌اش را تأمین کند. اسلام از زن نمی‌خواهد تا اموالش را برای دیگران خرج کند، مگر این که او تنها سرپرست خانواده‌اش باشد که در سایه‌ی نظام اسلام چنین حالت‌هایی بسیار اندک و نادر خواهد بود. زیرا مردانِ خویشاوندش مانند پدر، پدربزرگ، عمو، دایی و... حتی اگر نسبت خویشاوندی دوری هم با او داشته باشند مکلف به دادن نفقه به او هستند. پس آن ظلمی که طرفداران مساوات و برابری مطلق زن و مرد ادعایش را دارند، کدام است؟ بنابراین، باید مسأله را براساس منطق، تجزیه و تحلیل کرد نه احساسات و ادعا. به زنان

به عنوان یک گروه،^۱ ثروت موروث تعلق می‌گیرد تا آن را برای خود خرج کند. مرد نیز $\frac{۲}{۳}$ ثروت را از آن خود می‌کند تا آن را در مرحله‌ی اول برای همسرش و سپس برای خانواده و فرزندان هزینه کند. حال خودتان بیندیشید و با اعداد و ارقام حساب کنید که کدامیک سهم بیشتری می‌گیرد. اگر در موارد استثنایی مردانی وجود داشته باشند که همه‌ی ثروتشان را برای خودشان هزینه کنند و از ازدواج و تشکیل خانواده امتناع کنند، باید دانست این‌ها موارد نادر و کم‌یابی هستند. بلکه در حالت طبیعی و عادی مرد به طور اجباری و نه داوطلبانه سرمایه و دارایی‌اش را برای تشکیل خانواده‌ای که به طور طبیعی یک زن در آن نقش همسر را دارد، هزینه می‌کند. از سوی دیگر زن هراندازه که ثروتمند باشد، شوهرش حق ندارد جز با رضایت کامل او در اموالش دخل و تصرف کند. اما مرد موظف است به همسر ثروتمندش نفقه بدهد گویی زن فاقد هرگونه اموال و دارایی است و هرگاه مرد از دادن نفقه خودداری کرد، یا در مقایسه با درآمدش خساست و بخل ورزید زن حق دارد از او شکایت کند. در این حالت، شریعت اسلام مرد را به دادن نفقه یا جدایی از همسرش وادار خواهد کرد. آیا با ذکر این جزئیات دیگر شبهه‌ای درباره‌ی مقدار واقعی سهم زن از مجموع ثروت باقی می‌ماند؟ آیا در موقعیتی که مرد مسئولیت و پرداخت هزینه‌های بیشتری را بر عهده دارد، داشتن سهم دو برابری مرد در مقابل زن، یک امتیاز واقعی به شمار می‌آید؟

علاوه بر همه‌ی این‌ها، این نسبت فقط در اموال به دست آمده از راه ارث و بدون رنج و زحمت است که براساس عدالت پروردگار - که مبتنی بر میزان نیاز افراد بدان است - میان آن‌ها تقسیم می‌شود. معیار، میزان نیاز افراد و وظایف تعیین شده برای هرکدام از زن و مرد است. اما در مسأله‌ی اموال اکتسابی که فرد از طریق تلاش خودش به دست می‌آورد، مانند دست‌مزد و حقوقی که در مقابل انجام کاری دریافت می‌کند یا سود تجاری یا درآمد زمین کشاورزی و... میان زن و مرد تفاوتی وجود ندارد. زیرا همه‌ی این موارد از معیار دیگری یعنی برابری میان تلاش و دست‌مزد زن و مرد پیروی می‌کند. بنابراین، در اسلام هیچ‌گونه ظلم یا شبهه‌ی ظلمی نسبت به زن وجود ندارد و برخلاف تصور دشمنان اسلام و برخی از مسلمانان کم‌اطلاع از دین هرگز مسأله بدین صورت نیست که ارزش و جایگاه زن در اسلام، نصف ارزش و مقام مرد باشد و ما با اعداد و ارقام مشاهده کردیم که این امر صحت ندارد.

همچنین این مسأله که اسلام شهادت دو زن را با شهادت یک مرد مساوی می‌داند، دلیل بر این نیست که ارزش و جایگاه مرد در اسلام دوبرابر جایگاه زن است؛ بلکه قانونی‌ست که در آن همه‌ی ضمانت‌های شهادت اعم از این که به نفع متهم یا علیه او باشد رعایت شده است. از آنجا که امکان دارد زن با سرشت عاطفی و احساسات خروشان و متغیرش تحت تأثیر عوامل پیرامونی قضیه قرار و در نتیجه از حقیقت فاصله بگیرد، اسلام ضروری می‌داند که زن دیگری در امر شهادت با او باشد تا چنانچه یکی از آن‌ها از حقیقت منحرف شد یا فاصله گرفت، دیگری مسأله را به او یادآوری کند^(۱). ممکن است متهم یا شاکی زن زیبارویی باشد که حس حسادت شاهد زن را برانگیزد یا مرد جوانی باشد که غریزه‌ی پنهان یا احساسات مادری شاهد زن را تحریک کند و موارد دیگری از این احساسات که فرد را آگاهانه یا ناخودآگاه به انحراف و گمراهی می‌کشاند. اما زمانی که دو زن درباره‌ی موضوعی سخن بگویند بسیار اندک اتفاق می‌افتد که هردو درباره‌ی تحریف واقعیت اتفاق نظر داشته باشند و یکی از آن‌ها نیت حقیقی فرد دیگر را برملا نکند و در نتیجه حقیقت آشکار نشود! با این وجود در مواردی که به زنان اختصاص دارد یا زن در آن به عنوان کارشناس و متخصص به شمار می‌آید شهادت یک زن به تنهایی مورد قبول است.

اما درباره‌ی مسأله‌ی سرپرستی خانواده باید گفت: ضرورت اقتضا می‌کند که خانواده و شراکتی که میان زن و مرد برپاست و فرزندان و عواقب به وجود آمده از آن، دارای سرپرستی باشد. مردم در اداره‌ی همه‌ی سازمان‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که باید حتماً رئیس و مستولی وجود داشته باشد. در غیر این صورت هرج و مرج به نابدی آن نظام و سازمان منتهی خواهد شد و زیان آن همگان را فرا خواهد گرفت. درباره‌ی سرپرستی و قیومیت در خانواده سه حالت را می‌توان فرض کرد: یا مرد سرپرست خواهد بود، یا زن چنین مسئولیتی را خواهد داشت، و یا این که هردو هم‌زمان سرپرست و قیم خواهند بود.

از همان ابتدا فرض سوم را رد می‌کنیم، زیرا تجربه ثابت کرده که وجود دو رئیس و مسئول در یک کار بیش از رهاکردن آن امر بدون سرپرست و باقی‌ماندن آن در هرج و مرج، به فساد و تباهی خواهد انجامید، خداوند درباره‌ی آسمان و زمین می‌فرماید:

۱- ترجمه‌ی قسمتی از آیه ۲۸۲ سوره‌ی بقره.

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ [الأنبياء: ۲۲].

«اگر در آن دو [آسمان‌ها و زمین] جز الله، خدایانی بود بی‌تردید به فساد و تباهی کشیده می‌شدند».

هم‌چنین می‌فرماید:

﴿إِذَا لَدَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ [المؤمنون: ۹۱].

«اگر در جهان بیش از یک خدا وجود داشت [در این صورت هر خدایی به آفریدگان خود می‌پرداخت و هرکدام از آنان [برای توسعه قلمرو حکومت و نفوذ خود] بر دیگری برتری و چیرگی می‌جست».

حال اگر وضعیت خدایان فرضی و موهم چنین باشد این حالت در میان انسان‌های عادی چگونه خواهد بود؟ روان‌شناسی ثابت کرده است فرزندان که در خانواده‌هایی بزرگ می‌شوند که پدر و مادر بر سر اداره‌ی خانواده و سرپرستی آن با یکدیگر نزاع و درگیری دارند، دارای عواطف ناهنجار بوده و در وجودشان عقده‌ها و استرس فراوانی به وجود خواهد آمد.

بنابراین، فرض اول و دوم باقی می‌ماند. پیش از پرداختن به آن‌ها باید این سؤال را مطرح کرد: کدام‌یک از دو عنصر اندیشه یا احساسات، شایسته‌ی سرپرستی و قیم‌بودن در خانواده و تحمل تبعات آن است؟ حال که پاسخ بديهی، فکر و اندیشه است، مسأله بدون نیاز به بحث و جدال فراوان حل خواهد شد. زیرا فکر به دور از انفعال شدیدی – که بسیار پیرامون عواطف قرار می‌گیرد و آن را از راه راست منحرف می‌کند – به تدبیر امور می‌پردازد. پس مرد با طبیعت و سرشت متفکر و نه منفعل و تأثیرپذیرش و داشتن توان مبارزه در وجودش و تحمل نتایج و پیامدهای آن به وسیله‌ی اعصاب قوی‌ترش، شایستگی بیشتری برای اداره و سرپرستی خانه را دارد. بلکه حتی خود زن به مردی که از او پیروی می‌کند و مطیع خواسته‌هایش باشد احترام نمی‌گذارد و بنابه فطرتش او را خوار و حقیر می‌داند و برایش ارزشی قائل نخواهد بود. اگر عده‌ای ادعا کنند که این امر از اثرات تربیت کهنی است که هنوز تأثیرش بر ناخودآگاه آدمی باقی مانده و احساسات و عواطف زن را ناآگاهانه شکل می‌دهد، در پاسخ می‌گوییم: در غرب و به ویژه آمریکا، زنان پس از این که به برابری کامل با مردان دست یافتند و دارای شخصیت و جایگاه اجتماعی مستقلی شدند، دوباره به سوی مردان بازگشتند و به

اطاعت و فرمان برداری از آنان پرداختند. در نتیجه این بار این زنان بودند که در وصف مردان غزل سرایی و آن‌ها را نوازش می‌کردند تا دلشان را به دست آورند! آری! زن به نوازش بدن نیرومند مرد می‌پرداخت سپس خود را در آغوش او می‌انداخت تا با تکیه بر نیروی فراوانش در مقایسه با ضعف بدنی خودش به آرامش و اطمینان برسد!

علاوه بر این، اگر چه ممکن است زن در ابتدای ازدواج که هنوز فکرش به وسیله‌ی فرزندان و وظیفه‌ی طاقت‌فرسای تربیت آن‌ها مشغول نشده است خواستار سرپرستی و اداره‌ی زندگی زناشویی باشد، اما زمانی که وظایف و مسئولیت‌هایش بیشتر شود در این صورت در خود توان تحمل پیامدها و مشکلات بیشتری را نخواهد داشت. این امر بدان معنی نیست که مرد در مقابل زن یا در اداره‌ی امور خانواده، استبداد در پیش گیرد. ریاست و سرپرستی - که در مقابل اطاعت و پیروی قرار دارد - به معنی نفی مشورت و همکاری نیست. بلکه عکس این قضیه صحیح است. مدیریت موفق آن است که براساس تفاهم کامل و هم‌دردی همیشگی استوار باشد. هدف از همه‌ی هدایت‌ها و راهنمایی‌های اسلام، ایجاد این روح در داخل خانواده و برتری دادن محبت و تفاهم، در مقابل درگیری و اختلاف است. خداوند در قرآن کریم در این باره فرموده است:

﴿وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾ [النساء: ۱۹].

«با زانتان به نیکی و با اخلاق پسندیده رفتار کنید».

پیامبر ﷺ در این باره می‌فرماید:

«خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ». «بهترین شما کسی است که در تعامل با خانواده‌اش

بهترین باشد»^(۱).

بدین ترتیب پیامبر ﷺ میزان خیر و نیکی مرد را در چگونگی رفتار او با خانواده و به ویژه همسرش می‌داند. این معیار درستی‌ست، پس هر مردی که با شریک زندگی‌اش به بدی رفتار کند، بی‌تردید از نظر روحی دارای مشکلات و انحرافات است که منشأ و منبع خیر را در وجودش از بین می‌برد^(۲).

درباره‌ی این روابط رسمی در داخل خانواده شبهات فراوانی مطرح شده است که شایسته است بیشتر توضیح داده شوند.

۱- ترمذی آن را در سنن خود روایت کرده است.

۲- به نقل از کتاب «انسان بین مادی‌گری و اسلام» از همین مؤلف.

برخی از این شبهات مربوط به تعهدات زن در مقابل مرد، طلاق و تعدد زوجات هستند.

من بر این باورم که جزئیات مسأله‌ای ازدواج تا حد زیادی مشخص است و مانند هر ارتباط دوطرفه‌ای، قبل از هرچیز بر ویژگی‌ها و خصوصیت‌های روحی، عقلی و جسمی طرفین استوار است؛ به گونه‌ای که اعمال یک قانون عمومی بر آن دشوار است. در مواردی که دوستی و محبت بر روابط زوجین حکم‌فرما باشد، ضروری نیست طرف مقابل را به اعمال قانون تهدید کرد. زیرا زوجین خودشان داوطلبانه اصول روابط زناشویی را در تعامل با یکدیگر رعایت خواهند کرد. بسیار درباره‌ی زوج‌هایی شنیده‌ایم که جز پس از بحث و درگیری فراوان که گاه از حد مشاجره فراتر می‌رود، میان آن‌ها انسجام و محبت ایجاد نمی‌شود! چنانچه میان زن و مرد اختلافی وجود داشته باشد ضرورتاً به معنی خشونت مرد یا تخلف زن از وظایف همسری‌اش نیست. چه بسیار می‌شنویم که هرکدام از زوجین به تنهایی الگوی والای انسانیت هستند. اما مزاج‌شان با یکدیگر سازگار نیست و ممکن است به علت دست‌نیافتن به تفاهم از غصه اشک بریزند، اما با این وجود، به تفاهم نمی‌رسند.

با وجود این، باید درباره‌ی رابطه‌ی زناشویی و ازدواج، یک قانون عمومی وجود داشته باشد. بنابراین، هیچ نظامی نمی‌تواند ادعا کند درباره‌ی همه‌ی زندگی بشر احاطه دارد مگر این که برای این مسأله‌ی حساس، قانونی وضع کند که حداقل اصول کلی و اساسی غیر قابل تجاوز آن را مشخص نماید سپس رفتار و اخلاق شخصی آن‌ها را در چارچوب این حدود آزاد بگذارد.

طبیعی‌ست زمانی که زن و شوهر هم‌دیگر را دوست داشته باشند و در تفاهم به‌سر ببرند، به قانون متوسل نمی‌شوند. پس زوجین در یک ازدواج موفق به قانون پناه نمی‌برند و آن را به عنوان حاکم و داور قرار نمی‌دهند و هرکدام از زوجین با خود نمی‌گویند: قانون درباره‌ی من چنین اجاب می‌کند. پس باید آن را عملی کنیم در غیر این صورت برخلاف آن عمل کرده‌ام. بلکه چنان که گفتیم غالباً موفقیت در ازدواج از سازگاری و تفاهم زوجین و به‌هم‌رسیدن و تکامل دو بخش یک روان - که عاشقانه هم‌دیگر را دوست دارند - ناشی می‌شود. آری! موفقیت در ازدواج از عشقی به وجود می‌آید که آن دو قلب را به گونه‌ای به یکدیگر پیوند می‌دهد. گاهی این ارتباط نسبت به یکی از طرفین عادلانه نیست. اما با این وجود دارای ثبات است و فرد را به هدف مورد نظر می‌رساند.

اما زمانی که ما با یک‌دیگر اختلاف پیدا می‌کنیم در جست‌جوی قانون خواهیم بود و آن را به عنوان داور قرار می‌دهیم تا شاید اختلاف از میان برود.

از قانون چنین انتظار می‌رود که عادلانه باشد و نفع یا زیان هیچ‌کدام از طرف‌های درگیر را در نظر نداشته باشد و تا حد امکان حالت‌های متفاوتی را در برگیرد. اگرچه بازهم تکرار می‌کنم که هیچ قانونی نمی‌تواند همه‌ی حالت‌ها و شرایط را در برگیرد و اجرای دقیق آن، در همه‌ی موارد صحیح یا عادلانه باشد. پس لازم است درباره‌ی تعهدات زن از دیدگاه قانون اسلام تأمل کنیم. زیرا این امور موجب گلایه‌ها و برانگیختن شبهات می‌شود. در این زمینه سه مسأله برای بنده دارای اهمیت است:

آیا این تعهدات به خودی خود دشوار و ناعادلانه است؟

آیا این تعهدات به طور یک‌جانبه و فقط برای جنس زن وجود دارد؟

آیا این تعهدات دائمی و همیشگی است و زن نمی‌تواند هرگاه خواست خود را از قید آن‌ها برهاند؟

زن دارای سه تعهد و وظیفه‌ی اصلی است: هرگاه شوهرش او را به هم‌بسترشدن فرا خواند، از او اطاعت کند، اجازه ندهد افرادی که شوهرش از آن‌ها بیزار است وارد خانه‌اش شوند و رازدار باشد.

علی‌رغم این که حکمت مسأله‌ی اول واضح و آشکار است، اما نیاز به کمی توضیح بیشتر دارد تا حقیقت آن روشن شود. ساختار فیزیولوژیک مرد به گونه‌ای است که هرگاه پتانسیل نیروی جنسی در او بالا برود به تخلیه‌ی آن نیاز دارد تا بتواند با خیال راحت و بدون دغدغه به وظیفه‌ی دیگرش یعنی کار و تولید و رویاروشدن با مشکلات زندگی با اعصابی آرام و بدون داشتن نگرانی بپردازد. ممکن است مرد - حداقل در دوران جوانی - از نظر تعداد دفعات، بیشتر خواهان برقراری رابطه‌ی جنسی باشد؛ اگرچه در مجموع، زن در پاسخ‌گفتن به نیاز جنسی و داشتن دل‌مشغولی برای آن، نه فقط از نظر جسمی، بلکه از نظر روحی، روانی و جسمی به مفهوم تام کلمه بسیار قوی‌تر و عمیق‌تر است^(۱). هم‌چنین طبیعتاً ازدواج علاوه بر پاسخ‌گفتن به نیاز جنسی، به برآورده‌کردن نیازهای روحی، روانی، اجتماعی و اقتصادی دیگری می‌پردازد.

۱- در باره‌ی جزئیات این امر به فصل «بحران جنسی» در کتاب «انسان بین مادی‌گری و اسلام» از همین مؤلف مراجعه کنید.

چنانچه مرد از نظر جنسی تحریک شود و این امر فکرش را به خود مشغول کند و همسرش نیز پاسخ درخواست او را ندهد، باید چه کار کند؟ آیا باید به سوی زنا و فحشا کشیده شود؟ نه جامعه اجازه‌ی چنین کاری را خواهد داد و نه همسرش به او این حق را خواهد داد تا جسم و روحش را در اختیار زن دیگری قرار دهد. زیرا این امر در هر شرایطی به زیان اوست.

هرگاه مردی از همسرش درخواست هم‌بستر شدن کند، مسأله از سه حالت خارج نیست:

(الف) زن از شوهرش بیزار است و قادر به تحمل ارتباط و تعامل جنسی با او نیست.
 (ب) زن، شوهرش را دوست دارد، اما به طور کلی از رابطه‌ی جنسی بیزار و گریزان است. این یک نوع انحراف روانی است. اما واقعیت آن است که در زندگی بعضی از زوجها وجود دارد.

(ج) زن شوهرش را دوست دارد و به داشتن رابطه‌ی جنسی با او رغبت دارد. اما در آن لحظه هیچ تمایلی به این کار ندارد.

درباره‌ی حالت اول باید گفت که این ویژگی دائمی است و به وقت و عمل معینی اختصاص ندارد. در چنین حالتی امیدی به ادامه‌ی رابطه‌ی زناشویی وجود ندارد. پس بهتر است که مسیر طبیعی‌اش به سوی جدایی را طی کند. زن در این کار چندین راه دارد که به زودی بدان خواهیم پرداخت.

حالت دوم نیز همیشگی و دائمی است و از اصرار مرد بر درخواستش به وجود نیامده است و باید با توافق کامل و صریح از همان ابتدای ازدواج آن را حل کرد. در نتیجه یا مرد برآورده‌نشدن خواسته‌اش را در هر زمانی که این کار برای همسرش دشوار باشد می‌پذیرد یا زن به خاطر عشق به شوهرش و حفظ کیان خانواده علی‌رغم میل باطنی‌اش با انجام رابطه موافقت می‌کند یا این که چنانچه در این باره موفق به دست‌یافتن به توافق نشدند با رضایت یک‌دیگر به طور توافقی از یک‌دیگر جدا می‌شوند. اما در صورت اصرار مرد بر این کار، شریعت مقدس اسلام، زن را ملزم به اطاعت از شوهرش می‌داند. این امر نه به خاطر زورگویی یا اجبار از سوی مرد که بدان علت است که در ازدواج، معمول آن است که رابطه‌ی جنسی وجود داشته باشد. زیرا چنان که گفتیم خودداری زن از تمکین، مرد را به انحراف اخلاقی یا ازدواج با یک زن دیگر - که این امر نیز برای همسرش خوشایند نیست - می‌کشاند. اما زمانی که زن

احساس کند تحمل این وضعیت برایش دشوار است و علاقه‌ی او به همسرش به علت این کار از بین رفته است، اسلام زن را مجبور به ادامه‌ی زندگی با مرد نمی‌کند. بلکه طبیعتاً به علت بیزاری زوجین از یک‌دیگر جدایی اتفاق می‌افتد.

درباره‌ی حالت سوم نیز باید گفت این حالت، زودگذر و ناپایدار و علاج آن ممکن است. امکان دارد این بیزاری موقت از رابطه‌ی جنسی، به علت خستگی، دل‌زدگی یا دل‌مشغولی‌های فراوان زندگی به وجود آمده باشد و فراهم کردن مقدمات روحی و جسمی برای رابطه‌ی جنسی به راحتی می‌تواند آن را از بین ببرد. به همین دلیل پیامبر ﷺ مردان را به معاشقه با همسرانشان قبل از انجام رابطه‌ی جنسی فرا می‌خواند تا اولاً؛ ارزش این رابطه را از سطح حیوانی و مادی محض بالاتر برده و آن را به وسیله‌ای برای الفت جان و روح زوجین قرار دهد. ثانیاً؛ این احساس را که گاهی باعث انزجار و بیزاری طرفین از یک‌دیگر می‌شود، از بین ببرند.

اما زمانی که زن مایل به ایجاد رابطه‌ی جنسی باشد اما مرد به هر علتی از این کار سرباز بزند - که این مسأله حداقل در دوره‌ی جوانی زوجین کمتر اتفاق می‌افتد - همه‌ی راه‌ها بر روی زن بسته نمی‌شود، اما باید اقرار کرد همان قانونی که زن را به اطاعت از همسرش فرا می‌خواند از سوی دیگر به تمایلات و خواسته‌های او پاسخ گفته و او را در جایگاه واقعی‌اش قرار می‌دهد و در صورت درخواست زن، مرد را موظف به انجام وظایف همسری می‌داند. چنانچه مرد قادر به انجام این وظایف نباشد جدایی و طلاق واقع می‌شود. بدین ترتیب درمی‌یابیم که تعهدات زوجین، دوجانبه است و در آن ظلمی نسبت به زن روا داشته نشده و جایگاه انسانی‌اش حفظ شده است.

دومین تعهد زن نسبت به مرد این است که اجازه ندهد کسی که شوهرش از او بیزار است وارد خانه‌اش شود. منظور از این مسأله این نیست که زن اجازه‌ی فحشا و بی‌ناموسی ندارد. زیرا این امر حتی اگر مرد نیز آن را بپذیرد حرام است. حکمت این تعهد و التزام این است که بیشتر اوقات اختلاف خانوادگی از دخالت یا تحریک یکی از زوجین توسط فردی که وارد محیط زندگی آن‌ها شده است به وجود می‌آید. حال چنانچه مرد از همسرش بخواهد که از ورود شخص معینی به خانه جلوگیری کند و زن از قبول این امر خودداری کند چه اتفاق می‌افتد؟ در حقیقت منشأ فتنه ادامه خواهد داشت و دست‌یافتن به توافق غیر ممکن می‌شود.

بنابراین، الزام زن در این مورد به نفع شراکت و پیوند میان زوجین و فرزندانی است که نیاز به مراقبت و فضای دوستانه‌ای دارند که مشاجره و دعوا آن را تباه نسازد تا در نتیجه فرزندان به افراد منحرفی از نظر فکر و روح تبدیل نشوند.

شاید عده‌ای بگویند: حال که چنین است پس چرا قانون مرد را نیز وادار نکرده است تا از ورود هر شخصی که همسرش از او بیزار است به خانه‌اش جلوگیری کند؟ طبیعی‌ست که در حالت عشق و دوستی و داشتن نیت پاک و مناعت طبع طرفین، می‌توان همه‌ی امور را به طور توافقی حل کرد تا در نتیجه کار به درگیری و قهرکردن نینجامد. اما فرض می‌کنیم که اختلاف، به وجود آمده و دست‌یافتن به تفاهم و سازش دشوار شده است. به همین دلیل ناچار به مراجعه به قانون شده‌ایم. لازم به ذکر است که عواطف و احساسات زن غالباً تابع منطق خاصی نیست و خودخواهی یا غیرت محض و نابجای زن موجب بیزاریش از مادر، خواهر، یا افراد دیگری از اقوام شوهرش می‌شود. پس در چنین حالتی ملزم کردن شوهر به اطاعت از همسرش در ممانعت از ورود شخصی که زن از او بیزار است. لزوماً براساس مصلحت نیست، بلکه به علت تحریک هیجان و عواطف زودگذر یا بی‌اساسی است که پس از مدتی خاتمه می‌یابند.

در این‌جا منظور بنده این نیست که در همه‌ی موارد حق با شوهر است. بلکه ممکن است شوهر در بسیاری از حالات مانند کودکی رفتار کند یا به نیرنگ‌های کودکانه متوسل شود. همچنین این امر بدان معنی نیست که در چنین مواردی همواره زن در اشتباه است. بلکه ممکن است در تنفر و بیزاریش از شخص خاصی حق با او باشد یا آن شخص جزو افرادی باشد که به هر علتی برای تخریب روابط خانوادگی‌اش تلاش می‌کند. اما قانون مواردی را که بیشتر باشند در نظر می‌گیرد و براساس فطرتی تدوین شده است که فرض را بر این قرار داده که در اغلب حالات، مرد از عقلش و زن از احساسات و عواطفش پیروی می‌کند. علاوه بر این در هر حالتی که زن احساس کند دیگر قادر به تحمل آن نیست، می‌تواند از ابزار درخواست طلاق استفاده کند.

اما سومین تعهد مبنی بر حفظ مال و ناموس شوهرش در غیبت او، یک التزام طبیعی و منطقی‌ست که گمان نمی‌کنم هیچ‌کس در این باره تردیدی داشته باشد. باید توجه داشت که این تعهد مشترک و دوجانبه است و هرکدام از زوجین باید رازدار و مورد اعتماد دیگری باشد.

در این جا به موضوع تخلف هرکدام از زوجین در وظایفشان می پردازیم:
یکی از جزئیات سرپرستی مرد بر زن این است که در صورت تخلف زن از وظایف همسری اش مرد می تواند او را تأدیب کند. این حقیقت است که در آیه ی زیر بدان پرداخته شده است. خداوند در قرآن کریم می فرماید:

﴿وَالَّتِي خَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَأَضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْتَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۳۴].

«زنانی را که از سرکشی و سرپیچی آن ها بیم دارید، پند و اندرز دهید. [اگر مؤثر واقع نشد] از همبستری با آنان خودداری و بستر خویش را جدا کنید [و با آنان سخن نگوئید و اگر بازهم مؤثر واقع نشد و راهی جز شدت عمل نبود] آن ها را [تنبیه کنید و به آرامی] بزنید».

دریافتیم که این آیه ابزارهای تأدیب زن را به ترتیب بیان کرده تا در پایان به مسأله ی تنبیه ملایم زنان می رسد. در این جا ما در صدد سخن گفتن درباره ی مواردی نیستیم که از این حق سوء استفاده می شود و جز با تربیت اخلاقی و بالابردن شأن و جایگاه انسان ها نمی توان از آن جلوگیری کرد و این مسأله ای است که اسلام نسبت به آن بی توجه نبوده است. بلکه می خواهیم درباره ی مشروع بودن این حق و ضرورت وجود آن برای حفظ کانون خانواده و جلوگیری از نابودی و از هم پاشیدن آن سخن بگوییم.

هر قانون یا نظامی در دنیا باید لزوماً دارای سلطه ای باشد که به وسیله ی آن افرادی را که برخلاف قانون رفتار می کنند تنبیه و مجازات کند در غیر این صورت فقط نوشته ی بی ارزشی خواهد بود و هدفی که برای آن وضع شده است تحقق نخواهد یافت.

نظام خانوادگی و زندگی زناشویی با هدف سودمندی برای جامعه و زوجین برپا شده است و انتظار می رود بیشترین منافع را برای همگان در بر داشته باشد. زمانی که دوستی و محبت بر کانون آن حکم فرما باشد؛ بدون دخالت قانون همه ی منافع و مزایای آن تحقق خواهد یافت. اما زمانی که اختلاف به وجود می آید زیان آن فقط به زوجین محدود نمی شود، بلکه فرزندان را نیز - که جوانه های فردای جامعه هستند و باید با بهترین ابزارهای تربیت و رشد از آن ها مراقبت کرد - در بر خواهد گرفت.

زمانی که زن عامل به وجود آمدن چنین زیانی باشد چه کسی باید او را به راه راست بازگرداند؟ آیا دادگاه می تواند چنین کاری کند؟ دخالت دادگاه در روابط

خصوصی میان زوجین به گسترش دایره‌ی اختلافات - که ممکن است ساده و گذرا باشد - و نابودی این رابطه می‌انجامد. زیرا این امر باعث تحقیر یکی از طرفین می‌شود و غرورش باعث کشیده‌شدن او به سوی گناه شود و در نتیجه ممکن است بر موضعش پافشاری کند. بنابراین، صحیح آن است که دادگاه فقط در مسائل مهمی دخالت کند که هر تلاشی برای حل آن‌ها دچار شکست می‌شود.

علاوه بر این پناه‌بردن به دادگاه در رویدادهای کم‌اهمیت زندگی روزمره که هر لحظه تکرار می‌شود و پس از مدت کوتاهی پایان می‌یابد اشتباهی است که خردمندان بدان دچار نخواهند شد. هم‌چنین این کار برپایی یک دادگاه در هر خانواده را می‌طلبد تا شبانه‌روز به فعالیت پردازد!

بنابراین، باید یک نیروی داخلی برای این تأدیب وجود داشته باشد که همان سرپرستی و تسلط مرد بر زن است. زیرا در اصل او سرپرست اصلی خانواده است و مسئولیت تحمل پیامدهای این زندگی به عهده‌ی اوست. مرد به آرامی و با روشی پسندیده به گونه‌ای که طرف مقابل را به راه صواب بازگرداند و احساساتش را جریحه‌دار نکند خطاب به همسرش اقدام به نصیحت و اندرزهای خیرخواهانه می‌کند. چنانچه این امر نتیجه داد که بسیار مطلوب است. در غیر این صورت مرد از روش دیگر که کمی شدیدتر است استفاده می‌کند که همان خودداری از همبسترشدن با همسرش است. این عمل توجه روحی و عاطفی شدید اسلام به سرشت زن را نشان می‌دهد که همواره به زیبایی خودش می‌بالد به حدی که این امر گاهی به غرور زن و تخلف از وظایف همسری می‌انجامد. خودداری شوهر از همبسترشدن با زن در واقع به معنای سر فرود نیاوردن در برابر این، به خود بالیدن و فخرفروشی اوست و باعث می‌شود زن از این کار دست بردارد و به راه راست بازگردد.

اما چنانچه هیچ‌کدام از این روش‌ها مؤثر واقع نشد، در حقیقت ما در مقابل سرکشی شدیدی قرار گرفته‌ایم که هیچ چیز جز یک برخورد خشونت‌آمیز یعنی تنبیه نمی‌تواند با آن مقابله کند. البته تنبیه باید نه با هدف آزار رساندن بلکه با قصد تأدیب [و بازگرداندن زن به مسیر عادی زندگی زناشویی] انجام شود. به همین دلیل در اسلام تصریح شده است که تنبیه زن نباید شدید یا آزاردهنده باشد.

در این‌جا شبهه‌ای مطرح می‌شود که اسلام با روا دانستن تنبیه بدنی زن در حقیقت به غرور زن اهانت کرده و با او به خشونت رفتار کرده است. اما باید متذکر شد

که از یک طرف اسلحه‌ی پنهانی فقط زمانی به کار برده می‌شود که هیچ راه مسالمت‌آمیزی به نتیجه نرسد و از سوی دیگر در برخی موارد انحراف روحی روانی، هیچ ابزاری جز این روش مؤثر نخواهد بود.

اما در موارد عادی که شدت آن به درجه‌ی بیماری نمی‌رسد، نیازی به تنبیه نیست. این امر جز یک سلاح بازدارنده چیز دیگری نیست. و در موارد غیر ضروری نباید از آن استفاده کرد یا به عنوان اولین راه حل بدان اندیشید. زیرا ترتیب درجات و مراحل در آیه‌ی مورد بحث به صراحت به این امر اشاره می‌کند و رسول خدا ﷺ مردان را از استفاده از این حق - جز در نیاز و ضرورت بسیار شدیدی که هیچ چیز جز آن مؤثر نخواهد بود - نهی می‌کند و در سرزنش آنان می‌فرماید:

«لَا يَجِلْدُ أَحَدُكُمْ امْرَأَتَهُ جَلْدَ الْعَيْرِ، ثُمَّ يُجَامِعُهَا فِي آخِرِ الْيَوْمِ». «شما نباید همسرتان را به شدت کتک بزنید. سپس شب هنگام با او هم‌بستر شوید»^(۱).

اما زمانی که مرد از انجام وظایف همسری تخلف کند، حکم آن متفاوت است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَإِنْ أَمْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُورًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصَلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ﴾ [النساء: ۱۲۸].

«اما اگر زنی مشاهده کرد که شوهرش [جایگاه خود را بالاتر از او می‌داند و از انجام وظایف خانوادگی] امتناع می‌کند و [با او سازگاری ندارد و از او] روی گردان است، بر هیچ‌کدام از آن دو گناهی نیست که [بکوشند] میان خودشان صلح و آشتی ایجاد کنند، زیرا همواره صلح [از نزاع و جدایی] بهتر است».

ممکن است در ابتدا برخی از مردم خواستار مساوات و برابری کامل حقوق زن و مرد با یک‌دیگر باشند. اما مسأله در این جا واقعیت عملی و فطرت انسانیست نه عدالت نظری و ایده‌آل بی‌پایه و اساس، کدام زن خردمند و متعادلی بر روی زمین شوهرش را به باد کتک می‌گیرد، سپس آن مرد در نظرش دارای احترام خواهد بود و پس از آن حاضر به ادامه‌ی زندگی با او خواهد بود؟ در کدام کشور در غرب متمدن و شرق عقب‌افتاده زنان خواستار دست‌یافتن به حق تنبیه مردان هستند؟

۱- بخاری آن را در صحیح خود روایت کرده است.

مهم این که شریعت اسلام زن را وادار به پذیرش و تحمل تخلف شوهر از وظایف همسری نکرده است. بلکه به او این حق را داده تا در صورتی که تحمل این شرایط را نداشته باشد [از دادگاه] درخواست جدایی و طلاق کند.

در موارد ذکرشده مشاهده کردیم که:

اولاً: تعهدات زن نسبت به مرد ظالمانه نیست. بلکه در آن مصلحت عموم که به طور مستقیم و غیر مستقیم شامل زن نیز می‌شود رعایت شده است.

ثانیاً: در مقابل اکثر تعهدات زن، تعهداتی از همان نوع از سوی مردان وجود دارد. اما در موارد اندکی که در آن به نوعی سلطه و برتری از آن مرد است، در حقیقت ویژگی‌های فطری زن و مرد رعایت شده و هدف از وضع چنین قوانینی، تحقیر یا اهانت به زن نبوده است.

ثالثاً: اسلام در مقابل دادن این برتری به مردان به زن این حق را داده است تا چنانچه قادر به قبول آن نباشد یا احساس کند قبول آن ستم به اوست، آن را نپذیرد.

هم‌چنین علاوه بر این بارها اشاره کردیم که راه عملی زن برای عدم پذیرش تعهدات و الزامات، جدایی و طلاق است که سه راه مختلف دارد:

اولین روش آن است که مرد ضمن عقد نکاح اختیارگرفتن طلاق را به زن واگذار کند. بنابراین، امر طلاق در اختیار او باشد که شریعت مقدس اسلام با صراحت، مشروع بودن این امر را اعلام کرده است؛ اگرچه فقط تعداد معدودی از زنان، از آن استفاده می‌کنند. اما این حقیقت است که هرگاه بخواهند می‌توانند از آن بهره گیرند.

دومین راه این است که زن به علت بیزاری و تنفر از شوهرش و فقدان تحمل ادامه‌ی زندگی با او درخواست طلاق کند.

شنیده‌ام [گاهی، برخی] دادگاه‌ها به چنین درخواست‌هایی رسیدگی نمی‌کنند^(۱). در حالی که این امر مسأله‌ی روشنی است که پیامبر ﷺ آن را به رسمیت شناخته و براساس آن عمل کرده است. پس این یک امر قانونی و مشروع است. تنها شرط این کار آن است که زن از همه‌ی دارایی‌هایی که از طریق ازدواج به دست آورده است چشم‌پوشی کند که شرط عادلانه‌ای است. زیرا زمانی که مردی همسرش را طلاق

۱- منظور مؤلف بیان وضعیت قانونی آن دوران مصر است. اما امروزه در ایران چنین حقی برای زنان به رسمیت شناخته شده است. (مترجم)

می‌دهد، همه‌ی آن چیزی را که به وسیله‌ی ازدواج به دست آورده بود، از دست می‌دهد. یعنی هرکدام از زوجین که موجب قطع رابطه‌ی زناشویی می‌شود باید خسارت مادی را تحمل کند.

راه سوم این است که چنانچه زن بتواند سوء معاشرت، بدرفتاری و زیان‌رساندن شوهرش به او را ثابت کند، می‌تواند با حفظ حقش در باقی‌ماندن اموال در اختیارش و گرفتن نفقه و سایر حقوقش، درخواست طلاق نماید. دادگاه‌ها درباره این امر سخت‌گیری می‌کنند. زیرا به خوبی می‌دانند که بسیاری از درخواست‌هایی که در این باره نزد آن‌ها مطرح می‌شوند خالی از حيله و نیرنگ نیست. اما با وجود این، زمانی که مسأله‌ی سوء معاشرت و بدرفتاری برای دادگاه ثابت شود حکم اجرای صیغه‌ی طلاق را صادر می‌کند.

آری! این سلاح برنده‌ی زن در مقابل سلطه‌ی مرد بر اوست که با کمی دقت درمی‌یابیم که زن و مرد از نظر داشتن ابزارهای قدرت و راه‌های اعمال نفوذ و سلطه بر یک‌دیگر، باهم مساوی و برابرند.

این مطالب خود به خود ما را به بحث طلاق کشاند.

همه‌ی ما داستان‌های فراوانی درباره‌ی مصیبت‌ها و زیان‌های ناشی از طلاق از به هم‌پاشیدن کانون خانواده، سرگردان‌شدن زن و فرزندان، درگیری و مشاجره‌های تمام‌نشده‌ی در دادگاه‌ها بسیار شنیده‌ایم.

گاهی می‌شنویم که زن با خیال راحت و در آسایش، یا خسته و رنجور در خانه نشسته و به شیردادنِ فرزندش مشغول و در انتظار برآورده‌کردن نیاز فرزند دیگرش است و با همه‌ی وجود برای ایجاد آرامش و راحتی برای شوهرش تلاش می‌کند، اما ناگهان بدون اطلاع قبلی، سند طلاق به وسیله‌ی نام‌رسان به دستش می‌رسد.

چرا؟ زیرا رؤیای زودگذری به ذهن شوهرش خطور کرده است. زن دیگری را دیده و در نظرش زیباتر از همسرش جلوه کرده یا از زندگی زناشویی تکراری‌اش خسته شده است یا از همسرش خواسته تا لیوان آبی به او بدهد و زن از انجام این کار سرباز زده یا به علت خستگی در اجابت درخواستش کمی تأخیر کرده است!

اما راه مبارزه با این اسلحه‌ی خطرناک که مرد ناگهان به وسیله‌ی آن شخصیت و وجود یک زن بردبار، کانون گرم و آرام خانواه و آینده‌ی درخشانی را که در انتظار فرزندان خردسالش است به بازی می‌گیرد چیست؟

بی‌تردید این تراژدی‌های دردناک فراوان که مردم آن را برای یک‌دیگر تعریف می‌کنند در جامعه وجود دارند. اما راه حل چیست؟

آیا مسأله‌ی طلاق را غلو کنیم؟ در این صورت با بحران‌ها و مصیبت‌های دیگر ناشی از ممنوعیت طلاق که مردم کشورهای کاتولیک^(۱) به خوبی از آن آگاهند، چه کار کنیم؟ چنانچه یکی از طرفین یا هر دو از یک‌دیگر بیزار باشند و تحمل معاشرت و زندگی با یک‌دیگر را نداشته باشند، آیا دیگر می‌توان آن دو را به زور در کنار هم نگه داشت؟ و آیا این پیوند و قید و بند ابدی و همیشگی‌ست و امکان‌رهایی از آن وجود ندارد؟ آیا این امر به جرم و جنایت نمی‌انجامد؟ به طوری که مرد خارج از پیوند زناشویی با زن یا زنان دیگری ارتباط ایجاد کند تا نیازهای جنسی‌اش را به وسیله‌ی آن‌ها پاسخ گوید و زن نیز همین راه را در پیش بگیرد؟ آیا تربیت و رشد کودکان در چنین فضای سرد و افسرده‌ای سودمند است؟ در واقع فقط بودن آن‌ها در کنار پدر و مادرشان به تنهایی اهمیت ندارد. بلکه مهم آن فضایی است که در آن به سر می‌برند. چه بسیار افراد بزه‌کار و منحرفی که انحراف آن‌ها از همان دوران زندگیشان همراه با پدر و مادرشان - که همیشه باهم در درگیری و دعوا به سر می‌بردند - آغاز شده است.

عده‌ای پیشنهاد می‌کنند: حق طلاق دادن زن توسط مرد را محدود کنیم.

اما باید پرسید این امر به چه معناست؟ منظور آن‌ها این است که طلاق با مجرد اجرای لفظ آن بر زبان مرد جاری نشود، بلکه اجرای آن در دادگاه باشد و دادگاه از سوی هرکدام از زوجین فردی را به عنوان حَکَم و داور فرا بخواند و موضوع را مورد بررسی قرار دهند و به مرد مراجعه کرده و او را اندرز دهند تا شاید صلح برقرار شود. چه بسا مرد در نتیجه‌ی این کار از سرکشی‌اش دست بردارد و خانواده و رابطه‌ی زناشویی را به حال خود باقی بگذارد. اما زمانی که تلاش برای صلح از سوی دو حَکَم وجود نداشته باشد در این صورت طلاق به وسیله‌ی قاضی و نه مرد، اجرا شود.

به هر حال، من برای این تصمیم - که قسمتی از آن یعنی انتخاب حَکَم از خانواده و خویشان طرفین و تلاش برای ایجاد صلح، همان سفارش شرع مقدس اسلام است - مانعی نمی‌بینم؛ اگرچه به مفیدبودن آن چندان اعتقادی ندارم. زیرا تعهدات و

۱- در ابتدا، در کشورهایی که مذهب کاتولیک داشتند طلاق ممنوع بود اما تحت فشار واقعیت‌های اجتماعی، آن را پذیرفتند.

احتیاط‌هایی که این مصلحان به آن فرا می‌خوانند بدون نیاز به دادگاه عملاً وجود دارد. فرض کنیم که مرد به صورت یک جانبه زن را طلاق دهد و براساس شریعت مقدس اسلام طلاق واقع شده باشد. آیا این امر مانع آن است که خانواده و نزدیکان طرفین تلاش کنند آن‌ها را به هم نزدیک کنند در نتیجه زن بدون نیاز به تصمیم یا برنامه‌ی دیگری فوراً به سوی شوهرش بازگردد؟! چنانچه این امر برای دومین بار اتفاق افتاده بود و طلاق نیز واقع شده بود در صورت تمایل مرد به ادامه‌ی زندگی زناشویی با آن زن، آیا نمی‌توان با تنبیه مرد به وسیله‌ی تعهدات جدید و قراردادن مهریه‌ی بیشتری برای زن میان آن دو توافق و صلح ایجاد کرد؟!.

چنانچه زوجین خواستار صلح و ادامه‌ی زندگی زناشویی پس از طلاق باشند، نیازی به دخالت دادگاه وجود ندارد. اما اگر زوجین نخواهند با یک‌دیگر آشتی کنند و به ادامه‌ی زندگی مشترک بپردازند، قاضی برای ایجاد صلح چه نیرو یا ابزاری بیشتر از دوستان و خانواده‌های زوجین در اختیار دارد؟

کشورهای متمدن فراوانی وجود دارند که براساس قانون و شریعت اسلام زندگی نمی‌کنند و در میان آن‌ها طلاق فقط در دادگاه و پس از چندین مرحله مشاوره، نصیحت و تلاش برای ایجاد سازش میان زوجین انجام می‌شود. حال باید پرسید میزان طلاق در میان آن‌ها چند درصد است؟ در آمریکا ۴۰ درصد ازدواج‌ها به طلاق منجر می‌شود که این میزان از همه‌ی کشورها و حتی از مصر - که مردم آن به ازدواج و طلاق فراوان مشهورند - بیشتر است!.

اما زنان و مردان تندروی که می‌خواهند قاضی فقط زمانی به مرد اجازه‌ی طلاق همسرش را بدهد که به طور قطعی ثابت شده باشد که تخلف از سوی زن بوده و به نظر قاضی ادامه‌ی زندگی با او برای مرد غیر ممکن شده است، اجازه‌ی طلاق همسرش را بدهد می‌خواهند از این راه به کدام کرامت و بزرگی برای زن دست یابند؟ این چه عزت و کرامتی است که زن در خانه‌ی مردی بماند که از او بیزار است و نمی‌خواهد با او زندگی کند و همواره با صراحت اعلام می‌کند که از او متنفر است و در قلبش جایگاهی ندارد و او را به حال خود رها کرده است و با اطلاع او با زنان دیگر در ارتباط است؟ آیا حيله و نیرنگ‌های زنانه، دیگر هیچ فایده‌ای دارد؟ آیا این هدفی‌ست که قانون اسلام می‌خواهد بدان دست یابد؟ آیا تنها راه چاره آن است که زن به هر قیمتی و علی‌رغم میل و خواست همسرش و در حالی که عزت و قدرتش را نیز از

دست داده است در کنار او بماند؟

آیا زن می‌خواهد برای تربیت فرزندانش با مردی زندگی کند که او را دوست ندارد؟
 آیا برای فرزندان و تربیتشان شرافتمندانه‌تر آن است به همراه مادرشان از آن پدر جدا شوند یا این که شب و روز در این فضای تاریک و ناخوشایند زندگی کنند؟
 هرگز هدف این تندروها ایجاد مودت و دوستی میان زوجین نیست!

با تغییر قانونی که برای حالت‌های ضروری وضع شده است و انسان غیر مسلمان - هیچ راهی جز آن ندارد، مشکل حل نمی‌شود. بلکه راه حل آن تربیت افراد جامعه به وسیله‌ی بالابردن سطح فرهنگی و روحی - روانی و تهذیب احساسات و انگیزه‌های افراد است. به گونه‌ای که خیر و نیکی بر آن‌ها غلبه پیدا کند تا با عادت دادن مرد بر این‌که به زندگی زناشویی به عنوان یک پیوند مقدس بنگرد که نباید با احساسات زودگذر و بی‌ارزش آن را به نابودی بکشاند، مودت و دوستی به عنوان یک اصل در زندگی تبدیل شود.

تربیت یک مسیر طولانی و آرام است و نیاز به جامعه‌ای دارد که براساس اسلام زندگی کند و احکام الهی را در همه‌ی امور جاری سازد. هم‌چنین به تلاش پیگیر و مستمر در خانه، مدرسه، سینما، رادیو تلویزیون، روزنامه‌ها، کتاب‌ها، مساجد و سایر ابزارهای فرهنگی و اطلاع‌رسانی نیاز دارد. اما با وجود همه‌ی این‌ها، تنها راه تضمینی برای حفظ کانون خانواده، تربیت است.

در عادلانه‌بودن قانون اسلام همین بس که برای طرفین حقوقی را در نظر گرفته است. هم‌چنین به زن حق داده است هرگاه احساس کند، زندگی با شوهرش به مودت و توافق مورد نظر منتهی نمی‌شود، درخواست طلاق کند.

اما علی‌رغم همه‌ی این جزئیات نباید فراموش کرد که ناخوشایندترین امر حلال نزد خداوند، طلاق است.

لازم است بدانیم که تعدد زوجات در اسلام نه یک اصل بلکه قانون فوق‌العاده‌ای است [که برای موارد ضروری وضع شده است]. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثَلِيٍّ وَتِلْكَ أَرْبَعٌ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ﴾ [النساء: ۳].

«اگر ترسیدید که نتوانید درباره‌ی یتیمان دادگری کنید [و دچار گناه بزرگی شوید، هم‌چنین اطمینان داشتید که در صورت داشتن همسر یا همسران دیگری می‌توانید

میان آن‌ها عدالت برقرار کنید و توان مالی، جسمی و روحی اداره‌ی زندگی آن‌ها را داشتید]، با دو یا سه یا چهار زن از زنان دیگری که برای شما حلال هستند و دوستشان دارید ازدواج کنید. اگر هم می‌تسید که نتوانید میان آن‌ها دادگری کنید، به یک زن اکتفا کنید یا با کنیزان خود [که توقع مادی کمتری دارند] ازدواج کنید».

بنابراین، آنچه مورد نظر اسلام است ایجاد عدالت و برابری است که قابل تضمین نیست. با وجود این، در اسلام اصل بر تک‌همسری یعنی ازدواج مرد، فقط با یک زن است. اما مواردی پیش می‌آید که تک‌همسری برای مرد ظالمانه است و عادلانه نیست. در چنین مواردی با وجود این که نیک می‌دانیم که عدالت مطلق در آن تضمین نشده است به تبصره‌ی اصل ازدواج یا قانون فوق العاده پناه برده می‌شود تا زیان بزرگی را با تحمل زیان کمتر از میان برداشت.

یکی از مواردی که جامعه به شدت به این قانون نیاز دارد، دوران جنگ [یا پس از آن] است که تعداد زیادی از مردان جوان کشته می‌شوند. در نتیجه تعادل میان تعداد مردان و زنان در جامعه از میان می‌رود و تعداد زنان بر مردان فزونی می‌یابد. در چنین حالتی تعدد زوجات یک نیاز ضروری است تا به وسیله‌ی آن از ایجاد فساد اخلاقی و هرج و مرج اجتماعی که به طور طبیعی از وجود تعداد فراوانی زن مجرد یا بیوه در جامعه به وجود می‌آید، جلوگیری شود.

ممکن است زن بتواند در جامعه کار کند و هزینه‌ی زندگی خود و افراد تحت سرپرستی‌اش را تأمین کند. اما باید پرسید: نیاز جنسی‌اش را چگونه تأمین می‌کند؟ از آن‌جا که زنان فرشته یا قدیسه نیستند، بنابراین جز پناه‌بردن به آغوش مردان برای چند لحظه‌ی گذرا در طول شبانه‌روز چه راهی دارند؟ آن‌ها نیاز خود به داشتن فرزند را چگونه اشباع و ارضا می‌کنند؟ حال آن که نیک می‌دانیم نیاز به داشتن فرزند یک گزینه‌ی انسانی است که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را سرکوب یا انکار کند و این میل در زنان بسیار بیشتر از مردان است. زیرا این امر هستی و وجود اصلی زن است که بدون آن لذت زندگی را احساس نخواهد کرد.

صرف‌نظر از نیاز جامعه به اخلاق پاک‌ی که آن را از اباحی‌گری و فساد - که بسیاری از کشورها بدان مبتلا شدند و باعث شد نامشان از صفحه‌ی تاریخ محو گردد - حفظ کند آیا راهی برای تأمین این نیازها برای زن وجود دارد؟ آیا جز مشترک‌بودن چند زن در داشتن یک شوهر به صورت آشکارا، علنی و قانونی، مشروط بر داشتن

حقوق مساوی در همه چیز [جز عواطف و احساسات قلبی که هیچ کس نمی‌تواند آن را تغییر دهد] راهی وجود دارد؟

آری! این یکی از اهداف اسلام از وضع این قانون است. هیچ کس ادعا نمی‌کند که اشتراک یک زن با زنان دیگر در داشتن یک شوهر به او آرامش می‌دهد و او را به خوش‌بختی مورد نظرش می‌رساند. بلکه این امر ناشی از ضرورت است و چنانچه برای زنی ثابت نشود که زیان ازدواج با یک مرد متأهل و داشتن هوو کمتر از مجردماندن است، هرگز مشکلات و سختی‌های ناشی از این ازدواج را نخواهد پذیرفت.

هر حالتی که در آن به هر علتی توازن میان تعداد زنان و مردان در جامعه به هم بخورد، کاملاً شبیه دوران جنگ به شمار می‌آید. زیرا مردان بیش از زنان در معرض حوادث ناشی از کار، تصادفات جاده‌ای و بیماری‌ها هستند. هم‌چنین آن‌ها در مقابل حوادث طبیعت ضعیف‌تر از زنان هستند. اما هنگامی که تعداد زنان و مردان با یک‌دیگر برابر باشد، از نظر آماری تعدد زوجات ممکن نیست و در طول تاریخ در هیچ جامعه‌ای هرگز تعداد مردان از زنان بیشتر نبوده است تا چنانچه جوانی بخواد ازدواج کند به علت این که مردان دیگری سهم او از زنان را تصاحب کرده باشند، همسری نیافته باشد.

علاوه بر این، موارد استثنایی و کمیابی وجود دارند که نزد فقها مشهور است که در آن تعدد زوجات، لازم و ضروری است. از جمله‌ی این موارد زمانی‌ست که نیروی جنسی مردی به حدی فراوان باشد که نتواند به یک زن اکتفا کند و چنین فردی دو راه در پیش دارد: یا باید راه مشروع و معقولش را که اختیار همسر دوم است، برگزیند و یا در خفا از راه نامشروع با زنان دیگری ارتباط داشته باشد که یک جامعه‌ی پاک به او اجازه‌ی چنین عملی را نمی‌دهد. از جمله‌ی موارد دیگری که مرد می‌تواند مجدداً ازدواج کند، نازایی و عقیم‌بودن زن است و چنان که گفتیم داشتن فرزند و تولید نسل یک تمایل والای انسانی است و داشتن چنین تمایلی اصلاً ننگ و عار نیست. درست است که زن در عقیم‌بودن خودش هیچ تأثیری ندارد، اما چه کسی می‌تواند ادعا کند محرومیت اجباری مرد از داشتن فرزند، عادلانه است؟ چنانچه زن با ازدواج مجدد شوهرش موافقت کرد بسیار عالی است. در غیر این صورت چنانچه نتواند این امر را نپذیرد، راه طلاق بر او باز است.

از موارد دیگری که فرد می‌تواند با زن دیگری ازدواج کند، بیماری مزمن و همیشگی زن است به گونه‌ای که امکان رابطه‌ی جنسی با او را غیر ممکن کند. هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند میل جنسی به خودی خود، بی‌ارزش است^(۱). بنابراین، این میل نباید به عاملی برای از بین بردن خوش‌بختی زن تبدیل شود. مسأله، ارزشمند یا بی‌ارزش بودن گزینه‌ی جنسی نیست. بلکه این گزینه یک نیاز همگانی و عمومی است. چنانچه مرد داوطلبانه یا برای مراعات وضعیت همسرش از آن چشم‌پوشی کند، یک فداکاری و از خودگذشتگی شایسته‌ی تقدیر و تحسین است. اما خداوند از هر انسانی فقط به اندازه‌ی توانش توقع دارد. قبول وضعیت موجود بهتر از تظاهر به فداکاری و در همان حال خیانت در خفاست؛ هم‌چنانکه در کشورهایی که تعدد زوجات در آن‌ها ممنوع است چنین وضعیتی حکم‌فرماست.

از جمله‌ی موارد دیگری که مرد می‌تواند با زن دیگری ازدواج کند، تنفر و بیزاری طرفین از یک‌دیگر است به گونه‌ای که نتوان این وضعیت را کنترل کرد یا از آن رهایی یافت.

مشاهده می‌کنید که در همه‌ی موارد فوق، مرد برای فرار از ننگ طلاق و وفاداری نسبت به زندگی طولانی با او از طلاق‌دادنش خودداری کرده و به زندگی با او ادامه می‌دهد که اگرچه این امر به خوشبختی زن منجر نمی‌شود اما احساس ارزشمندی است. اما در صورتی که نگه‌داشتن زن به خاطر وفاداری و رفتار پسندیده نباشد، بلکه هدف مرد از این کار آزار و سوء استفاده باشد، این امر از دیدگاه اسلام ناجوانمردانه، حرام و یکی از مواردی است که زن در صورت مشاهده‌ی آن می‌تواند درخواست طلاق کند و قاضی هم حکم آن را صادر می‌کند^(۲).

در ادامه‌ی بررسی شبهات پیرامون مسأله‌ی زن در اسلام به مسأله‌ی حق کارکردن زن می‌پردازیم؛ حقی که هیچ شبهه‌ای بدان راه ندارد. در صدر اسلام هرگاه شرایط کارکردن برای زنان فراهم بوده به کار و فعالیت پرداخته‌اند. اما به رسمیت‌شناختن حق کارکردن زنان به خودی خود مسأله‌ای نیست. بلکه واقعیت این است که اسلام

۱- اسلام همه‌ی گرایش‌های فطری و غریزی را که به خودی خود کارکرد زیستی پاک، ارزشمند و اشباع‌شدنی دارند به رسمیت می‌شناسد. بلکه فقط زمانی آن را تقبیح می‌کند که به گناه و جرم منتهی شود. نگا: فصل «دیدگاه اسلام» از کتاب «انسان بین مادی‌گری و اسلام».

۲- نگا: آیه‌ی ۱۲۹ سوره نساء.

خارج شدن زن از کانون خانواده و کارکردن او در مواردی غیر از زمینه‌ها و فعالیت‌های ضروری را - که از یک سو نیاز جامعه و از سوی دیگر نیاز خود زنان آن را ایجاب می‌کند - تأیید نمی‌نماید. تدریس در مدارس و آموزشگاه‌های دخترانه، پرستاری، پزشکی و فعالیت‌های دیگر زمینه‌هایی هستند که هم‌چنان که مردان در دوران جنگ به وطن خدمت می‌کنند جامعه به اشتغال زنان در آن‌ها نیاز دارد و حق دارد آن‌ها را برای این کار به خدمت بگیرد. نیاز زنان بی‌سرپرست یا نیازمند به کار، امری است که حق آنان را در زمینه‌ی کارکردن رسمیت می‌بخشد. زیرا کارکردن مانع گرفتارشدن آن‌ها در دام فحشا برای تأمین نیازهای زندگی‌شان می‌شود.

بنابراین، کارکردن زنان در مشاغلی که با خودشان در ارتباط است مانند تدریس در مدارس دخترانه، پرستاری، پزشکی و... امری است که شایسته است زنان در آن به فعالیت بپردازند و مجبورشدن زنان به کارکردن در صورت نداشتن سرپرست یا کافی نبودن درآمد، یک نیاز اجتماعی به شمار می‌آید و اسلام در این حالت حق کارکردن آنان را به رسمیت می‌شناسد. اما این که در جامعه اصل بر آن باشد که مانند کشورهای غربی و کمونیستی زن برای کارکردن از خانه خارج شود امر غیر معقولی است که هرگز اسلام آن را نمی‌پذیرد. زیرا در این صورت، زن از وظیفه‌ی اصلی‌اش بازمی‌ماند و در نتیجه زیان‌های روحی، اجتماعی و اخلاقی آن بیش از منافع آن خواهد بود.

هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند ساختار جسمی، فکری و روحی زن برای وظیفه‌ی معینی یعنی وظیفه‌ی مادری آفریده نشده است. این ساختار به گونه‌ای است که چنان‌که به آن وظیفه نپردازد، در حقیقت پتانسیل زیستی‌اش که برای هدف خاصی تعیین شده از بین رفته و از هدف اصلی منحرف شده است. اما زمانی که به علت وجود نیاز و ضرورتی به این کار بپردازد بر او خرده گرفته نمی‌شود. اما پرداختن بدان بدون وجود نیاز مبرم و فقط جهت پاسخ‌گویی به یک خواسته‌ی گذرا و ساده‌لوحانه - که بسیاری از مردم بدان گرفتار شده‌اند و می‌خواهند بیش از حد از آن لذت ببرند که از پس از آن طوفان شدیدی جامعه را در بر می‌گیرد - امری است که انتظار نمی‌رود اسلام آن را بپذیرد و چنانچه آن را پاسخ بگوید بی‌تردید یکی از مزایا و برتری‌هایش بر دیگر مکاتب را - که نگرستن به انسانیت به عنوان یک هستی واحد و جدانشدنی است - از دست می‌دهد.

گفته می‌شود زن می‌تواند هم‌زمان هم مادر باشد و هم کارکند و فرستادن فرزندان به مهد کودک می‌تواند مشکل را حل کند. این سخن ادعایی است که با کمی اندیشیدن می‌توان به بطلان آن پی برد.

مهد کودک‌ها می‌توانند همه‌ی نیازهای جسمی و مادی و روحی کودک را تأمین کنند و از هر نظر از او مراقبت به عمل آورند. اما نمی‌توانند تنها عنصری را که تنها برپادارنده‌ی زندگی و استوارکننده‌ی هستی اوست در اختیارش بگذارند. آری! این عنصر همان مهر و محبت مادری است نه محبت زنان دیگر.

تمدن جنون‌زده‌ی غرب و کمونیسم جهل‌زده‌ی شرق هرگز قادر به تغییر سرشت و طبیعت انسان نخواهند بود. کودک به یک مادر کامل نیاز دارد تا حداقل در دو سال اول زندگی‌اش کسی در داشتن آن با او شریک نباشد، حتی اگر آن کودک برادرش باشد. آری! کودک به مادری نیاز دارد تا به طور تمام وقت به خواسته‌هایش پاسخ بگوید و او را زیر بال مهر و محبت پرورش دهد و به‌طور کامل از او نگهداری کند و کودک در آغوش او احساس آرامش کند. در غیر این صورت روان کودک مملو از عقده و استرس خواهد شد. چگونه می‌توان ادعا کرد که مربی مهد کودک که ۱۰ یا ۲۰ کودک و حتی تعداد بیشتری را تحت مراقبت قرار می‌دهد و همه‌ی آن‌ها در داشتن یک مادر ساختگی مشترک‌اند و بر سر تصاحب آن با یک‌دیگر دعوا می‌کنند، جای مادر واقعی کودک را خواهد گرفت؟ مگر نه این که کودکانی که با داشتن غریزه‌ی جدال و ستیز با یک‌دیگر بزرگ می‌شوند قلب‌هایشان هم‌چون سنگ سخت می‌شود و نهال محبت و دوستی در آن نخواهد رویید؟

وجود مهد کودک مانند کارکردن زنان امری ناگزیر است که به‌وسیله‌ی آن‌ها نیاز جامعه تأمین می‌شود. اما این که بدون وجود ضرورت به عنوان اصل و امری عادی و طبیعی دربیاید، جنونی‌ست که انسان‌های عاقل هرگز بدان روی نخواهند آورد.

چنانچه بر دارایی‌های مادی انسان امروزی روز به روز افزوده شود، اما نیروهای انسانی خود را در معرض نابودی قرار دهد، دیگر این دارایی‌ها و نیروهای مادی برایش چه فایده‌ای خواهد داشت؟

ممکن است غرب مبتلا به جنون، برای ابتلا به چنین وضعیتی به علت داشتن شرایط تاریخی، جغرافیایی، سیاسی و اقتصادی خاص در این‌باره بهانه‌ای داشته باشد. ولی ما مسلمانان در مشرق زمین چه بهانه‌ای داریم؟ آیا به علت کمبود نیروی کار

مردان و ایجاد فرصت‌های جدید اشتغال به نیروی کار دیگر نیاز داریم؟ آیا مردان مسلمان اعم از پدران، برادران، همسران یا اقوام و خویشاوندان از تأمین زندگی زنان سر باز زده‌اند تا زنان خودشان مجبور به کارکردن شوند؟

عده‌ای ادعا می‌کنند کارکردن به زن شخصیت و جایگاه اقتصادی مستقلی می‌دهد در نتیجه به کرامت خود دست می‌یابد. آیا اسلام زن را از داشتن شخصیت و جایگاه اقتصادی مستقل محروم کرده است؟ واقعیت این است که در سرزمین‌های اسلامی از نظر قانون مشکلی نداریم. مسأله‌ی اصلی ما همان فقر فراگیری است که برای مرد و زن منبع درآمد آبرومندانه‌ای باقی نگذاشته است. راه حل آن نیز افزودن بر میزان تولید است تا همه‌ی مردم اعم از زنان و مردان بی‌نیاز شوند و در نتیجه در جامعه نیازمندی باقی نماند، نه این که زن و مرد بر سر تصاحب مایحتاج زندگی با یک‌دیگر رقابت کنند. عده‌ای می‌گویند: وجود دو منبع درآمد برای یک خانواده بسیار بهتر از یک درآمد است. ممکن است این گفته در موارد خاصی صحیح باشد. اما اشتغال هر زن در کاری غیر از وظایف زنانه‌اش یعنی خانه‌داری و تربیت فرزندان، در حقیقت به بیکاری یک مرد می‌انجامد در نتیجه برپایی خانواده‌ی جدیدی را به تأخیر می‌اندازد و باعث افزوده‌شدن بر دوره‌ی مجردماندن جوانان می‌شود که گاه به افتادن آن‌ها در دام گناه می‌انجامد، پس کدام عقل اقتصادی، اجتماعی یا اخلاقی این هرج و مرج را تأیید می‌کند؟

اسلام با اختصاص دادن زن به وظیفه‌ی اولیه‌اش که هدف از آفرینش اوست و در آن به نبوغ رسیده است، به طرف بشری و نیاز جامعه پاسخ گفته است. هم‌چنین تأمین نفقه‌ی زن را به عهده‌ی مرد گذاشته به طوری که مرد قادر به گریز از بار مسئولیت آن نیست تا ذهن زن از نگرانی نسبت به تأمین نیازهای زندگی‌اش رهایی یابد و همه‌ی تلاش و پتانسیل خود را صرف تربیت و مراقبت از میوه‌ی ارزشمند درخت بشریت یعنی فرزندان نماید. هم‌چنین در اجرای این وظیفه او را از حمایت و احترام کامل بهره‌مند کرده است تا حدی که یکی از یاران پیامبر ﷺ از ایشان پرسید: چه کسی بیشتر از همه‌ی مردم سزاوار رفتار نیک من است؟ پیامبر ﷺ فرمود: مادرت! آن فرد پرسید: بعد از او چه کسی سزاوار رفتار و تعامل نیک است؟ پیامبر ﷺ باز هم فرمود: مادرت! مرد برای سومین بار سؤال خود را تکرار کرد. پیامبر ﷺ باز هم در پاسخ فرمود: مادرت! آن مرد باز هم پرسید: پس از مادرم چه کسی سزاوار خوش‌رویی و

رفتار پسندیده‌ی من است؟ آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: پدرت^(۱).

پس آن قضیه‌ای که زن مسلمان می‌خواهد بدان بپردازد کدام است؟ در زندگی چه هدفی باقی مانده است که اسلام آن را برای زن مسلمان عملی نکرده باشد تا از طریق حق انتخاب و داشتن نماینده در پارلمان برای رسیدن بدان تلاش کند؟ آیا زن می‌خواهد به حقوق برابری یا مردان دست یابد؟ آری! اسلام در برابر قانون این حق را به طور نظری و عملی به او داده است.

آیا می‌خواهد استقلال اقتصادی و آزادی تعامل مستقیم با جامعه را به دست آورد؟ آری! اسلام اولین مکتبی بود که این حقوق را برای زن به رسمیت شناخت. آیا می‌خواهد حق تحصیل علم را به دست آورد؟ آری! اسلام نه تنها این حق را به او داده بلکه آن را بر زن واجب کرده است.

آیا زن می‌خواهد بدون اجازه‌ی خودش به عقد کسی درآورده نشود، بلکه حتی خودش از مردان خواستگاری کند؟

آیا زن انتظار دارد که تا زمانی که به طور شایسته به وظیفه‌ی همسری‌اش عمل می‌کند، با او به طرز شایسته‌ای رفتار شود؟ آیا می‌خواهد زمانی که احساس کند با او بدرفتاری می‌شود، حق اجرای طلاق و جدایی را به دست آورد؟

آری!... اسلام همه‌ی این حقوق را به زن داده و مردان را به مکلف به دادن آن به زنان کرده است.

آیا زن می‌خواهد حق کارکردن را به دست آورد؟ آری! زن در اسلام چنین حقی دارد.

آیا زن این حقوق طبیعی را می‌خواهد یا هدفش دست‌یافتن به بی‌عفتی، بی‌بند و باری جنسی و ابتذال است؟ این تنها نوعی از آزادی‌ست که اسلام آن را از زن و مرد به طور کاملاً مساوی دریغ کرده است. حتی به دست‌آوردن این آزادی نیاز به داشتن نماینده در پارلمان ندارد. بلکه با از هم‌پاشیدن روابط و سنت‌های جامعه به راحتی می‌توان بدان دست یافت و بدین ترتیب کسانی که خواستار ابتذال هستند به دامن آن پناه می‌برند و همه‌ی موانع از سر راهشان برداشته می‌شود!

۱- مسلم و بخاری آن را روایت کرده‌اند.

برخلاف تصور افراد سطحی‌نگر و زنان رانده‌شده و فریب‌خورده‌ی کنفرانس‌ها، واردشدن به پارلمان به خودی‌خود نه یک هدف، بلکه ابزاری برای رسیدن به هدفی دیگر است. چنانچه اهداف دیگر تحقق یابد دیگر چه نیازی به این هدف وجود دارد جز این که کورکورانه از غرب گرفتار جنون پیروی شود. حال آن که شرایط، وضعیت و ارزش‌های زندگی ما با آن‌ها کاملاً تفاوت دارد؟

بی‌تردید گروهی خواهند گفت: تفاوت شرایط و ارزش‌ها به ما چه ربطی دارد؟ وضعیت زن در مشرق زمین به حدی اسفناک است که سکوت درباره‌ی آن روا نیست. زنان در غرب از هر قید و بندی آزاد شده و به جایگاه اجتماعی‌اش دست یافته است. زنان شرق نیز باید از راه و روش آن‌ها پیروی کنند تا به حقوق خود دست یابند.

بخشی از این سخنان حقیقت است. زن در بیشتر کشورهای اسلامی بی‌سواد، عقب‌مانده، تحقیر شده و فاقد هرگونه کرامت و عزتی است، مانند حیوانات زندگی می‌کند، در فساد مادی و معنوی غوطه‌ور است، روز به روز بر میزان بدبختی‌اش افزوده می‌شود، سیر قهقرایی و حرکت به عقب می‌پیماید، از دنیای غرایز چندان فاصله نگرفته و فرصت پیشرفت برایش فراهم نبوده است.

آری! این حقیقت دارد. اما چه کسی مسئول به وجودآوردن آن است؟ اسلام و تعالیمش یا دیگران؟

وضعیت اسفباری که زن در مشرق زمین از آن رنج می‌برد، به شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و روحی آن سرزمین برمی‌گردد که باید بدان توجه کرد تا بدانیم که منشأ این فساد کجاست تا با دیده‌ی بصیرت در صدد اصلاح آن برآییم.

این فقر زشتی که چندین نسل از شرقیان آن را تحمل کرده‌اند، این ظلم اجتماعی که گروهی را در خوش‌گذرانی و رفاه بیش از حد غرق کرده و در مقابل دیگران را در فقری قرار داده که حتی لقمه نانی برای خوردن و لباسی برای پوشیدن نمی‌یابند، این خفقان سیاسی که حاکمان را به طبقه‌ای غیر از مردم تبدیل کرده که دارای حقوق فراوان و فاقد هر نوع مسئولیتی هستند و در مقابل، مردم همه‌ی مسئولیت‌ها را به عهده دارند و از هرگونه حقوقی محروم‌اند، این ظلمت عالم‌گیر و فلاکت جان‌سوز که در نتیجه‌ی این شرایط، بیشتر مردم در آن به سر می‌برند، همگی در خواری و ستمی که نسبت به زن روا داشته می‌شود، تأثیر دارد.

آن‌چه زن بدان نیاز دارد، احساس احترام و دوستی از سوی مرد است. آیا در

سایه‌ی فقر کشنده و خفقان عمومی شدید این عواطف و احساسات به وجود می‌آید؟ قربانیان چنین وضعیتی فقط زنان نیستند. بلکه اگرچه در تظاهر وضعیت بهتری دارند. اما آن‌ها نیز در چنین وضعیتی به سر می‌برند. مرد با خشونت و بی‌رحمی با همسرش رفتار می‌کند. زیرا می‌خواهد قدرت و شخصیتی را که در جامعه از او گرفته‌اند، در خانه به زنش ثابت کند؛ هستی و شخصیتی که کدخدا، زمین‌دار، پلیس، ارباب، کارخانه‌دار و مسئولین آن را تحقیر و خوار کرده‌اند؛ خواری، فقر و وضعیت ظالمانه‌ای که توان مقابله با آن یا غلبه بر آن را ندارد باعث سلب شخصیت او شده است. در نتیجه خشم فروخورده‌ی خود را بر سر همسر و فرزندان و سایر زیردستانش خالی می‌کند تا شاید ساعتی بیاساید.

این فقر کافرکیش همه‌ی افراد جامعه را فرا گرفته و همه‌ی تلاش مرد را به خود معطوف کرده و نیروی جسمی و روحی‌اش را سلب می‌کند. در نتیجه دیگر در خود این گنجایش را نخواهد یافت تا عواطف محبت‌آمیز و رفتار کریمانه با دیگران در آن رشد کند و نه در اعصابش چنین نیرویی را می‌یابد که اشتباهات کم‌اهمیت مردم را تحمل و در مقابل آن صبر پیشه کند یا از آن صرف‌نظر نماید. این فقر همان چیزی است که زن را به بردگی برای مرد می‌کشاند و او را وادار به تحمل ظلم و ستم او می‌کند. زیرا چنین وضعیتی را بهتر از بی‌سرپرستی می‌داند و این همان امری است که او را از استفاده از حقوق مشروع‌اش - که ممکن است در صورت استفاده از آن بتواند مرد را کنترل کند - باز می‌دارد. او همواره نگران آن است که مبادا شوهرش او را طلاق دهد. در این صورت تکلیف او چیست؟ معمولاً پدر، سرپرستی فرزندان را به عهده می‌گیرد. اما بر سر آن زن مطلقه چه خواهد آمد؟ چه کسی زندگی‌اش را تأمین خواهد کرد؟ خانواده نیازمند و فقیرش؟! آن‌ها به علت تنگ‌دستی شدید، به هیچ وجه مایل به جدایی او از شوهرش نیستند تا مبادا دوباره او بر تعداد افراد خانواده‌شان افزوده شود. در نتیجه او را به تحمل این خواری و ذلت تشویق می‌کنند.

آری! بی‌تردید امروزه جوامع شرقی به علت دست‌نیافتن به اهداف و از دست‌دادن جایگاهشان و غرق‌شدن در تاریکی‌های جهل و فقر به جوامعی عقب‌افتاده تبدیل شده‌اند. در جوامع عقب‌افتاده همه‌ی ارزش‌های انسانی سقوط می‌کنند و قدرت در همه‌ی اشکالش به تنها فضیلت و برتری تبدیل خواهد شد و ضعف و ناتوانی توجیهی برای خواری و تحقیر خواهد بود.

از آن جایی که مرد از زن قوی‌تر است پس او را تحقیر می‌کند. زیرا زن در جایگاه اجتماعی پایین‌تری قرار دارد، به طوری که نمی‌تواند به جایگاهی از انسانیت دست یابد که در آن به انسان به خاطر انسان‌بودنش احترام گذاشته می‌شود، مگر این که قدرت یا ثروت داشته باشد که در این صورت به علت داشتن آن ابزار قدرت، مورد احترام و تقدیر قرار خواهد گرفت!

در جوامع عقب‌افتاده مردم به مرتبه‌ی ارضای غرایز یا جایگاهی نزدیک به آن سقوط می‌کنند و به ویژه غریزه‌ی جنسی بر آن‌ها غلبه پیدا می‌کند و به دنیا از چهارچوب آن می‌نگرند. در نتیجه زن از نظر مرد فقط به کالایی تبدیل می‌شود^(۱) و در او هیچ فضیلت ذاتی، عقلی یا روحی نمی‌یابد تا به خاطر آن به او مفاهیم والا و قابل احترام انسانی را نسبت دهد. اگر رابطه‌ی جنسی در میان حیوانات نمایان‌گر تسلط جنس مذکر بر مؤنث است، در جامعه‌ی عقب‌افتاده این کار نشان‌گر ترکیبی از دو احساس بی‌ارزش است: احساس تسلط مرد بر زن در هنگام رابطه‌ی جنسی و اهمال و بی‌توجهی پس از این عمل.

در کشورهای عقب‌افتاده، به تربیت توجهی نمی‌شود. زیرا در میان فقر و جهل، به این مسأله به دیده‌ی رفاهی نگریسته می‌شود که چشم انسان از دیدنش خیره می‌ماند. تربیت تنها وسیله‌ای است که فرد را به جایگاه واقعی‌اش و مفهوم انسانیت می‌رساند و شأن و مرتبه‌ی او را از جایگاه حیوانی بالاتر می‌برد. زمانی که تربیت وجود نداشته باشد یا غلط و فاسد باشد، مردم براساس غرایزشان یعنی قدرت‌پرستی، نگرستن به زندگی از دید شهوت‌ها و سنجیدن آن با معیار غرایز و لذت‌ها عمل خواهند کرد.

در چنین فضایی - ناخودآگاه - مادر، زن را در نظر پسر خردسالش، منفی و حقیر جلوه داده و او را به صورت دیکتاتور مستبدی بار می‌آورد. زیرا مادری که فرزندش را بیش از حد نوازش می‌کند و در حد معقولی او را نمی‌پروراند در حقیقت او را چنان عادت می‌دهد که گفتار خودش را چه صحیح و چه غلط، دستوری لازم الاجراء بداند و آن را بر دیگران تحمیل کند. هم‌چنین به او یاد می‌دهد از کنترل غرایز و امیالش خودداری کند. در واقع این امر چیزی جز الهام این غرایز و شهوات نیست. چنانچه

۱- مرد نیز در دیدگاه زن چنین حالتی پیدا می‌کند. اما به علت کارکردن، نفقه‌دادن و سایر وظایف مرد، او در دیدگاه زن به جایگاهی والا تر از غریزه‌ی جنسی محض دست می‌یابد.

جامعه با اضطراب، خفقان و تبعیض در مقابل تحقق یک شخصیت سالم و متعادل در مرد، قرار گیرد و مانع به وجود آمدن آن شود و روز به روز به انحراف بیشتر او انجامد، مرد نیز همه‌ی عقده‌هایش را بر سر افراد زیر دستش اعم از مردان، زنان و کودکان خالی می‌کند.

آنچه ذکر شد مهم‌ترین عوامل فساد در جامعه‌ی شرقی بودند که به ایجاد وضعیت کنونی برای زنان منجر شده و آنان را به شرایط خوارکننده و رقت‌بار امروزی‌شان درآورده است. کدامیک از عوامل به وجودآورنده‌ی این وضعیت و شرایط با روح اسلام سازگار است؟ آیا اسلام وجود فقر در جامعه را روا دانسته است؟ آیا اسلام همان مکتبی نیست که از نظر اقتصادی جامعه را به درجه‌ای از تعادل رسانده بود که در دوران عمر بن عبدالعزیز در آن هیچ انسان نیازمندی وجود نداشت که خواستار دریافت زکات باشد یا آن را بپذیرد؟ این همان اسلامی‌ست که یک بار بر روی زمین عملی شده است و همان مکتبی‌ست که امروزه خواستار عملی کردن آن در جامعه هستیم. آری! اسلام همان نظامی‌ست که ثروت را به طور عادلانه در میان گروه‌های مختلف جامعه تقسیم می‌کند تا اموال فقط در میان ثروتمندان گردش نکند^(۱) و سطح زندگی گروه‌های مختلف جامعه را به یکدیگر نزدیک می‌کند. زیرا از رفاه‌زدگی بیزار است و آن را حرام می‌داند. هم‌چنین به شدت مخالف وجود پدیده‌ی فقر در جامعه است و برای از بین بردن آن تلاش می‌کند.

فقر عامل اصلی مشکلات زنان مشرق زمین است که چنانچه ریشه‌کن شود مشکل اصلی جامعه حل خواهد شد و زن به کرامت و شخصیتش دست خواهد یافت. در اسلام زن مجبور نیست برای به دست آوردن مایحتاج زندگی‌اش کار کند - اگرچه این امر حق طبیعی اوست - اما افزایش سطح ثروت عموم مردم باعث می‌شود سهم زن از ارث - که آن را جز برای خود خرج نخواهد کرد - به تنهایی باعث احترام گذاشتن مرد به او شود. هم‌چنین زن را به تمسک به حقوقش که بیم از مبتلا شدن به فقر آن‌ها را از دست داده است فرا می‌خواند.

آیا در اسلام از نظر سیاسی نسبت به فردی یا گروهی ظلم روا داشته می‌شود تا افراد را در جامعه در خفقان نگه دارد تا عقده‌های فروخته‌شان را در منزل بر سر اعضای خانواده‌شان خالی کنند؟

۱- ترجمه‌ی قسمتی از آیه ۷ سوره حشر.

آیا اسلام چیزی جز انقلاب و قیام علیه ظلم و فراخواندن مردم به مقاومت در برابر ظالمان بود؟ آیا اسلام همان مکتبی نیست که در تربیت افراد جامعه به عنوان حاکم و شهروند، به درجه‌ای رسیده بود که خلیفه‌ی دوم، عمر بن خطاب بر روی منبر خطاب به مردم گفت: «ای مردم! سخن مرا بشنوید و از آن اطاعت کنید». مردی از مسلمانان برخاست و به او گفت: «تا زمانی که به ما نگویی عیابی را که بر تن داری از کجا آورده‌ای نه به سخنانت گوش می‌دهیم و نه از تو اطاعت می‌کنیم!». عمر خشمگین نشد. بلکه سؤال آن مرد مسلمان را ستود و حقیقت امر را برایش توضیح داد تا این که آن مرد قانع شد و گفت: «حالا دستور بده تا بشنویم و اطاعت کنیم!» آری! این همان اسلامی‌ست که زمین یک بار آن را به خود دیده و امروزه ما خواستار اجرای مجدد آن در جامعه هستیم.

زمانی که چنین مکتبی در میان مردم عملی شود، آنان دیگر شاهد آن خفقان شدید نخواهند بود که گول‌آسا بر جامعه‌ی بشری سایه افکنده و آن‌ها را وادار کرده تا عقده‌های خود را به جای جامعه بر سر افراد خانواده‌شان تخلیه کنند. در این صورت تعامل والیان و مسئولان حکومت با مردم به الگویی تبدیل خواهد شد که هر فرد در رفتار با دیگران از آن روش پیروی خواهد کرد و مرد در تعامل و برخورد نیک و عادلانه و براساس دوستی و برادری با همسر و فرزندان آن را در پیش خواهد گرفت.

آیا ارزش‌های پست و کم‌ارزش مادی با روح اسلام سازگاری دارد؟
 آیا اسلام جز برای این آمده است تا جایگاه مردم را از سقوط و پستی بالا برده و برایشان ارزش‌هایی حقیقی قرار دهد تا به وسیله‌ی آن به مرتبه‌ی والایی انسانیت دست یابند؟ چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳].

«بی‌تردید بزرگوartرین و ارزشمندترین شما نزد خداوند، پرهیزگارترین شماست».

علاوه بر این از دیدگاه اسلام، ارزشمندترین فرد جامعه، پرهیزگارترین انسان است نه ثروتمندترین، قوی‌ترین یا بانفوذترین فرد. زمانی که ارزش‌های انسانی به این سطح برسد دیگر مجالی برای تحقیر زن به علت ضعفش نخواهد بود. بلکه معیار انسانیت همان خوش‌رفتاری و تعامل پسندیده‌ی مرد با زن خواهد بود که پیامبر ﷺ به صراحت، آن را به عنوان معیار انسانیت قرار داده است. ایشان در حدیثی می‌فرمایند:

«خَيْرُكُمْ، خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ وَأَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي». «بهترین شما، کسی است که در تعامل با همسرش از دیگران بهتر باشد و من در برخورد با همسرانم، از همه‌ی شما بهترم». آری! این حدیث پیامبر ﷺ درک عمیق آن حضرت نسبت به حقیقت شخصیت و روان انسان‌ها را نشان می‌دهد. زیرا هر انسانی که با افراد تحت سرپرستی‌اش بد رفتاری کند، در درونش عقده‌ها و نگرانی‌هایی دارد که شأن او را از مقام انسانی پایین‌تر می‌آورد.

آیا سقوط به دنیای غرایز با روح اسلام سازگار است تا در نتیجه مسئول به وجود آمدن وضعیت کنونی باشد؟ اسلام چه زمانی به مردم اجازه داده است تا بدون تربیت و تهذیب اخلاقی زندگی کنند؟

آری! اسلام غریزه‌ی جنسی را آشکارا به رسمیت می‌شناسد. اما هرگز در پرتگاه غرایز آن را آزاد نگذاشته و به عنوان یک اصل قرار نداده است و هرگز نمی‌پذیرد که به طور مطلق بر مردم چیره شود تا مردم از دریچه‌ی آن به زندگی بنگرند. این که اسلام زن و مرد را ملزم به رفع نیاز جنسی یک‌دیگر می‌کند، به معنای سقوط انسان به گرداب غرایز نیست. بلکه هدف اسلام، دست‌یافتن مردم به نیازهای ضروری‌شان است تا این نیازها فکر و اندیشه‌شان را به خود مشغول نکند و در نتیجه به علت عدم ارضای آن از راه مشروع از به‌کاربردن نیرویشان در زمینه‌های برتر مانند کار، هنر یا عبادت بازمانند و به سوی گناه و فساد کشانده نشوند. اما اسلام هرگز مردم را به حال خود رها نکرده تا در گرداب شهوت‌ها غرق شوند و بهره‌بردن از لذت‌ها آن‌ها را از زندگی والای انسانی دور کند. در نتیجه اندیشه‌ی مرد را به جهاد همیشگی در راه خدا و اندیشه‌ی زن را به جهاد و تلاش در زمینه‌ی تربیت فرزندان و اداره‌ی امور منزل مشغول کرده است تا هر دو، اهدافی فراتر از شهوت‌ها و لذت‌ها داشته باشند.

آیا سوء تربیت با اهداف اسلام سازگاری دارد تا آن را عامل به وجود آمدن وضعیت کنونی زن شرقی بدانیم؟

هیچ‌کس نمی‌تواند درباره‌ی اسلام چنین ادعایی را مطرح کند، زیرا قرآن کریم و احادیث پیامبر ﷺ مملو از دعوت مردم به پاک‌کردن نفس و تربیت آن براساس خویشنداری و التزام به عدالت، احترام به دیگران و دوست‌داشتن آن‌ها همانند دوست‌داشتن خویشان است.

باید پرسید عادات و آداب و رسوم که نویسندگان امروزی گمان می‌کنند عامل عقب‌افتادگی، جمود، تنگ‌نظری و جهل زن و دادن قالب حیوانی بدان هستند، چیست؟

وجود عادات و آداب و رسوم که از کارکردن، تحصیل علم، تعامل پاک و حضور زن در جامعه جلوگیری نکند چه ایرادی دارد؟^(۱)

آری! این آداب و رسوم مانع بی‌بند و باری، بی‌حیایی، خواری و حضور زن در جامعه جهت ترویج فساد و فحشا می‌شود. آیا زن فقط با این روش‌ها به کرامتش دست می‌یابد و پیشرفت می‌کند؟

چه کسی می‌تواند ادعا کند تنها راه تکامل شخصیت زن و دست‌یافتن او به تجربه و خبرگی، رفتن به سوی پرتگاه‌های فتنه و سقوط است تا خود را در اختیار مرد جوانی قرار دهد و پس از این کار دریابد که آن جوان، آدم هرزه و فاسدی است که او را فقط برای لذت جنسی می‌خواهد و به شخصیتش به عنوان یک انسان و زن احترامی نمی‌گذارد. به همین دلیل به سوی جوان دیگری رو بیاورد؛ سرنوشتی که زنان و دختران با تجربه و متمدن غرب در آن به سر می‌برند؟!.

چه کسی چنین ادعاهایی را مطرح می‌کند جز آنان که می‌خواهند فحشاء و فساد در جامعه انتشار یابد تا به خواسته‌های پستشان از ساده‌ترین راه دست یابند، بدون این که آداب و رسوم اجتماعی مانعی برای آن‌ها ایجاد کنند؟!.

وظیفه‌ی نظام آموزشی چیست؟ آیا هدفی جز تربیت کردن افراد و دادن تجربه نظری درباره‌ی امور زندگی دارد؟!.

هدف ازدواج چیست؟ آیا چیزی جز تجربه‌ای عملی و پاک برای رشد نفس و دادن تجارب ارزنده به خرد و عقل آدمی است؟

یک نویسنده‌ی مسیحی در مصر هر هفته مقالاتی را در هفته‌نامه‌ای منتشر می‌کرد و در آن به اسلام آشکارا و پنهانی نیش و کنایه می‌زد و از آن انتقاد می‌کرد. چیزی نمانده بود که با صراحت به زنان بگوید: آداب و رسوم کهن خود را کنار بگذارید و از خانه‌هایتان خارج شوید و با جرأت و جسارت با مردان اختلاط کنید و علی‌رغم

۱- منظور ما آداب و رسوم حقیقی اسلام است نه اموری که بعدها عده‌ای آن را به اسلام نسبت داده‌اند که هیچ ارتباطی به اسلام ندارند. غالب نویسندگان و منتقدانی که به آداب و رسوم جامعه می‌تازند میان آن دو تفاوتی قائل نیستند. نگا: کتاب «نبرد سنت‌ها» از همین مؤلف.

بی‌نیازی مادی برای کارکردن به کارخانه‌ها و بازارها یورش برید تا آداب و رسومی را که شما را برای مادرشدن و تربیت فرزندان می‌خواهند، به مبارزه بطلبید!

این نویسنده می‌گفت: زنان بدان علت در خیابان سر به زیر راه می‌روند که فاقد اعتماد به نفس هستند و بیم از مردان و جامعه سراسر وجودشان را فرا گرفته است. اما زمانی که تجربه کسب می‌کنند برای مبارزه‌طلبی سرشان را بالا می‌گیرند و با جرأت به مردان خیره می‌شوند^(۱).

این در حالی‌ست که در تاریخ روایت شده است، ام المؤمنین عایشه که در صدر اسلام در امور سیاسی شرکت و سپاهی را رهبری کرده و در جنگ حضور یافته بود، با مردان از پشت پرده صحبت می‌کرد!

حیا و دیده از نامحرم فروداشتن، اخلاقی بود که فقط به زنان اختصاص نداشت. تاریخ هم‌چنین روایت می‌کند که پیامبر ﷺ از دوشیزدگان باحیاط‌تر بود. آیا امکان دارد این امر به علت نداشتن اعتماد به نفس و عدم آگاهی از حقیقت رسالتش برای بشریت بوده باشد؟! [هرگز!]

چه زمانی نویسندگان سرگردان و پریشان دست از این یاوه‌سرایی‌ها برمی‌دارند؟! بی‌تردید زن شرقی در وضعیت بدی به سر می‌برد. اما راهش برای بهبود وضعیت راهی نیست که زن غربی پیموده است. زیرا زن غربی شرایط و انحرافات خاص خودش را دارد.

راه ما برای اصلاح اشتباهات در زندگی زن و مرد، بازگشت به راه و نظام اسلام است. تنها راه نجات همه‌ی ما اعم از زن و مرد، پیر و جوان فقط شریعت اسلام و ایمان آوردن به این راه است که باید همه‌ی تلاش، فکر و احساساتمان را در آن به کار گیریم. در این صورت زمانی که به این رسالت آسمانی ایمان بیاوریم و برای عملی کردن آن‌چه بدان ایمان داریم تلاش کنیم نظام اسلام بر ما حکم‌فرما خواهد شد و همه چیز بدون ظلم و طغیان به جای خود باز خواهد گشت.

۱- این نویسنده سلامه موسی بود که در همه‌ی آثارش سعی بر آن داشت به اسلام نیش و کنایه بزند. او مانند نویسنده‌ی مسیحی دیگری به نام «جرجری زیدان» بود که هرکدام از آن‌ها از پیشتازان سپاهی بودند که امروزه در حمله به اسلام شتاب گرفته است! [جالب این که آثار نویسنده‌ی اخیر در ایران چاپ و منتشر شده و تحت عنوان (منابع تاریخی و داستانی) در دسترس همگان قرار دارد].

قوانین کیفری در اسلام

آیا مجازات‌های وحشیانه و خشونت‌باری که قرن‌ها پیش در صحرای سوزان عربستان اجرا می‌شد امروزه قابلیت عملی شدن دارند؟ آیا رواست امروزه در قرن بیستم - که در آن به مجرم به عنوان قربانی وضعیت اجتماعی موجود نگریسته می‌شود که باید آن را معالجه کرد نه این که مجازات شود - به خاطر $\frac{1}{4}$ دینار دست فردی قطع شود؟

برای نمونه افکار عمومی قرن بیستم قتل عام ۴۰/۰۰۰ نفر در یک کشتار در شمال آفریقا را به علت بی‌گناه بودن روا می‌داند. اما چگونه ممکن است اجازه‌ی پیگرد یک نفر را به علت ارتکاب جرم صادر کند؟

آری! این واژگان و الفاظ چه بسا مردم را فریب می‌دهند!

بیایید تمدن قرن بیستم را به حال خود واگذاریم تا به راهش ادامه دهد و به جای آن درباره‌ی مسأله‌ی جرم و مجازات در اسلام کمی سخن بگوییم. جرم، غالباً تجاوز فرد نسبت به گروهی است^(۱). به همین دلیل مسأله‌ی جرم و مجازات با دیدگاه ملت‌ها درباره‌ی چگونگی رابطه‌ی میان فرد و جامعه ارتباط تنگاتنگی دارد.

ملت‌هایی که مانند کشورهای غربی فرد را به عنوان اصل قرار می‌دهند، در تقدیس فرد زیاده‌روی کرده و آن را محور همه‌ی زندگی اجتماعی به شمار می‌آورند. هم‌چنین

۱- اسلام اولین نظام روی زمین بود که در صورتی که جامعه نیازهای فرد را تأمین نکند، آن جامعه را مجرم می‌دانست و در پی آن حق فرد در مبارزه با جامعه را برای به دست آوردن حقوقش به رسمیت می‌شناخت. نگاه: فصل «جرم و مجازات» از کتاب «انسان بین مادی‌گری و اسلام» از همین مؤلف.

همین تلاش‌ها را در پایمال کردن حق جامعه در زمینه‌ی کنترل آزادی فرد به کار می‌برند. این اختلاف دیدگاه درباره‌ی جرم و مجازات نیز وجود دارد. این کشورها به فرد مجرم لطف فراوانی کرده و به بهانه‌ی این که او قربانی وضعیت فاسد یا عقده‌های روانی یا اختلالات روحی و روانی است و قادر به کنترل اعصابش نبوده است او را مورد مهر و محبت فراوانی قرار می‌دهند. در نتیجه در حد امکان برای کاستن از مجازات نهایت تلاش خود را به کار می‌گیرد و به ویژه در جرایم اخلاقی به حدی بر این تلاش‌ها افزوده می‌شود که تقریباً آن‌ها را از دایره‌ی جرایم خارج می‌کند.

در این حالت روان‌شناسی تحلیلی وارد میدان می‌شود تا جرم را توجیه کند. قهرمان این انقلاب تاریخی در نوع نگاه نسبت به مجرم، فروید بود. او مجرم را قربانی عقده‌های جنسی ناشی از سرکوب آن‌گریزه توسط جامعه، اخلاق، دین و آداب و رسوم می‌دانست و بر این باور بود که باید این‌گرایز آزاد گذاشته شود! سپس در پی آن مکاتب روان‌شناسی تحلیلی به وجود آمدند که برخی از آن‌ها نیز به مرکزیت‌گریزه‌ی جنسی در زندگی انسان اعتقاد داشتند و برخی به این امر باور نداشتند. از دیدگاه همه‌ی این مکاتب، فرد مجرم که به علت تأثیر محیط پیرامونی و شرایط خاص دوران کودکی موجودی بی‌اراده به شمار می‌آید. بنابراین، آن‌ها به روان‌شناسی جبری معتقدند. یعنی بر این باورند که انسان فاقد اراده و تصرف در نیروی روانش است و به شیوه‌ی کاملاً غیر ارادی عمل می‌کند.

اما ملت‌های جامعه‌گرا، برخلاف آن‌ها معتقد بودند که جامعه پدیده‌ی مقدسی است که فرد نباید علیه آن قیام کند یا از چهارچوب قوانینش خارج شود. بر همین اساس مجازات قیام علیه حکومت به حد اعدام و شکنجه هم می‌رسید. به ویژه کمونیست‌ها برخلاف فروید و روان‌شناسان تحلیلی دیگر اعتقاد داشتند که همه‌ی جرایم از عوامل اقتصادی نشأت می‌گیرند نه عوامل روحی - روانی ذاتی. بنابراین، در جامعه‌ای که اقتصاد نابسامان و مختلی داشته باشد امکان ندارد فضایل اخلاقی به وجود بیایند. هم‌چنین نباید در چنین جامعه‌ای مجرمان را مجازات کرد. اما نمی‌دانم چرا در شوروی که اقتصاد آن براساس عدالت مطلق در گردش است، جرمی صورت می‌گیرد و چرا در آن‌جا دادگاه‌ها و زندان‌ها برپا می‌شود؟!.

به هر حال بی‌تردید بخشی از هرکدام از این دو دیدگاه حقیقت، و بخش دیگر آن مبالغه و زیاده‌روی است. شرایط پیرامونی فرد، تأثیر فراوانی در شکل‌گیری شخصیت و

روان او دارد و عقده‌های ضمیر ناخودآگاه انسان، گاهی فرد را به سوی جرم و جنایت سوق می‌دهد. اما با این وجود، انسان در برابر شرایط پیرامونی، موجودی بی‌اراده نیست. اشتباه روانشناسان تحلیلی این است که آن‌ها، به علت طبیعت کارشان، فقط به نیروی محرک انسان «دینامو» می‌نگرند و به نیروی کنترل آن - علی‌رغم این که یکی از بخش‌های اصلی روان انسان است - چندان توجهی نمی‌کنند. همان نیرو است که باعث می‌شود حتی اگر کسی کودک را آموزش نداده باشد پس از رسیدن به سن مشخصی، ادرارش را کنترل کند و دیگر شبا ادراری نداشته باشد. آری! این همان نیروی کنترل یا نیرویی شبیه آن است که احساسات و رفتار فرد را کنترل می‌کند. در نتیجه فرد همواره در پی دست‌یافتن به شهوت سرکش یا خواسته‌های زودگذر نخواهد بود. از سوی دیگر شرایط اقتصادی تأثیر بسیاری بر شکل‌گیری احساسات و رفتار افراد دارد و گرسنگی هم‌چنان که فرد را به گناه می‌کشاند منجر به سقوط و انحراف اخلاقی او نیز می‌شود. در نتیجه شخصیت فرد از هم می‌پاشد و به بروز کینه و عقده در درون او می‌انجامد. اما این ادعا که عامل اقتصادی تنها عامل تأثیرگذار در رفتار انسان است، مبالغه‌ای بیش نیست که واقعیت‌ها و رویدادهای زندگی باطل بودن این ادعا را ثابت می‌کند. هم‌چنین وقوع جرم و جنایت در اتحاد جماهیر شوروی - که طرفدارانش ادعا می‌کنند بر فقر و گرسنگی غلبه کرده است - خط بطلانی بر این مدعاست.

در این‌جا باید پرسید: حال که چنین است پس فرد مجرم در خلافی که مرتکب شده است تا چه میزان مسئولیت دارد تا به خاطر این کارش مجازات یا تبرئه شود؟

اسلام به مسأله‌ی جرم و مجازات نگاه ویژه‌ای دارد. زیرا بدون برنامه‌ریزی و تحلیل به وضع و اجرای مجازات‌ها نمی‌پردازد و در این‌باره در میان همه‌ی مکاتب جهان از منظر خاصی به این مسأله می‌نگرد به گونه‌ای که برحسب اتفاقی گاهی با دیدگاه کشورهای فردگرا مطابقت دارد و گاهی با جامعه‌گرایان. اما در هر حال معیار آن، عدالت و اعتدال است و همواره همه‌ی شرایط پیرامونی در وقوع جرم را در نظر دارد و هم‌زمان از دیدگاه فردی که مرتکب جرم شده و جامعه‌ای که جرم در آن به وقوع پیوسته به پدیده‌ی جرم و جنایت می‌نگرند. سپس برای آن مجازات عادلانه‌ای تعیین می‌کند که تابه دیدگاه‌های منحرف یا خواسته‌های گروه‌ها و افراد نیست.

اسلام مجازات‌های بازدارنده‌ای را تعیین کرده که ممکن است برای کسی که به طور سطحی و بدون تعمق و اندیشه بدان بنگرد، بی‌رحمانه و خشونت‌آمیز به نظر

بیاید. اما این دین هرگز این قوانین را عملی نخواهد کرد، مگر آن که در ابتدا به این ضمانت دست یابد که فرد مجرم بدون داشتن توجیه یا وجود ضرورتی مرتکب جرم شده است.

آری! اسلام مجازات دزدی و سرقت را قطع دست سارق قرار داده است. اما هنگامی که این شبهه وجود داشته باشد که سرقت به علت فقر و گرسنگی اتفاق افتاده است هرگز این مجازات را درباره‌ی سارق عملی نخواهد کرد.

در اسلام مجازات مرد و زن متأهلی که مرتکب زنا شوند سنگسار است. اما شرط سنگسار آن‌ها متأهل بودن فرد زناکار و شهادت ۴ نفر بر دیدن آن‌ها در حال ارتکاب زنا، یعنی رؤیت آن‌ها در حال کم‌اهمیت‌شمردن فحشاست؛ به گونه‌ای که این ۴ نفر آن زن و مرد را که متأهل را در حال انجام این عمل قبیح مشاهده کرده باشند.

آری! همه‌ی مجازات‌هایی اسلام تعیین کرده است، شرایطی دارند.

ما این امر را از یک مبدأ و اصل صریحی که عمر بن خطاب - یکی از فقهای اصحاب پیامبر ﷺ - آن را بیان کرده است درمی‌یابیم. اما با این وجود، عمر در اجرای احکام شریعت، بسیار سخت‌گیر بود. بنابراین، نمی‌توان او را به تساهل و تسامح متهم کرد.

در سالی که قطعی و خشکسالی روی داد و این احتمال وجود داشت که مردم به علت گرسنگی و حفظ جان‌شان مجبور به سرقت شوند، عمر از اجرای حد سارق و قطع دست دزدان خودداری کرد.

دومین رویداد درباره‌ی این امر، واضح‌تر و آشکارتر است:

«روایت شده است که غلامان ابن حاطب بن ابی بلتعہ شتر مردی از قبیله مزینه را دزدیدند. آن‌ها را نزد عمر آوردند و به این کار اعتراف کردند. کثیر بن صلت که قاضی بود حکم قطع دست آن‌ها را صادر کرد. زمانی که او رفت، عمر حکم او را نقض کرد و گفت: بدانید که به خدا قسم! اگر به علت اطمینان من از این حقیقت نبود که شما این جوانان را وادار به کار می‌کنید و سپس آن‌ها را چنان گرسنه نگه می‌دارید که اگر یکی از آن‌ها اقدام به خوردن غذای حرامی کند، از فرط گرسنگی بر او حلال خواهد بود، قطعاً دست‌شان را قطع می‌کردم! سپس به ابن حاطب بن ابی بلتعہ رو کرد و گفت: حال که دست‌شان را قطع نکردم به خدا قسم! تو را [که عامل اصلی سرقت آنان هستی] چنان جریمه می‌کنم که زیان دردناک آن را همواره احساس کنی! سپس از

مالک آن شتر پرسید: شترت چقدر می‌ارزید؟ آن مرد پاسخ داد: ۴۰۰ [درهم]. عمر به این حاطب گفت: برو و ۸۰۰ [درهم] به این مرد بپرداز!».

با توجه به این داستان تاریخی ما به یک اصل غیر قابل تأویل پی می‌بریم و آن این که گاهی وجود عواملی که فرد را به ارتکاب جرم وادار می‌کند مانع اجرای مجازات بر او می‌شود تا به حدیث رسول خدا ﷺ عمل شود که فرمود:

«ادراًوا الحدود بالشبهات». «در صورت وجود شبهه‌ها از اجرای حدود و قوانین کیفری خودداری کنید»^(۱).

چنانچه سیاست اسلام را در زمینه‌ی همه‌ی مجازات‌هایی که تعیین کرده بررسی نماییم درمی‌یابیم که اولاً: اسلام تلاش می‌کند جامعه را از وجود عواملی که منجر به وقوع جرم می‌شود پاک سازد. ثانیاً: مجازات‌های بازدارنده را وضع می‌کند و در عادلانه‌بودن این مجازات علیه کسی که بدون وجود توجیه معقولی، اقدام به ارتکاب جرم می‌کند، تردیدی وجود نخواهد داشت. چنانچه جامعه به هر علتی قادر به از بین بردن زمینه‌های جرم نباشد یا درباره‌ی این امر به هر نحوی شبهاتی مطرح باشد در این صورت به علت وجود این شرایط آسان‌کننده، اجرای حد بر مجرم ساقط می‌گردد و متناسب با شدت وضعیت اضطراری یا میزان مسئولیت در انجام کار خلاف، حاکم اقدام به آزادی مجرم یا اجرای مجازات‌های جایگزین، نظیر شلاق و زندان می‌کند.

آری! اسلام همواره برای توزیع عادلانه‌ی ثروت در جامعه و حذف فقر تلاش می‌کند و در دوران حکومت عمر بن عبدالعزیز به این جایگاه نائل شده است. در اسلام دولت مکلف به تأمین مایحتاج همه‌ی افراد جامعه صرف‌نظر از دین، جنس، زبان، رنگ و جایگاه اجتماعی آن‌هاست. دولت باید با فراهم‌آوردن فرصت‌های شغلی مناسب، نیازهای زندگی مردم را تأمین کند و چنانچه قادر به این کار نباشد یا افرادی قادر به کارکردن نباشند دولت از بیت‌المال برایشان مستمری تعیین خواهد کرد. بدین ترتیب اسلام همه‌ی انگیزه‌های معقول سرقه را از میان خواهد برد. با این وجود درباره‌ی هر جرمی که اتفاق می‌افتد تحقیق می‌کند تا قبل از اجرای مجازات اطمینان یابد که

۱- عبدالله بن عباس رضی الله عنه آن را روایت کرده است. نگاه: فصلی با همین عنوان در کتاب «قبسات من الرسول» از مؤلف این گفتار.

مجرم از روی اجبار و ناچاری وادار به ارتکاب آن نشده است. اسلام از وجود غریزه‌ی جنسی و میزان فشار آن بر زندگی فرد به خوبی آگاه است. اما همواره برای ارضای این غریزه از راه مشروع، یعنی ازدواج تلاش می‌کند. به همین دلیل مردم را به ازدواج در آغاز سنین جوانی فرا می‌خواند و در صورت داشتن مشکل مالی برای ازدواج، دولت موظف به کمک به افراد نیازمند در این زمینه است. هم‌چنین بر پاک‌سازی جامعه از همه‌ی عوامل تحریک‌کننده‌ی شهوت‌ها، تعیین اهداف عالی برای زندگی انسان جهت صرف انرژی سرشار بشری در راه آن و سوق دادن آن به سوی خیر و نیکی تأکید فراوان دارد. علاوه بر این به مسلمانان سفارش می‌کند اوقات فراغت خود را در نزدیکی به خداوند سپری کنند تا بدین ترتیب از به وجود آمدن انگیزه‌های توجیه‌کننده‌ی جرم پیشگیری کند. با این وجود، اسلام فقط زمانی فرد را به علت ارتکاب جرم مجازات می‌کند که فرد مجرم با هدف بی‌اهمیت‌شمردن و به تمسخرگرفتن قوانین جامعه و سقوط در عالم حیوانی این گناه را انجام داده باشد تا ۴ نفر شاهد او را در حال ارتکاب جرم ببینند^(۱).

اولین چیزی که به ذهن انسان خطور می‌کند این است که شرایط اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی جامعه‌ی امروزی همگی باعث به تأخیر افتادن امر ازدواج جوانان و نزدیک کردن آن‌ها به گناه می‌شود. آری! حقیقت چنین است. اما باید همه‌ی احکام اسلام با کلیت آن عملی شود در غیر این صورت در قبال انحرافات جاهلی جامعه‌ی امروزی هیچ مسئولیتی ندارد. چنانچه اسلام بر جامعه حکومت کند، هرگز این عوامل تحریک‌کننده و جنون‌آمیز که جوانان را به شدت به سوی سقوط سوق می‌دهد در جامعه وجود نخواهد داشت. هرگز سینمای تحریک‌کننده با هنرپیشه‌های لخت و عریان، مجلات و روزنامه‌های مبتذل، ترانه‌ها و کلیپ‌های شهوت‌انگیز و فتنه‌های جنون‌آمیز در سر راه بشر نخواهد بود. هم‌چنین فقری که مانع ازدواج مردم می‌شود ریشه‌کن خواهد شد. اسلام فقط در این صورت از مردم انتظار فضایل اخلاقی و خیر و سعادت را خواهد داشت. بدیهی است که مردم در چنین وضعیتی قادر به این کار خواهند بود و از آن‌جا که مردم در چنین وضعیت فاقد هرگونه عذر و بهانه‌ای برای انجام گناه هستند، مجازات بر مجرمان اجرا خواهد شد.

۱- و یا اینکه مجرم به ارتکاب آن جرم در مقابل قاضی یا حاکم اعتراف نماید. (مُصحح)

سایر مجازات‌ها هم در اسلام چنین است. بدین ترتیب که در ابتدا برای پاک‌سازی جامعه از انگیزه‌های جرم تلاش خواهد کرد. سپس با هدف رعایت احتیاط بیشتر در هنگام وجود شبهه‌ای پیرامون علت وقوع جرم از اجرای مجازات‌ها خودداری می‌کند. حال باید پرسید: کدام نظام در دنیا به این درجه از عدالت دست یافته است؟

اروپایی‌ها - که مسلمانان از خرده‌گیری‌شان درباره‌ی اجرای احکام اسلام بیم دارند تا مبدا احکام شریعت را وحشیانه و موجب تحقیر و بی‌احترامی به شخصیت انسانی بدانند - به اشتباه گمان می‌کنند که این قوانین مانند مجازات‌های مدنی آن‌هاست که هر روزه اجرا می‌شوند. به همین دلیل تصور می‌کنند که در جامعه‌ی اسلامی قتل‌گاه عظیمی برپاست که در آن همواره یکی را شلاق می‌زنند و دست فرد دیگری را قطع می‌کنند و شخص دیگری هم سنگسار می‌شود. اما واقعیت این است که این مجازات‌های بازدارنده [به علت سخت‌گیری در اثبات جرم] کمتر اجرا می‌شود. کافی است بدانیم که در مدت ۴ قرن صدر اسلام فقط ۶ بار حد سرقت اجرا شده است. بنابراین، نتیجه می‌گیریم که منظور از این مجازات‌ها بیشتر جنبه‌ی تهدیدی‌ست که مانع وقوع جرم می‌شود. علاوه بر این به علت آگاهی از روش اسلام در حفظ جامعه از عوامل به وجودآورنده‌ی گناه و جرم، قبل از وقوع آن، از عادلانه‌بودن موارد اندک و نادری هم که این مجازات‌ها درباره‌ی افراد اجرا می‌شد، اطمینان کامل پیدا می‌کنیم.

بنابراین، غربی‌ها یا طرفدارانشان هیچ علتی برای نگرانی‌شان نخواهند یافت، مگر آن که همه‌شان بدون وجود توجیهی که آن‌ها را به گناه کشانده باشد، مرتکب جرم و گناه شده باشند و بر انجام آن پافشاری کنند!

ممکن است برخی از مردم گمان کنند حال که چنین است این مجازات‌ها، صوری و غیر قابل اجرا و در حقیقت فاقد ارزش هستند. این نیز اشتباه بزرگی است. این احکام و مجازات‌ها برای تهدید افرادی وضع شده است که بدون وجود توجیه یا انگیزه‌ی معقولی به سمت گناه و جرم کشیده می‌شوند، اما با این وجود در درونشان نسبت به انجام گناه تمایل دارند. پس فارغ از علل وجود چنین انگیزه‌ای در درونشان، آن‌ها قبل از ارتکاب جرم، از بیم گرفتارشدن در دام مجازات بارها عواقب کارشان را مرور و بررسی می‌کنند [و در نهایت از این کار منصرف می‌شوند].

جامعه‌ای که در راه خیر و نیکی تلاش می‌کند و از همگان در پرتو عنایت خویش حمایت به عمل می‌آورد حق دارد اطمینان یابد که هرگز به سوی جان، مال و ناموس افرادش دست تجاوز دراز نخواهد شد. علاوه بر این، اسلام از معالجه و اصلاح افرادی که بدون توجه آشکاری به گناه‌گرایش دارند دریغ نخواهد کرد و در صورت اطلاع از وجودشان، هرگز آن‌ها را در منجلاب انحرافات و فساد رها نخواهد کرد.

آری! آن‌چه خواندید، مباحثی پیرامون مجازات‌ها در اسلام بود که جوان روشن‌فکر و تحصیل‌کرده از آن بیم داشت و برخی از قانون‌دانان از بیم متهم‌شدن به توحش و انحطاط از سوی غربی‌ها، آن را نادیده می‌گرفتند و از پرداختن بدان شانه خالی می‌کردند! حال باید پرسید: چه کسی فلسفه‌ی این قوانین درخشان را به این دو گروه یاد خواهد داد؟!.

رابطه‌ی اسلام با تمدن جدید

برخی از روشن‌فکران جامعه از ما می‌پرسند: آیا می‌خواهید ما را ۱۰۰۰ سال به عقب و به دوره‌ی بادیه‌نشینی برگردانید؟ اسلام برای اداره‌ی زندگی آن اعراب پابره‌نه و خشن که ۱۰۰۰ سال پیش می‌زیستند مناسب بود و سادگی و ابتدایی‌بودنش با محیط زندگی بادیه‌نشینی که در آن ظهور کرد تناسب داشت. اما آیا امروزه در دوره‌ی تمدن، هواپیماهای بمب‌افکن، بمب هیدروژنی، آسمان‌خراش‌ها و سینمای سه بُعدی این دین، دیگر کاربردی دارد؟! اسلام دین جامد و خشکی‌ست که با تمدن جدید سازگاری ندارد و اگر می‌خواهیم مانند سایر بندگان خدا متمدن شویم چاره‌ای جز کنارگذاشتن آن نداریم!

آن‌چه خواندید شبهه‌ی جاهلانه‌ای‌ست که اگر کسی اندک اطلاعی از تاریخ اسلام داشته باشد، هرگز آن را بر زبان نخواهد راند. باید پرسید چه زمانی و در کجا اسلام در مقابل تمدن بشر قد علم کرده و جلوی پیشرفت آن را گرفته است؟ آری! اسلام در میان قومی نازل شد که نیمی از آن‌ها اعراب بادیه‌نشین بودند و درشت‌خویی و بی‌رحمی‌شان به درجه‌ای رسیده بود که قرآن درباره‌ی آن‌ها فرموده است:

﴿الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ

رَسُولِهِ﴾ [التوبة: ۹۷].

«کفر و نفاق اعراب بادیه‌نشین [از سایر مردم] بیشتر است و بیش از همه سزاوار آن‌اند که از مقررات و قوانین آن‌چه خداوند بر پیامبرش فرستاده است، بی‌اطلاع باشند».

آری! معجزه‌ی بزرگ اسلام این بود که از این افراد خشن و تندخو، یک ملت از انسان‌های متمدن ساخت که نه تنها به هدایت الهی ایمان آوردند، بلکه از درجه‌ی حیوانی به افق‌های والای انسانی و حتی به جایگاهی از انسانیت رسیدند که به راهنمای بشریت برای رسیدن به هدایت الهی تبدیل شدند. این امر، به تنهایی دلیل محکمی بر قدرت عجیب و فوق‌العاده‌ی این دین در زمینه‌ی متمدن کردن مردم و پاک کردن جان و روان انسان‌هاست.

اما اسلام به این تأثیر بزرگ بر جان انسان‌ها بسنده نکرده است. زیرا این دین تنها عملی حقیقی‌ست که شایستگی تلاش و فعالیت در راه آن را دارد و آخرین هدف همه‌ی تمدن‌هاست. اسلام به تربیت اساسی افکار و عواطف بسنده نکرده است. بلکه همه‌ی نشانه‌های متمدن شدن را که امروزه مردم بدان توجه و عنایت خاصی دارند و آن را از نیازهای اساسی زندگی به شمار می‌آورند برایشان به وجود آورد. در نتیجه تمدن سرزمین‌های فتح شده مانند مصر، ایران و روم را در صورت عدم مغایرت با عقیده‌اش مبنی بر ایمان به یگانگی خداوند و بازداشتن مردم از نیکی به بندگان خدا پذیرفت. هم‌چنین جنبش علمی یونانی‌ها را که در زمینه‌های پزشکی، ستاره‌شناسی، ریاضیات، شیمی، فلسفه و علوم طبیعی برپا بود به رسمیت شناخت و صفحات درخشان جدیدی را بدان افزود که نشان‌گر تعمق مسلمانان در تحقیق و اهتمام جدی‌شان به علم است. به گونه‌ای که خلاصه‌ی همه‌ی این تحقیقات به اندلس منتقل شد که جنبش علمی اخیر اروپا و موفقیت‌های آن‌ها در علم و اختراع براساس همین ذخیره‌ی علمی بوده است. اکنون باید از خود پرسید: چه زمانی اسلام با تمدنی که برای بشر مفید بوده باشد، مخالف کرده است؟

دیدگاه اسلام نسبت به تمدن غربی امروزی نیز همانند دیدگاهش نسبت به هر تمدن دیگری است که قبل از این وجود داشته است. بدین ترتیب که همه‌ی منافی‌ها را که می‌تواند برای بشریت در بر داشته باشد، می‌پذیرد و از پذیرش موارد زیان‌بار آن خودداری می‌کند. اسلام هرگز مردم را به انزوای علمی یا مادی فرا نخوانده و نمی‌خواند و با تمدن‌های دیگر خصومت شخصی یا نژادی ندارد. زیرا به وحدت و یک‌پارچگی بشریت و وجود پیوندها میان همه‌ی ملیت‌ها و افکار بشر اعتقاد دارد.

بنابراین، برخلاف تصور برخی از تحصیل‌کردگان و روشن‌فکران سطحی‌نگر، هرگز نباید نگران مخالفت با استفاده از دستاوردهای تمدن جدید بود و مسلمانان هرگز

استفاده از ابزارهای جدید را مشروط به نوشته‌شدن عبارت «بسم الله الرحمن الرحيم» بر روی آن‌ها نکرده‌اند تا استفاده از آن را در خانه‌ها، کارگاه‌ها، مزارع و زمین‌های مختلف زندگی بپذیرند! بلکه کافی‌ست که با ذکر نام خدا و در راه او از آن بهره گیرند. ابزار به خودی خود، دین، ملیت و وطن ندارد. بلکه هدف از استفاده از آن، همه‌ی این عوامل را تحت تأثیر قرار می‌دهد. برای امثال توپ جنگی ذاتاً یک محصول بشری و فاقد هرگونه نام و عنوانی است. اما اگر کسی از آن برای تجاوز به سرزمین‌های دیگر استفاده کند، به طور یقین این عمل در اسلام جایز و مقبول نخواهد بود و شرط استفاده از آن در اسلام این است که برای دفاع در برابر تجاوز دشمن یا تحقق برتری نام خداوند در زمین به کار آید. صنعت سینما نیز یک دستاورد بشری است که چنانچه در راه احساسات و عواطف پاک و والای انسان و تشویق مردم به پیشی‌گرفتن از یک‌دیگر در کارهای نیک از آن بهره گرفته شود، براساس اسلام است. اما اگر برای نشان دادن بدن‌های برهنه و شهوت‌انگیز و ترویج فساد و ابتذال فکری و روحی از آن استفاده شود، این عمل خارج از دایره‌ی اسلام به شمار خواهد آمد. بنابراین، عیب فیلم‌های مبتذل و بی‌محتوایی که بازارها را به طور کامل تصاحب کرده‌اند، فقط تحریک غریزه‌ی جنسی نیست. بلکه مهم‌ترین عیب چنین فیلم‌هایی، بی‌ارزش جلوه‌دادن زندگی و محدودکردن آن به اهداف پست و بی‌ارزشی است که نمی‌تواند غذای مناسبی برای روح بشر باشد.

هم‌چنین دعوت اسلامی از تعامل سازنده با تجارب علمی بشر در همه‌ی جهان جلوگیری نخواهد کرد. زیرا هر تجربه‌ی بشری سودمندی به منزله‌ی غذایی‌ست که مسلمانان باید آن را بچشند. پیامبر خدا ﷺ درباره‌ی علم به صراحت فرموده است:

«طَلَبُ الْعِلْمِ قَرِيضَةٌ»^(۱). «طلب علم [بر مسلمانان] واجب است».

از آن جا که پیامبر ﷺ در این حدیث، علم را به طور مطلق و بدون مشخص کردن نوع آن ذکر کرده‌اند، نتیجه می‌گیریم این کلام ایشان شامل همه‌ی انواع علم می‌شود. زیرا دعوت رسول خدا از مردم، برای طلب همه‌ی انواع علم و از همه‌ی راه‌ها بوده است.

۱- ابن ماجه و ابن عبد البر و غیره این حدیث را با این الفاظ روایت کرده‌اند: «طَلَبُ الْعِلْمِ قَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ». آل‌بانی آن را صحیح گفته‌است. (مصحح)

حال که چنین است هرگز نباید نگران مخالفت اسلامی با تمدنی بود که برای بشریت سودمند است.

اما چنانچه منظور از تمدن، مشروبات الکلی، قمار، فساد اخلاقی، استعمار حقیرانه و به بردگی درآوردن انسان‌ها تحت عناوین مختلف باشد، در این صورت اسلام در مقابل این تمدن خیالی مقاومت خواهد کرد و به عنوان سدی در مقابل سقوط مردم در پرتگاه‌ها خواهد ایستاد.

آیا اسلام همان ارتجاع است؟

روشن‌فکران امروزی خطاب به مسلمانان می‌گویند: آیا می‌خواهید افکار و احساساتمان را تعطیل کرده و خود را در وضعیتی مقید کنیم که دیگر امروزه مقبول، معقول و متناسب با زندگی جدید نیست؟ آیا می‌خواهید با آداب و رسوم چندین نسل پیش زندگی کنیم که دیگر کارکردشان را از دست داده و امروزه به ارتجاع^(۱) و عقب‌گرد به گذشته به شمار می‌آیند که مانع پیشرفت و آزادی بشر است؟

آیا هنوز هم بر تحریم ربا اصرار می‌کنید در حالی که یک ضرورت اقتصادی است که در دنیای معاصر چاره‌ای جز آن نیست؟

آیا هم‌چنان بر گردآوری زکات و توزیع آن در محل گردآوری‌اش پافشاری می‌کنید در حالی که به خوبی می‌دانید این کار، یک روش قدیمی و با سیستم جدید حکومت ناسازگار است؟ علاوه بر این نیازمندان شهر یا روستا احساس می‌کنند که فلان

۱- ارتجا یا گذشته‌گرایی در لغت به معنای بازگشت است و از این رو می‌توان آن را گذشته‌پرستی و گذشته‌خواهی نیز نامید و نام یا صفتی است برای افراد، گروه‌ها، احزاب، حکومت‌ها یا طبقه‌هایی که مخالف هرگونه دگرگونی در روابط و بنیاد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کنونی هستند و یا خواستار خنثی‌شدن برخی دگرگونی‌ها و بازگشت به گذشته‌اند. ارتجاع و پیشرفت‌خواهی در هر جامعه‌ای نسبی است و به مرحله و وضعیت تاریخی آن جامعه بستگی دارد. چنانکه آنچه در یک جامعه، پیشرفت‌خواهانه مترقی به شمار می‌آید چه بسا رد جامعه‌ی دیگر ارتجاعی یا محافظه کارانه به شمار آید. ارتجاعی‌ها در هر نظام، دست راستی‌های افراطی هستند که به روابط و نهادهای اقتصادی و اجتماعی کنونی یا گذشته وابسته‌اند و در برابر هرگونه دگرگونی مقاومت می‌کنند. ارتجاع با هرگونه گرفتن قدرت و ثروت از دست طبقات یا گروه‌های بالادست و سپردن آن به طبقات یا گروه‌های فرودست به شدت مخالفت می‌کند. نظام‌های استبدادی و نیروهای پشتیبان آن‌ها ارتجاعی به شمار می‌آیند. به نقل از دانشنامه‌ی سیاسی، داریوش آشوری، ص ۱۴، انتشارات مروارید، چاپ سیزدهم، ۱۳۸۵. (مترجم)

ثروتمند به آن‌ها زکات می‌پردازد در نتیجه در مقابل او احساس خواری خواهند کرد و مطیع قدرت و نفوذش خواهند بود؟!.

آیا هنوز هم بر تحریم شراب، قمار، اختلاط زن و مرد، رقص‌های مختلط و داشتن دوستی و ارتباط با افرادی از جنس مخالف اصرار می‌کنید در حالی که همه‌ی این امور در دوره‌ی معاصر یک ضرورت اجتماعی به وجود می‌آید که نمی‌توان از آن بی‌نیاز بود یا از آن اجتناب کرد. زیرا تکاملی‌ست که باید به راه خود ادامه دهد؟!.

وای بر شما ای مسلمانان! این چه سیر معکوس و عقب‌گردی است که مردم را به سوی آن فرا می‌خوانید?!.

آن‌چه این روشن‌فکران و تحصیل‌کردگان مطرح می‌کنند از یک طرف صحیح و از سوی دیگر غلط است.

درست است که اسلام ربا را حرام اعلام کرده است، اما واقعیت این است که ادعای ضروری اقتصادی بودن ربا دروغی بیش نیست و در جهان امروز دو دیدگاه اقتصادی وجود دارند که با وجود اختلاف اصول یا جهت‌گیری‌شان بر پایه‌ی ربا شکل نگرفته‌اند که همان مکتب اسلام و مکتب کمونیسم هستند. واقعیت این است که کمونیسم این توان را یافته که نظام اقتصادی‌اش را برپا کند. اگرچه اسلام در دوره‌ی معاصر هنوز به این قدرت دست نیافته است، اما در این راه گام برمی‌دارد و به حکم طبیعت اشیا و قراین موجود در جدالی که امروزه در همه‌ی کشورهای جهان برپاست، اسلام در راه قدرت گرفتن و نیرومند شدن است و این قراین از یک رستاخیز و بیداری اسلامی جدید حکایت دارد.

زمانی که اسلام بر جامعه حکومت کند قطعاً اقتصادش را بدون وجود ربا برپا خواهد کرد و نیاز یا ضرورت اقتصادی مانع این کار نخواهد شد. هم‌چنان که کمونیسم نظام اقتصادی‌اش را بدون نیاز به ربا برپا کرده و این ضرورت خیالی از ایجاد سیستم اقتصادی کمونیستی جلوگیری نکرده است.

بنابراین، ربا در سراسر جهان معاصر یک ضرورت گریزناپذیر نیست. بلکه فقط در جهان سرمایه‌داری یک نیاز ضروری و اصل غیر قابل حذف است. زیرا نظام سرمایه‌داری بدون آن برپا نمی‌شود. با این وجود، اقتصاددانان بزرگ غرب سیستم اقتصاد ربوی را به باد انتقاد گرفته و معتقدند که نتیجه حتمی چنین وضعیتی در

طول نسل‌ها انباشته شدن ثروت در دست گروه اندکی از مردم و محرومیت تدریجی بقیه‌ی افراد جامعه از آن و در نتیجه گرفتار شدن میلیون‌ها انسان در بردگی این گروه کوچک سرمایه‌دار خواهد بود.

ما بدون نیاز به تحقق فراوان و عمیق در علم اقتصاد مصداق این امر را در نظام سرمایه‌داری کنونی مشاهده می‌کنیم. از جمله‌ی معجزات نظام اسلام تحریم احتکار و ربا - دو اصل اساسی سیستم سرمایه‌داری - در بیش از ۱۰۰۰ سال پیش از به وجود آمدن آن سیستم است. زیرا خداوند که این دین را برای بشر فرو فرستاده است، همزمان از همه‌ی نسل‌های بشر به طور کامل آگاهی دارد و او که آگاه‌ترین و داناترین است به خوبی از نتایج اسفبار ربا در اقتصاد و ایجاد کینه و اختلاف طبقاتی میان افراد جامعه آگاه بوده است.

از جمله‌ی شگفت‌آورترین عجایب دنیا این است که نویسندگی مبارز! یک هفته‌نامه، به علت اصرار اسلام بر تحریم ربا آن را محکوم می‌کند، در حالی که همین نویسندگی به اصول سوسیالیسم که براساس اقتصاد بدون ربا برپاست اعتقاد دارد! جالب این است که سرمایه‌داری کم کم از عواقب ربا به ستوه آمده و به سوی سوسیالیسم متمایل می‌شود! بنابراین، برای نویسندگی مذکور مسأله، اصول و مبادی نیست که از روی فهم و ایمان بدان اعتقاد داشته باشد، بلکه فقط در درونش شهوت حمله به اسلام وجود دارد!

هم‌چنین یک وزیر مسلمان که دوران جوانی‌اش را در لباس دین‌داری سپری کرده است، برای جلب سرمایه‌های خارجی، در مقام رفع تهمت جمود از اسلام برآمده و می‌گوید: «وقت آن فرا رسیده است که اسلام در مسأله‌ی تحریم ربا بازنگری کند تا خود را با شرایط امروز جهان مطابقت دهیم!» آری! او می‌خواهد رضایت سرمایه‌داران را با به برآوردن خشم و غضب الهی به دست آورد و از تحولات اقتصادی استقبال کند. در حالی که اگر هدفش در این گفته‌ها بیان حقیقت بوده باشد باید بداند که خودش نادان‌ترین مردم نسبت به این امور است! هم‌چنین یک عالم الأزهر قبل از این که از دانشگاه مذکور مفتی معرفی شود، آشکارا حکم تحریم قطعی ربا را اعلام می‌کرد و به بیان حقیقت می‌پرداخت. اما همین فرد پس از به دست آوردن مدرک، احکام الهی را تحریف می‌نمود!

در حقیقت امروزه ربا برای ما مسلمانان یک ضرورت خوارکننده است. زیرا اقتصاد ما هم‌چنان بر پایه‌ی کمک‌های خارجی استوار است. اما پذیرفتن این ضرورت تا زمان

پایان یافتن آن، تفاوت زیادی با اعتقاد به آن پیشرفت‌های خیالی دارد. زمانی که همه‌ی کشورهای اسلامی استقلال اقتصادی پیدا کنند و بتوانند بر روی پای خود بایستند و رابطه‌ی ما با جهان براساس رابطه‌ی متقابل و آزاد باشد و نه تبعیت و اطاعت، در چنین روزی اقتصادمان را براساس اسلام برپا و تحریم ربا را اعلام خواهیم کرد و در نتیجه در مقایسه با همه‌ی جهان به پیشرفت و توسعه دست خواهیم یافت!

علاوه بر این، در فصل گذشته درباره‌ی زکات به طور کامل صحبت کردیم. به طوری که این مسأله که آیا زکات، بخشش و احسان ثروتمندان به نیازمندان است یا حقیست که دولت براساس قانون الهی آن را از ثروتمندان دریافت می‌کند مجالی برای تردید باقی نگذاشتیم.

اما در این جا درباره‌ی توزیع زکات در محل گردآوری اش شبهه‌ای مطرح می‌شود. انسان از سادگی و کم‌دقتی روشن‌فکران و تحصیل‌کردگان، دچار خنده می‌شود که هرگاه برنامه یا طرحی از غرب متمدن! وارد کشورهای اسلامی می‌شود. به نشانه‌ی تأیید آخرین پیشرفت‌های تمدن، دهانشان از تعجب باز می‌ماند در حالی که همان قانون و برنامه‌ی به وجود آمده از طریق اسلام را نشانه‌ی انحطاط و جمود می‌دانند! جدیدترین تحولات و پیشرفت‌های نظام اداری در آمریکا به فدرالیسم منتهی شده است. بر این اساس، روستا در چهارچوب ارتباط با شهر، ایالت و حکومت مرکزی ایالت متحده یک واحد اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مستقل به شمار می‌آید. در واحد مستقل، مالیات‌هایی که شورای روستا برای ساکنان آن تعیین کرده است جمع‌آوری و در همان روستا برای فعالیت‌های آموزشی، بهداشتی، راه‌های ارتباطی و خدمات اجتماعی‌اش هزینه می‌شود و بقیه‌ی آن اموال برای نهادهای حکومتی شهر یا ایالت فرستاده می‌شود. هم‌چنین اگر روستاها دچار کسری بودجه شوند از شهر یا ایالت، کمک مادی برایشان ارسال می‌شود. این نظام در حد خود بسیار مقبول به نظر می‌رسد. زیرا یک نوع، تقسیم‌کار است که وظیفه‌ی تأمین بودجه روستاها و واحدهای کوچک را به حکومت مرکزی که به اندازه‌ی خود ساکنان محلی روستاها یا واحدهای کوچک قادر به شناسایی نیازهایشان و تأمین آن نخواهد بود واگذار نمی‌کند.

تحصیل‌کردگان، با شنیدن این توضیحات، چنین نظامی را تشویق و تحسین می‌کنند و برایش کف می‌زنند. اما باید دانست دین اسلام که این روشن‌فکران و تحصیل‌کردگان آن را مایه‌ی عقب‌ماندگی می‌دانند، ۱۳۰۰ سال قبل به چنین نظامی

دست یافته و آن را برای بشر وضع کرده است. آری! اسلام گردآوری و هزینه کردن مالیات‌ها (زکات، خراج و...) را امری منطقی قرار داده است، به گونه‌ای که چنانچه پس از هزینه کردن اموال در همان منطقه، چیزی از آن باقی بماند، آن را به بیت المال عمومی می‌فرستند و اگر مسئولان محلی در تأمین هزینه‌های ناحیه‌ای دچار کسری بودجه شدند از بیت المال مسلمانان کمک می‌گیرند.

آری! این همان اصلی است که اسلام آن را برای حُسن تقسیم کار و برپایی نوعی نظام فدرالی تعیین کرده است؛ امری که روشن‌فکران و تحصیل‌کردگان، به علت این که آن را عقب‌ماندگی و انحطاط می‌دانند اقدام به محکوم کردن و تقبیح آن می‌کنند. اما در صفحات قبل درباره‌ی مسأله‌ی توزیع زکات سخن گفتیم و بیان کردیم که اسلام هیچ شرطی برای نقدی یا جنسی بودن اموال زکات قرار نداده است و مانعی ندارد که فرد زکات خود را به صورت ساخت مدارس، بیمارستان‌ها و سایر خدمات اجتماعی پرداخت کند، هم‌چنین می‌تواند آن را مستقیماً به افرادی که به علت ضعف جسمانی، پیری و کودکی قادر به کارکردن نیستند بپردازد.

اگر بخواهیم در جامعه‌ی کنونی، اسلام را عملی کنیم کشور را به واحدهای کوچکی تقسیم می‌کنیم که در چهارچوب ارتباط با مراکز منطقه‌ای و دولت مرکزی، جهان اسلام و همه‌ی جهان امور خود را اداره خواهد کرد و بدین ترتیب در پیشرفت و تکامل جهان از همه‌ی کشورهایی که تحصیل‌کردگان و روشن‌فکران جامعه‌ی ما شیفته و دل‌باخته آن‌ها شده‌اند پیشی خواهیم گرفت.

اما درباره‌ی تحریم شراب، قمار و اختلاط زن و مرد در اسلام باید دانست که این تحریم براساس حقیقت و کاملاً به جا بوده و هراندازه که زنان و مردان ترقی‌خواه این حکم را محکوم کنند بازهم بر تحریم آن اصرار و پافشاری خواهد کرد!

ممکن است بحث و جدل در این باره کمی به طول بینجامد، اما مسأله را از نزدیک‌ترین راه به پایان می‌برم. درباره‌ی مسأله‌ی تحریم شراب کافی است به این مسأله اشاره کنیم: در فرانسه که در گرداب فساد و فحشا غرق شده است، [و روشن‌فکران ما، آن را یکی از کعبه‌های آرزوهایشان می‌دانند] یک نماینده‌ی زن پارلمان خواستار ممنوعیت استعمال مشروبات الکلی در این کشور شده است! آری! همین مسأله برای پاسخ‌گفتن به شیفتگان باده‌گساری و زنان و مردان شراب‌خوار کافی است!

حقیقت این است که هیچ ارزشی برای مشروبات الکلی قائل نیستیم، اما نیک می‌دانیم که پدیده‌ی شراب‌خواری انعکاس جامعه‌ای که بیمار در فرد بیمار است؛ جامعه‌ای که در آن اختلاف طبقاتی به حدی شدت می‌یابد که طبقه‌ای در رفاه‌زدگی فراوان زندگی می‌کنند. به طوری که این وضعیت، احساس و روح آن‌ها را از بین برده و دچار دل‌زدگی از دنیا شده‌اند و برای شادابی به محرک‌ها و مواد نشاط‌آور ساختگی نیاز دارند. در حالی که در همین جامعه، طبقه یا طبقاتی در محرومیت و فقر مطلق به سر می‌برند و برای گریز از سختی‌ها و مصیبت‌های زندگی به مست‌کننده‌ها و شادی‌آورها نیاز دارند. جامعه‌ای که جدال بر سر لقمه نانی، احساسات و عواطف افراد را از بین برده و آن‌ها را به انسان سنگ‌دلی تبدیل می‌کند یا آلودگی صوتی، سر و صدای برخورد ابزارهای صنعتی با یک‌دیگر، نشستن‌های طولانی در ادارات و محل‌های کار باعث افسردگی آن‌ها شده است به مشروبات الکلی و سایر مست‌کننده‌ها و مواد مخدر پناه می‌برد تا در رؤیاهایش دنیای دیگری خالی از بدبختی بسازد.

با این وجود باید صراحتاً گفت: حتی این عوامل هم توجیهی برای پناه‌بردن به مشروبات الکلی و مواد مخدر نیست. بلکه وجود آن‌ها نشانه‌ی بیماری است و درمان آن توسط فرد و جامعه را می‌طلبد. زمانی که اسلام شراب را حرام اعلام کرد، عوامل توجیه‌کننده‌ای را نیز که منجر به شراب‌خواری می‌شود، از نظر دور نداشت. بلکه در ابتدا اقدام به از بین بردن این عوامل کرد. سپس بعد از آن باده‌گساری را حرام اعلام نمود. پس تمدن جدید باید پیش از انتقاد از اسلام، از آن یاد بگیرد که چگونه بیماری‌های روحی را با تنظیم نظام اقتصادی اجتماعی، سیاسی، فکری، روحی و جسمی جامعه معالجه کند. هم‌چنین جز انسان‌های بی‌هدف، پوچ‌گرا و خودسر، کسی قمار را تأیید نمی‌کند. بنابراین، موضوع قمار نیاز به بحث فراوان ندارد.

اما آن‌چه درباره‌ی آن بسیار بحث و گفتگو می‌شود، اختلاط زن و مرد است. عده‌ای فریاد سر داده و می‌پرسند: تا کی باید عقب‌افتاده بمانیم؟ تا کی باید با پیشرفت و تمدن مخالفت کنیم؟ درود بر تمدن پیشرفته فرانسه که در آن عاشق و معشوق در کنار خیابان یک‌دیگر را در آغوش گرفته و همدیگر را غرق در بوسه می‌کنند و افراد خشونت‌طلب و مبلغان فضایل اخلاقی برایشان مزاحمت ایجاد نمی‌کنند، جالب این که پلیس تا پایان این نمایش و شیرین‌کاری هنری از آن‌ها در مقابل مزاحمت‌های احتمالی عابران محافظت می‌کند! وای به حال کسانی که به

دیدهای تحقیر یا تقبیح به این مناظر بنگرند که در این صورت افراد متمدن آن جامعه آن‌ها را مورد تحقیر قرار خواهند داد!

دروود بر تمدن پیشرفته آمریکا که مردم در آن با یکدیگر صادق و صریح هستند و هرگز دچار دورویی و نفاق نمی‌شوند! آن‌ها دریافته‌اند که گزینه‌ی جنسی یک نیاز حیاتی است به همین دلیل آن را به رسمیت شناخته و راه آن را آسان و حمایت جامعه از آن را فراهم کرده‌اند. بنابراین، هر دختر یا پسری، دوستانی از جنس مخالف دارد که با آن‌ها به تفریح و گردش می‌رود و گاهی با یکی از آن‌ها خلوت می‌کند تا نیاز جنسی‌اش را تأمین کند و بدین وسیله هردو از شر سنگینی آن بر جسم، روح و اعصاب‌شان رهایی یابند. سپس عصر هنگام با نشاط و شادابی به سر کار خواهند رفت و به کار و تولید خواهند پرداخت و در نتیجه موفق خواهند بود و موفقیت آن‌ها به پیشرفت جامعه منجر خواهد شد.

آری! فرانسه همان کشوری‌ست که در جنگ جهانی دوم در مقابل اولین ضربه‌ی آلمانی‌ها سر تسلیم فرود آورد؛ البته نه بدان علت که میزان تجهیزات و نیروهایش برای دفاع کافی نبود. بلکه به این سبب که فرانسوی‌ها عزت و شکوه خود را از دست داده و در شهوت‌ها غرق شده بودند. آری! لذت جنسی آن‌ها را به فساد و تباهی کشانده بود. به همین دلیل نگران کاباره‌ها، کازینوها و رقص‌خانه‌های پاریس بودند تا مبادا در اثر جنگ و بمباران دشمن نابود شوند. آیا این همان چیزی‌ست که روشن‌فکران جامعه، ما را بدان فرا می‌خوانند؟ یا آن‌ها گروهی فریب‌خورده‌اند که نمی‌دانند چه می‌گویند؟

در آمریکایی که غفلت‌زدگان شرق، خواب و رؤیای تقلید از آنان را در سر می‌پروراند در یک سرشماری از دبیرستان‌های یک شهر، مسئولان آن مدارس دریافتند که ۳۸٪ دختران دبیرستانی باردار هستند! این میزان در میان دختران دانشجو که باتجربه‌تر و از روش‌های پیشگیری از بارداری آگاه‌ترند کم‌تر است!

آیا این همان چیزی‌ست که روشن‌فکران جوامع مسلمان مشرق زمین، مردم را بدان فرا می‌خوانند یا این که آنان هم، فریب غربی‌ها و استعمارگران را خورده‌اند و خودشان هم نمی‌دانند چه می‌گویند؟

رهایی از فشار گزینه‌ی جنسی بر اعصاب انسان، هدف صحیحی است و اسلام بیشترین توجه را به این مسأله داشته است. زیرا قرن‌ها پیش از آمریکایی‌ها دریافته

است که محرومیت از ارضای غریزه جنسی، باعث کاستن بخشی از پتانسیل کار و فعالیت افراد می‌شود و آن‌ها را از کار و پیشرفت بازمی‌دارد مگر آن که نیاز این غریزه تأمین شود. اما برای دست‌یافتن به هدف صحیح باید ابزار و راه و روش صحیح به کار برد. به فسادکشاندن جامعه و آزادکردن مردان و زنان برای انجام عمل جنسی هم‌چون چهارپایان، راه درستی نیست. اگر این افراد ساده‌لوح گمان می‌کنند که تولید خالص ملی فراوان آمریکا به علت آزادی و بی‌بند و باری جنسی است، باید بدانند که این تولید فقط یک دستاورد مادی محض است. زیرا ممکن است روزی برسد که روبات‌ها بشر را از نیروی کار انسانی بی‌نیاز کنند. اما آمریکا در دنیای افکار و اصول انسانی چه دستاوردی داشته است؟ آری! ملت آمریکا همان ملتی است که سیاه‌پوستان را به بدترین شیوه در تاریخ معاصر بشریت به بردگی کشانده است. آری! آمریکا همان کشوری است که هر نوع استعمار را در جهان تأیید می‌کند^(۱) و نمی‌توان میان سقوط روح انسان نمایان‌گر در غریزه‌ی حیوانی و استعمار و به بردگی کشاندن ملت‌ها تفاوتی قائل بود. هر دو حالت، سقوطی هستند که امکان ندارد انسان‌های متمدن بدان دچار شوند.

زمانی که زنی آراسته، زیبا و با لباس‌های نیمه عریان در جامعه ظاهر می‌شود و توجه سوخته‌دلان عیاش و فاسد را به خود جلب و افکار و ضمائر افراد خوش‌گذران را به خود مشغول می‌سازد، بی‌تردید این افراد با دیدن او دچار شادی و سرور عجیبی می‌شوند. این یک واقعیت است. زیرا همگان می‌دانند سفره‌های متنوع با غذاهای مختلف، از یک سفر با یک نوع غذای ثابت و تکراری، لذیذتر و خوش‌گوارتر است!

اما باید، در ابتدا اهداف را به وضوح مشخص کنیم. آیا وظیفه‌ی ما در زندگی این است که صرف‌نظر از بقیه‌ی اهداف، بیشترین بهره را از شادی و لذت ببریم؟ آیا در گذشته و حال، کسی خوشایندبودن لذت‌ها را انکار کرده است؟ پس چرا این خوشی‌ها را لذت نامیده‌اند؟ شادی‌بخش و مفرح‌بودن لذت‌ها، یافته‌ی جدیدی نیست که غربی‌ها در قرن بیستم بدان دست یافته باشند. بلکه قرن‌ها پیش یونانی‌ها، ایرانی‌ها و رومی‌ها آن را تجربه و کاملاً در آن غرق شده بودند. سپس چه اتفاقی افتاد؟ هرکدام از این حکومت‌ها که به چنین وضعیتی گرفتار شدند رو به ضعف نهادند و از کار و کوشش،

۱- و این اواخر به بزرگ‌ترین استعمارگر جهان تبدیل شده است که به راحتی به هر بهانه‌ای به کشورهای جهان سوم و به ویژه مسلمان حمله و آن‌ها را از نظر نظامی اشغال می‌کند. (مترجم)

تولید و نگاه جدی به زندگی بازماندند. شبیه همین وضعیت در طول تاریخ در سراسر جهان و از جمله فرانسه روی داد. آری! این سنت خداوند در زمین است که خودش درباره‌ی آن می‌فرماید:

﴿وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا﴾ [فاطر: ۴۳].

«و در سنت‌ها و قواعد خداوند هیچ تغییر و تحولی نخواهی یافت».

از آغاز دوره‌ی معاصر، غرب همه‌ی ابزارهای قدرت مادی از جمله علم، نیروی کار و جدیت در تولید را در اختیار داشت. کم‌کم این شهوت‌ها به وجود افراد جامعه‌ی غربی نفوذ کرد و به سقوط اکثریت آن‌ها انجامید و بقیه نیز در حال سقوط و انحطاط هستند. ولی ما مسلمانان امروزه هیچ‌گونه قدرت و نیرویی در اختیار نداریم. زیرا شرایط اجتماعی و سیاسی رقت‌باری که حداقل در دو قرن اخیر ما را احاطه کرده، هرگز به سود ما نبوده است. بنابراین، از افتادن به پرتگاه شهوت‌ها به نام تمدن، پیشرفت و رهایی از اتهام ارتجاع و جمود فکری، چه سودی می‌بریم؟ چنین اعمالی جز سستی و سرگردانی برای ما چیزی به بار نیاورده است و با داشتن چنین تباهی و فساد با هر گامی که به جلو برمی‌داریم، در منجلاب فساد و بدبختی بیشتر سقوط خواهیم کرد و هر نویسنده یا اندیشمند و آزاداندیشی که مردم را به کنار گذاشتن دین و آداب و رسوم مبتنی بر دین فرا می‌خواند دارای هر نام و لقبی باشد، خواسته یا ناخواسته یکی از پیام‌آوران و خدمت‌گذاران استعمار است و استعمارگران از این نویسندگان و اندیشمندان و خدمتی که با دعوت مردم به کنارگذاشتن اخلاق و سرگرم کردن جوانان به جستجو برای یافتن شادی و سرور، در راستای اهدافشان به آن‌ها می‌کنند به خوبی آگاهند. به همین دلیل به پاس خدماتی که این حيله‌گران یا فریب‌خوردگان و غفلت‌زدگان در روزنامه‌ها، کتاب‌ها، رادیو تلویزیون و ادارات دولتی برای آن‌ها انجام می‌دهند از آن‌ها حمایت‌های مالی، تسهیلاتی و اطلاعاتی فراوانی به عمل می‌آورند. آنان همواره این ادعاها را تکرار می‌کنند که به وضعیت زنان در جامعه دقت کنید که از جایگاه پست و ناچیزی به مقام والایی رسیده‌اند و چگونه پیشرفت کرده و به افراد مؤثری در اجتماع تبدیل شده‌اند.

در فصل «زن در اسلام» از همین کتاب درباره‌ی پیشرفت و ترقی زن در جامعه بسیار سخن گفتیم. در این جا باید این نکته را افزود که خروج زن از خانه برای کار و فعالیت و حضور در جامعه بی‌تردید منجر به دست‌یافتن به تجربه‌هایی می‌شود که اگر

در خانه می‌ماند و به وظیفه‌ی خانه‌داری و تربیت فرزندان عمل می‌پرداخت، هرگز به این تجارب دست نمی‌یافت. اما در ابتدا باید پرسید: آیا این تجربه چیزی بر شخصیت زن خواهد افزود؟ یا از یک جهت بر تجارب او افزوده تا از سوی دیگر از جایگاه و شخصیتش کاسته شود؟ هم‌چنین لازم است سؤال کنیم: آیا این تجربه چیزی بر شخصیت همه‌ی انسان‌ها افزوده است یا این امر نیز باعث افزوده‌شدن بر بخشی از شخصیتش و کاستن از بخش دیگر آن خواهد شد؟!.

شکی نیست که زن در جهان غرب به دوست و یار شایسته‌ای برای مرد تبدیل شده است که از احساسات عاشقانه‌اش با جان و دل استقبال می‌کند و به نیازهای جنسی‌اش پاسخ می‌گوید و در تحمل برخی از مشکلات با او همراه و هم‌دل می‌شود. اما دیگر نمی‌تواند همسر و مادر شایسته‌ای باشد. آری! این یک واقعیت تلخ است و فریادهای اعتراض زنان و مردانی که به تب غرب‌زدگی گرفتار شده‌اند، هرگز این حقیقت را تغییر نخواهد داد. حقایق به دست آمده از اعداد، ارقام و آمارها سخنان ما را تأیید می‌کند.

میزان طلاق در آمریکا به ۴۰٪ رسیده است که از آینده‌ی خطرناکی خبر می‌دهد^(۱). این میزان در اروپا اندکی کمتر است. اما داشتن دوستانی از جنس مخالف حتی در میان افراد متأهل امر شایعی است. اگر زن غربی مادر یا همسر شایسته‌ای بود، بدین معنی که قادر به استقرار و بقا در خانه و صرف‌کردن اهتمامش به آن بود، هرگز درصد طلاق در آمریکا این‌گونه بالا نمی‌رفت یا پدیده‌ی فرار از خانه و زندگی زناشویی در اروپا تا این حد افزایش نمی‌یافت. در صفحات قبل درباره‌ی وظیفه‌ی مادری سخن گفتیم و بیان کردیم که اشتغال زن در خارج از خانه - که عده‌ای ادعا می‌کنند باعث پیشرفت و تکامل زن می‌شود - در حقیقت مانع فراهم‌شدن فرصت زمانی و روحی پرداختن زن به وظیفه‌ی اصلی‌اش یعنی مادری خواهد شد. زیرا زنی که خسته و کوفته از سر کار به خانه برمی‌گردد دیگر در اعصابش توان مادری نخواهد داشت و خودش را برای تحمل سختی‌های بیشتر مهیا نخواهد دید.

بشریت از اختلاط، جز عیاشی و خوش‌گذرانی چه بهره‌ای برده است؟ آیا راه‌یافتن چند زن به پارلمان‌ها، وزارت‌خانه‌ها، سازمان‌ها و ادارات دولتی از مشکلات جهان

۱- البته این آمار مربوط به زمان تألیف کتاب است. قطعاً امروزه هم میزان ازدواج در آمریکا و کشورهای غربی کاهش یافته و هم بر میزان طلاق افزوده شده است. (مترجم)

کاسته است؟ آیا اشتغال هزاران و بلکه میلیون‌ها زن در کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، شرکت‌های تجاری، کشتی‌ها و... باری از دوش این جامعه برداشته است؟ آیا زنان جز با خطابه خواندن در پارلمان‌ها و امضا کردن احکام و دستورات اداری نمی‌توانند در جامعه ایفای نقش کنند؟

آیا زنان با تربیت فرزندان با روشی هدفمند و تبدیل آن‌ها به شهروندان سالم و شایسته و انسان‌های نیکوکار، مثبت و مبرا از هرگونه انحراف و مشکلی نمی‌توانند در جامعه تأثیرگذار باشند؟! درست است که زن از این که در پارلمان‌ها، نشست‌ها و سالن‌های کنفرانس مورد تشویق قرار گیرد و برایش کف بزند خوشحال و شاداب می‌شود. اما اگر این شادی و سرمستی گذرا به تربیت نسل‌هایی محروم از نعمت مادر بینجامد دیگر چه ارزشی خواهد داشت؟! نسل‌هایی که فاقد عنصر محبتی هستند که با غریزه‌ی جدال و ستیز در وجود انسان به تعادل برسد؛ همان چیزی که فقط مادری می‌تواند نهال آن را در وجود فرزند پرورش دهد که از وجود و نبوغش برای تربیت او مایه می‌گذارد.

هدف ما این نیست که به زن ظلم کرده و او را از لذت‌های زندگی و داشتن شخصیت مستقل محروم کنیم. اما آیا زندگی، مردان و زنان را به حال خود رها می‌کند تا آن‌گونه که می‌خواهیم از لذت‌های دنیا بهره ببریم و شخصیت خود را به میل و خواسته خودمان شکل دهیم؟ اگر خودپسندی بر ما چیره شود و بخواهیم بیش از حد معمول از دنیا بهره گیریم چه روی خواهد داد؟ آیا نتیجه‌ی خودخواهی و انحراف ما به وجود آمدن نسل‌های سنگ‌دل و بی‌رحم در آینده نخواهد بود؟ آیا در میان این نسل‌ها مردان و زنانی وجود نخواهد داشت؟ آیا لذت‌بردن بیش از حد افراد یک نسل و بدبختی نسل‌های آینده به نفع قضیه‌ی زن - به عنوان یک جنس همیشگی بر روی زمین - خواهد بود؟ آیا باید بدان علت که اسلام به انسان به عنوان مجموعه‌ی یکپارچه‌ای می‌نگرد که فقط به نسل معینی محدود و نسل‌ها از یک‌دیگر تفکیک نمی‌شوند و برای نفع همه‌ی نسل‌ها تلاش می‌کند و هرگز همگان را قربانی شهوت‌ها و هوس‌های افراد یک نسل نمی‌کند آن را مورد انتقاد قرار داد؟

اگر اسلام همه‌ی انواع ذلت‌ها را حرام اعلام و در مقابل غرایز فطری و طبیعی انسان ایستادگی می‌کرد و آن‌ها را به طور کامل سرکوب و از ارضایشان جلوگیری می‌نمود، این امر یک عیب بزرگ برای اسلام به شمار می‌آمد. آیا واقعاً اسلام چنین است؟

دین و سرکوب غرایز

ببینید روانشناسان غربی درباره‌ی دین چه می‌گویند. آن‌ها معتقدند دین باعث سرکوب [غرایز و] فعالیت‌های زندگی انسان می‌شود و ایجاد احساس گناه برای افراد متدین زندگی را به کام‌شان تلخ می‌کند. در نتیجه آن‌ها گمان می‌کنند که همه‌ی اعمالشان، گناهان و اشتباهاتی هستند که جز با خودداری از لذت‌های دنیوی پاک نمی‌شوند. علاوه بر این، اروپا در طی دورانی که به دین تمسک می‌جست غرق در جهل و تاریکی بود. اما با کنارگذاشتن قید و بندهای ننگین دین، افکار و احساساتش از درون آزاد شد و در میدان کار و تولید آزادانه به فعالیت پرداخت و به این پیشرفت و ترقی کنونی دست یافت.

آیا بازهم می‌خواهید به سوی دین بازگردید؟ آیا می‌خواهید احساسات و عواطفی را که ما - روشن‌فکران و افراد ترقی‌خواه جامعه - آن‌ها را آزاد کردیم، دوباره به زنجیر بکشید و با گفتن «این حرام است، آن حلال است» زندگی را به کام جوانان و آینده‌سازان جامعه تلخ نمایید؟

اروپایی‌ها را به حال خود رها می‌کنیم تا هرچه می‌خواهند درباره‌ی دینشان بگویند. در این جا به تأیید یا رد ادعاهایشان درباره‌ی دین کاری نداریم، زیرا ما درباره‌ی دین به عنوان یک پدیده‌ی کلی و عام سخن نمی‌گوییم، بلکه موضوع سخن ما اسلام است.

قبل از این که درباره‌ی ادعای سرکوب نیازها و فعالیت‌های زندگی در اسلام سخن را آغاز کنیم لازم است بدانیم که سرکوب غرایز و نیازها چیست؟ زیرا نه تنها در گفتار مردم عادی بلکه حتی در کلام روشن‌فکران نیز از این کلمه سوء برداشت می‌شود و عموماً آن را به اشتباه به کار می‌برند.

برخلاف تصور بسیاری از مردم، سرکوب غرایز به معنای خودداری از انجام عمل غریزی نیست. بلکه سرکوب غرایز از تقبیح ذاتی عامل غریزی و عدم پذیرش این نکته

که عامل یا انگیزه‌ی غریزی می‌تواند به ذهنش خطور کند و فکرش را مشغول سازد ناشی می‌شود. بدین معنا سرکوب‌گرایی یک پدیده‌ی ناخودآگاه است که ممکن است حتی انجام عمل غریزی هم به معالجه آن نینجامد.

کسی که عمل جنسی را در حالی انجام می‌دهد که احساس می‌کند او مرتکب عمل زشتی می‌شود که لایق او نیست، از سرکوب‌گرایی رنج می‌برد؛ حتی اگر روزی ۲۰ بار هم این کار را انجام دهد. زیرا هر بار در درونش میان کاری که انجام داده و آنچه باید انجام دهد تضاد و تعارض به وجود می‌آید و این کنش و واکنش در ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه انسان به ایجاد عقده‌ها و استرس‌های روحی روانی تبدیل می‌شود.

تفسیر و برداشتی که از واژه‌ی سرکوب ارائه شد نه نظر ما که دیدگاه فروید است که همه‌ی زندگی علمی‌اش را در این مباحث و تقبیح و محکوم کردن دین سرکوب‌کننده‌ی غرایز، سپری کرد. او در صفحه‌ی ۸۲ از کتاب «سه رساله درباره‌ی تئوری میل جنسی» می‌گوید: «باید به طور قطعی میان این سرکوب ناآگاهانه و انجام‌ندادن عمل جنسی تفاوت قائل بود که انجام‌ندادن آن فقط به تأخیرانداختن آن است».

حال که دریافتیم سرکوب همان تقبیح‌عامل غریزی است نه به تأخیرانداختن آن به مدت معین، درباره‌ی ارتباط این مسأله با اسلام سخن می‌گوییم.

در میان ادیان و مکاتب جهان، اسلام بیش از همه‌ی آن‌ها انگیزه‌ها و امیال غریزی انسان را با صراحت به رسمیت می‌شناسد و جایگاه آن‌ها را در فکر و احساس انسان تهذیب می‌کند. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿رَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ﴾ [آل عمران: ۱۴].

«برای انسان، دل‌بستگی به شهوت‌ها [و امور مادی] زیبا جلوه داده شده است. از جمله‌ی این شهوت‌ها: عشق به زنان، فرزندان، مقادیر فراوانی طلا و نقره، اسب‌های زیبا و نشان‌دار، چهارپایان و کشتزارها [و زمین‌های کشاورزی] هستند».

این آیه عموم لذت‌های روی زمین را در خود گرد آورده و بیان می‌کند آن‌ها حقیقتی هستند که برای مردم زیبا جلوه داده شده‌اند. بنابراین، بر خود این غرایز و کسی که آن‌ها را در خود احساس کند نمی‌توان خرده گرفت.

واقعیت این است که اسلام به مردم اجازه نمی‌دهد که در پی این شهوت‌ها تا حدی روانه شوند که به برده و بنده‌ی لذت‌ها مبدل گردند و اختیار دل‌کندن از آن‌ها را از

دست دهند. زیرا زندگی با وجود چنین وضعیتی، استوار و پای‌دار نمی‌ماند و چنانچه بشریت کاملاً فرمان‌بردار شهوت‌ها و لذت‌ها شود و همه‌ی نیرو و توانش را در این راه از دست دهد، هرگز قادر به تحقق اهدافش یعنی تلاش مداوم جهت رسیدن به بالاترین هدف نخواهد بود و در نتیجه به سقوط در دنیای حیوانی عادت خواهد کرد.

آری! اسلام سقوط انسان به دنیای مادی حیوانی را روا نمی‌داند. اما میان این امر و سرکوب ناخودآگاه غرایز یعنی زشت‌دانستن و محکوم‌کردن ذاتی آن‌ها و تلاش برای خودداری از احساس تمایل نسبت به آن‌ها با هدف تهذیب و بالارفتن جایگاه انسانی تفاوت وجود دارد.

روش اسلام در برخورد با نفس انسان، به رسمیت‌شناختن اولیه‌ی انگیزه‌های فطری و سرکوب‌نکردن آن‌ها در ضمیر ناخودآگاه است. سپس پرداختن عملی به آن‌ها را در چهارچوب مقدار معقولی از لذت به رسمیت می‌شناسد و مانع زیان‌رساندن به فرد یا جامعه می‌شود.

فرد با غرق شدن در شهوت‌ها پتانسیل حیاتی خود را زودتر از موعد از دست می‌دهد و به بردگی آن‌ها درمی‌آید به گونه‌ای که همه‌ی فکر و اندیشه‌اش شهوت‌رانی خواهد بود. در نتیجه پس از مدتی به عذاب همیشگی، درد بی‌درمان و عطش سیری‌ناپذیری مبتلا خواهد شد.

زیانی که از سقوط انسان به دنیای غرایز حیوانی متوجه جامعه می‌شود، پایان‌یافتن نیروی زندگانی آن در راه رسیدن به یک هدف است. در حالی که خداوند انسان را برای اهداف گوناگونی آفریده است و در نتیجه جامعه از دست‌یافتن به سایر اهداف نیازمند تحقق خود بازمی‌ماند. علاوه بر این به نابودی نظام خانواده و از هم‌پاشیدن روابط اجتماعی و تبدیل آن به گروه‌های پراکنده و فاقد هرگونه پیوند و رابطه‌ی مشترکی می‌انجامد. هم‌چنان که خداوند فرموده است:

﴿تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى﴾ [الحشر: ۱۴].

«گمان می‌کنی آن‌ها باهم متحد و یکپارچه‌اند. این در حالی‌ست که قلب‌هایشان پراکنده و پریشان است.»

این پراکندگی، تفرقه و از هم‌پاشیدگی جامعه، حمله‌ی دشمنان و نابودی آن را آسان‌تر می‌گرداند، هم‌چنان که این امر در جنگ جهانی دوم درباره‌ی فرانسه اتفاق افتاد.

آری! اسلام در چهارچوب تعیین شده - که مانع به وجود آمدن ضرر و زیان می شود - بهره گرفتن از لذت‌های پاک دنیا را مباح و جایز اعلام کرده و بلکه حتی آشکارا مردم را بدان فرا می خواند. خداوند در قرآن کریم خطاب به پیامبر ﷺ می فرماید:

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾ [الأعراف: ۳۲].

«بگو: چه کسی زینت‌های الهی را - که برای بندگانش آفریده است - و روزی‌ها و نعمت‌های پاک را تحریم کرده است؟».

هم‌چنین می فرماید:

﴿وَلَا تَنَسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾ [القصص: ۷۷].

«و بهره‌ی خودت را از دنیا به فراموشی مسپار!».

هم‌چنین فرموده است:

﴿كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ﴾ [الأعراف: ۱۶۰].

«از نعمت‌های پاک‌ی که به شما ارزانی داشته‌ایم بخورید [و لذت ببرید]!».

هم‌چنین می فرماید:

﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا﴾ [الأعراف: ۳۱].

«خوراکی‌های حلال را [بخورید و نوشیدنی‌های حلال را] بیاشامید. اما [در خوردن و آشامیدن] زیاده‌روی نکنید!».

بلکه اسلام در اعتراف به وجود میل جنسی و به رسمیت شناختن آن - که در موضوع سرکوب‌گریز در ادیان مطرح می شود - به حدی صریح و آشکار عمل می کند که پیامبر اسلام ﷺ می فرماید:

«حُبَّ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ: الطَّيِّبُ، وَالنِّسَاءُ، وَجَعَلْتُ قُرَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ». «از دنیای

شما دو چیز برای من دوست‌داشتنی است: بوی خوش و زن. هم‌چنین نماز به عنوان نور دیده‌ی من قرار داده شده است»^(۱).

بدین ترتیب آن را با خالصانه‌ترین عملی که بندگان به وسیله‌ی آن در پی نزدیکی و تقرب به خداوند هستند قرین و همانند می کند. هم‌چنین با صراحت می فرماید:

۱- ابن کثیر این حدیث را در تفسیرش ذکر کرده است.

«إن الرجل يثاب على العمل الجنسي يأتيه مع زوجته». «مرد به خاطر انجام عمل جنسی با همسرش ثواب می‌گیرد»^(۱).

مسلمانان با تعجب از ایشان پرسیدند: «ای رسول خدا! آیا ممکن است فرد با ارضای شهوتش نیز ثواب ببرد؟» پیامبر ﷺ پاسخ داد:

«أَرَأَيْتُمْ لَوْ وَضَعَهَا فِي حَرَامٍ أَكَانَ عَلَيْهِ فِيهَا وَزْرٌ؟ فَكَذَلِكَ إِذَا وَضَعَهَا فِي الْحَلَالِ كَانَ لَهُ أَجْرٌ». «مگر نه این که اگر آن را از راه حرام ارضا می‌کرد برایش گناه نوشته می‌شد؟ به همین ترتیب اگر از راه حلال آن را ارضا کند، برایش ثواب در نظر گرفته می‌شود»^(۲).

بر این اساس در سایه‌ی اسلام هرگز پدیده‌ای به نام سرکوب غرایز به وجود نخواهد آمد. چنانچه جوانان که خودشان احساس وجود شهوت جوانی کنند، قطعاً این امر زشت نیست و هیچ دلیلی برای تقبیح این احساس و گریز از آن وجود ندارد.

اسلام از جوانان فقط می‌خواهد که شهوت‌ها و غرایزشان را از روی اراده و آگاهی - و نه ناخودآگاه - کنترل کرده و به اختیار خودشان درآورند، نه این که آن را سرکوب کنند. به عبارت دیگر تأمین آن را تا زمان مناسبی به تأخیر بیندازند. بنابه اعتراف فروید به تأخیرانداختن ارضای میل جنسی، سرکوب غرایز نیست و به اندازه‌ی آن باعث خستگی و فرسودگی اعصاب فرد و ایجاد عقده‌ها و استرس‌های روانی نمی‌شود. دعوت مردم به کنترل شهوت‌ها امری اجباری نیست که اسلام از طریق آن خواسته باشد مردم را از لذتی محروم کند. تاریخ هم‌هی ملت‌ها نشان داده است که هر ملتی که قادر به کنترل شهوت‌ها و غرایزش نبوده و به طور ارادی از بخشی از لذت‌های مباح چشم‌پوشی نکرده، هرگز قادر به حفظ موجودیتش نبوده است. هم‌چنین از سوی دیگر تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد کشوری در جدال و کشمکش با کشورهای دیگر می‌تواند ثابت‌قدم بماند که مردمانش در تحمل سختی‌ها کار آزموده باشند و بتوانند لذت‌هایشان را در هنگام ضرورت چند ساعت، چند روز یا حتی چند سال به تأخیر بیندازند. حکمت روزه در اسلام بر این اساس بوده است.

۱- البته حدیثی با این الفاظی که مولف محترم ذکر کرده است وجود ندارد بلکه ایشان به معنی حدیث در

این مورد اشاره دارند که رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: «وَفِي بُضْعِ أَحَدِكُمْ صَدَقَةٌ» (و در شرمگاه هر یک از

شما (در صورتی که با خانمش همبستر شود) صدقه (ثواب) است». [صحیح مسلم] (مُصَحَّح)

۲- مسلم این حدیث را روایت کرده است.

زنان و مردان اباحی‌گر و لایبالی‌امروزی گمان می‌کنند حقیقت بزرگی را کشف کرده‌اند و می‌گویند: این خواری و تحقیر چیست که بی‌جهت مردم را به شکنجه‌کردن جسم به وسیله‌ی گرسنگی، تشنگی و محروم‌کردن نفس از امیال و خواسته‌هایش از قبیل: غذا، نوشیدنی، لذت جنسی و اطاعت از دستورات اجباری بی‌حکمت و بی‌هدف فرا می‌خواند؟

اما باید پرسید: انسان بدون وجود قوانین و اصول چه ارزشی دارد؟ انسانی که نمی‌تواند چند ساعت از لذت‌های مورد نظرش دور باشد چگونه انسانی است؟ چنین فردی چگونه می‌تواند در جهاد و مبارزه با شر در زمین شکیبایی کند؟ در حالی که لازمه‌ی جهادکردن این است که فرد خود را از بسیاری از لذت‌ها محروم کند؟

اگر کمونیست‌ها - که طرفداران و مبلغان‌شان در سرزمین‌های اسلامی مشرق زمین، روزه و قوانین دیگری را که نفس را کنترل می‌کنند به تمسخر می‌گیرند - با تحمل سختی‌های شدیدی که جسم و روح را آزار می‌دهد تجربه کسب نکرده بودند، آیا می‌توانستند همانند استقامت و مقاومت در استالین‌گراد، در برابر سختی‌ها و دشمنان‌شان پایداری داشته باشند؟ یا این که آن‌ها سیاست یک بام و دو هوا را در پیش گرفته‌اند؟ به‌طوری که اگر این فرمان‌های خویشتن‌داری از لذت‌ها از سوی دولت باشد - که یک قدرت مرئی، ظاهری و قادر به پیگرد و مجازات سریع فرد است - آن را عملی می‌کنند، اما چنانچه همین دستورات از سوی پروردگار آفریننده‌ی کشورها و سرزمین‌ها باشد به آن اهمیتی نمی‌دهند؟!.

در اسلام به جز روزه چه عبادت دیگری وجود دارد؟ نماز؟ مگر نماز چقدر از وقت فرد مسلمان پرهیزگار را می‌گیرد؟ آیا مجموع نمازهای یک هفته بیش از یک بار رفتن به سینما وقت او را می‌گیرد؟ آیا انسانی که قلبش بیمار و در نفسش انحرافی وجود نداشته باشد، این فرصت فراهم شده برای ارتباط با خداوند و گرفتن کمک از او و توکل بر او و رسیدن به آرامش در پناه او را از دست می‌دهد؟

اما آن‌چه درباره‌ی محدودکردن زندگی مردم توسط دین و پیگرد آن‌ها به علت وجود کمترین شبهه‌ای در خواب و بیداری گفته می‌شود هیچ ارتباطی به اسلام ندارد. زیرا اسلام دینی است که قبل از ذکر عذاب و شکنجه، بندگان را مورد عفو و بخشش قرار می‌دهد! در اسلام اشتباه‌کردن غولی نیست که مانند سایه، مردم را تحت پیگرد و تعقیب قرار دهد یا تاریکی همیشگی و پایان‌ناپذیری نیست. اشتباه بزرگ حضرت آدم

هم شمشیر برکشیده‌ای علیه همه‌ی انسان‌ها نیست و نیازی به فدیة و غسل تعمید ندارد. زیرا پروردگار مهربان در کتابش فرموده است:

﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾ [البقرة: ۳۷].

«پس آدم علیه السلام از پروردگارش، کلماتی را دریافت کرد [و او به وسیله‌ی آن‌ها خدایش را خواند و از او طلب آمرزش کرد]، پس خداوند نیز او را عفو کرد».

آری! قضیه به همین سادگی و بدون وجود هر نوع پیچیدگی ختم شد. فرزندان آدم نیز مانند پدرشان در صورت ارتکاب اشتباهات، محروم از رحمت پروردگار به شمار نمی‌آیند. خداوند که خود به سرشت آن‌ها آگاه است از آن‌ها تکلیفی بیش از توان‌شان نمی‌خواهد و هم‌چنین آن‌ها را در حد توان‌شان مورد محاسبه قرار می‌دهد. خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿لَا يَكُفِّرُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ [البقرة: ۲۸۶].

«خداوند از هیچ انسانی بیش از توانش انجام تکلیف و وظیفه نمی‌خواهد».

هم‌چنین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی این امر فرموده است:

«كُلُّ ابْنِ آدَمَ خَطَّاءٌ وَخَيْرُ الْخَطَّائِينَ التَّوَّابُونَ». «هر انسانی اشتباه می‌کند و بهترین

اشتباه‌کنندگان، کسانی‌اند که بسیار توبه می‌کنند»^(۱).

علاوه بر این، درباره‌ی رحمت، مغفرت و توبه‌پذیری پروردگار از بندگان، آیات فراوانی در قرآن کریم وجود دارد. ولی ما از میان آن‌ها فقط یک مورد را انتخاب می‌کنیم که دلالت عمیق و کلی بر رحمت گسترده‌ی پروردگار دارد که همه چیز را دربر می‌گیرد. خداوند در این آیات می‌فرماید:

﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ

لِلْمُتَّقِينَ ﴿۱۳۳﴾ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ

النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۳۴﴾ وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ

ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا

فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿۱۳۵﴾ أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا

الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنَعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ ﴿۱۳۶﴾ [آل عمران: ۱۳۳-۱۳۶].

«و به سوی آمرزش پروردگارتان، و بهشتی که پهنای آن (به قدر) آسمان‌ها و زمین است، (و) برای پرهیزگاران آماده شده‌است، بشتابید * آن کسانی که در توان‌گری و تنگ‌دستی انفاق می‌کنند، و خشم خود را فرو می‌برند، و از مردم در می‌گذرند، و الله نیکوکاران را دوست می‌دارد. * و کسانی که چون مرتکب کار زشتی شوند یا بر خود ستم کنند، الله را به یاد می‌آورند، پس برای گناهان‌شان آمرزش می‌خواهند، و چه کسی جز الله گناهان را می‌آمرزد؟ و به آن چه کرده‌اند، در حالی که می‌دانند (که گناه است) پافشاری و اصرار نمی‌کنند. آن‌ها پاداش‌شان آمرزشی از (جانب) پروردگارشان و باغ‌هایی است که از زیر (درختان) آن جوی‌ها جاری است، جاودانه در آن می‌مانند، و پاداش (نیکوکاران و) اهل عمل چه خوب است.»

خدایا رحمتت نسبت به بندگان چه فراوان است! انسان‌ها که رحمت خداوند نسبت به بندگان را می‌بینند - قادر به کنترل خود نخواهند بود و بی‌اختیار به سجده می‌افتند و از او طلب آمرزش می‌کنند. آن هم چه زمانی؟ وقتی که آن‌ها مرتکب گناه کبیره‌ای می‌شوند! خداوند نه تنها توبه آن‌ها را می‌پذیرد، بلکه رضایت و رحمتش را به آن‌ها عطا می‌کند و جایگاه‌شان را تا درجه‌ی متقین بالا می‌برد!

آیا با این وجود، در بخشش و مغفرت خداوند تردیدی باقی می‌ماند؟ زمانی که آن‌ها فقط یک کلمه (توبه) را صادقانه بر زبان جاری کنند خداوند با این مهربانی و احترام با آن‌ها رفتار می‌کند، پس دیگر چگونه امکان دارد عذاب روح، جان مردم را به ستوه آورد؟! ما نیازی به ذکر آیات، احادیث و روایات دیگری برای اثبات این امر نداریم. اما با این وجود این حدیث پیامبر ﷺ را که شاهد شگفت‌انگیزی در این باره است ذکر می‌کنیم. پیامبر ﷺ فرموده است:

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ لَمْ تُذْنِبُوا لَدَهَبَ اللَّهُ بِكُمْ، وَلَجَاءَ بِقَوْمٍ يُذْنِبُونَ، وَيَسْتَغْفِرُونَ فَيَغْفِرُ لَهُمْ». «قسم به کسی که جانم در دست اوست! اگر گناه نمی‌کردید، خداوند شما را از صحنه‌ی وجود برمی‌داشت و به جای شما گروهی را می‌آفرید که گناه می‌کردند و برای آمرزش گناهان‌شان [از درگاه خدا] طلب آمرزش می‌کردند و او هم آن‌ها را می‌آمرزد»^(۱).

بنابراین، اراده‌ی ذاتی خداوند بر این است که مردم را بیامرزد و گناهان‌شان را مورد عفو و بخشش خود قرار دهد. هم‌چنین خداوند در آیه‌ی شگفت‌انگیزی از قرآن می‌فرماید:

۱- مسلم این حدیث را روایت کرده است.

﴿مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ وَكَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا﴾^(۱۴۷)
 [النساء: ۱۴۷].

«اگر شما شکرگزاری کنید و ایمان بیاورید خداوند چه نیازی به شکنجه‌ی شما دارد
 حال آن که پروردگار قدردان [عبادت‌ها و نیکی‌های بندگان] و [از اعمال و نیت‌های
 همگان] آگاه است؟».

آری! عذاب‌دادن بندگان به خداوندی که دوست دارد آن‌ها را بیمارزد و مورد لطف
 و رحمت خویش قرار دهد چه سودی می‌رساند؟!.

اسلام و آزادی بیان

یکی از این به اصطلاح روشن‌فکران با من بحث و مجادله می‌کرد و می‌گفت: تو آزاداندیش نیستی!

گفتم: چرا؟

گفت: آیا به وجود خدا معتقدی؟

گفتم: آری!

گفت: و برایش نماز می‌خوانی و روزه می‌گیری؟

گفتم: آری!

گفت: بنابراین، تو آزاداندیش نیستی!

بار دیگر پرسیدم: چرا؟

گفت: زیرا تو به خرافاتی معتقدی که وجود خارجی ندارند!

گفتم: شما به چه چیزی معتقدی؟ چه کسی هستی و حیات را آفریده است؟

گفت: طبیعت! گفتم: طبیعت چیست؟!

گفت: نیروی پنهانی بی‌حد و مرزی است. اما نشانه‌هایی دارد که حواس قادر به درک آن نیست.

گفتم: گمان می‌کردم می‌خواهید مرا از ایمان داشتن به نیروی نامحسوسی بازدارید تا به جای آن نیروی محسوسی را به من بدهی. اما اگر مسأله جایگزین کردن یک نیروی پنهانی به جای نیروی پنهانی دیگری است، پس چرا می‌خواهی خدایم را از من بگیری که امنیت، راحتی و آسایش را در ایمان به او می‌یابم تا به جایش خدای دیگری را به من بدهی که نه به خواسته‌هایم پاسخ می‌دهد و نه دعاهایم را می‌شنود؟!!

این مسأله‌ی آزادی اندیشه در میان افراد ترقی خواه جامعه است که گمان می‌کنند آزادی فکر به معنای الحاد و بی‌دینی است. پس به نظر آن‌ها از آنجا که اسلام الحاد را روا نمی‌دارد در نتیجه آزادی اندیشه را هم مجاز نمی‌داند!

باید از این شیفتگان غرب که طوطی‌وار افکار و سخنان غربی‌ها را زمزمه و تکرار می‌کنند پرسید: با وجود اسلام، دیگر چه نیازی به الحاد و بی‌دینی وجود دارد؟!.

در اروپا به دلایلی که کاملاً به آن سرزمین اختصاص داشت بی‌دینی و الحاد یک نیاز بود که هیچ ضرورتی ندارد این مسأله در همه جا تکرار شود. تصویر ارائه شده از دین مسیحیت، سرکوب جنبش علمی، سوزاندن و شکنجه‌کردن دانشمندان، تحمل خرافات و اکاذیب به نام دین بر مردم و نسبت‌دادن این امور به خداوند از سوی کلیسای اروپا، موجب به وجود آمدن الحاد و بی‌دینی در میان آزاداندیشان آن سرزمین و ایجاد دو دستگی میان بقیه‌ی مردم و تبدیل آن‌ها به دو گروه طرفداران گرایش طبیعی انسان به سوی ایمان به خدا و پیروان ایمان به حقایق علمی نظری و تجربی شد.

اندیشه‌ی طبیعت‌گرایی راه‌گزینی بود که مردم به وسیله‌ی آن تا حدودی از این اشکال‌رهایی می‌یافتند. اروپایی‌ها خطاب به کلیسا می‌گفتند: «خدایت را که به وسیله‌ی آن ما را به بندگی و بردگی درمی‌آوری و مالیات‌های سنگین، دیکتاتوری، سرکشی، اوهام و خرافات را بر ما تحمیل می‌کنی برای خودت نگه دار؛ همان خدایی که ایمان به او اقتضا می‌کند که عبادت، پرستش و رهبانیت در پیش گیریم. ما به خدای جدیدی ایمان می‌آوریم که بیشتر ویژگی‌های خدای قبلی را دارد اما کلیسایی ندارد تا مردم را به بردگی بکشد. هم‌چنین فاقد هرگونه تعهدات اخلاقی، فکری و مادی است و مردم سایه‌اش از هر قید و بندی آزاد و رها هستند».

ولی ما در پرتو اسلام چه نیازی به الحاد و بی‌دینی داریم؟

در عقیده‌ی اسلامی، اشکالی که ذهن را به حیرت و شگفتی وادارد وجود ندارد. بنابراین، خدا را یگانه و همان کسی می‌داند که همه‌ی موجودات را به تنهایی آفریده است و بازگشت همه‌ی آن‌ها به سوی اوست و هیچ شریکی ندارد و هیچ‌کس نمی‌تواند سخنانش را تحریف کند. اندیشه‌ی اسلامی اندیشه‌ی ساده و آشکاری‌ست که هیچ‌کس درباره آن اختلافی ندارد و هیچ عاقلی نباید درباره‌ی آن تردید یا اختلاف داشته باشد.

در اسلام مانند اروپا طبقه‌ای به نام «علمای دین» وجود ندارد. دین از آن همگان است که هرکس به اندازه توان طبیعی و شایستگی فکری و روحی‌اش از آن بهره می‌برد.

همه‌ی مردم مسلمان‌اند و هرکس به تناسب اعمالش نزد خدا جایگاهی دارد و بزرگوارترین و ارزشمندترین فرد نزد خداوند پرهیزگارترین آنهاست؛ خواه مهندس، معلم، کارگر یا صنعت‌گر باشد. دین مانند این شغل‌ها، حرفه نیست. همه‌ی عبادت‌ها بدون وجود وساطت علمای دین انجام می‌شود. اما طبیعی‌ست که گروهی از مردم در زمینه‌ی فقه و شریعت اسلام – به عنوان قانون اساسی جامعه – تخصص پیدا کنند. اما جایگاه‌شان مانند همه‌ی قانون‌دانان و متخصصان قانون اساسی و مدنی در هر کشوری است که به علت داشتن این وظیفه هیچ سلطه و نفوذی بر مردم یا برتری طبقاتی بر آنها ندارند. بلکه آنها فقط مشاوران، فقها [و حقوق‌دانان] جامعه و حکومت هستند و کسانی که در هر کشوری خود را هیأت عالی علمای مسلمان می‌نامند، در این نامگذاری خود به این نام یا غیر آن کاملاً آزادند. اما این نام یا هر نام دیگر برایشان هیچ سلطه، برتری، قدرت و نفوذی بر مردم ایجاد نمی‌کند و درباره‌ی امور مردم جز در چارچوب شرع هیچ اختیاری ندارند. ال‌زهر یک دانشگاه علمی و اسلامی است، اما حق سوزاندن یا شکنجه‌کردن دانشمندان و سایر مردم را ندارد. حداکثر اختیاری که دارد این است که می‌تواند برداشت افراد جامعه را در مورد انتقاد قرار دهد یا به چالش بکشد و آرای آنها را تخطئه کند و در این امر کاملاً آزاد و مختار است. زیرا مردم نیز این حق را دارند که فهم علمای ال‌زهر از دین را نقد کنند و آرا و نظراتشان را اشتباه بدانند. زیرا دین در انحصار فرد یا گروهی نیست، بلکه از آن کسی است که به خوبی آن را درک و اجرا کند. زمانی که حکومت اسلامی برپا شود، عالمان دین و روحانیون در ادارات و پست‌های حکومتی، صاحب منصب نخواهند بود و در نظام حکومت تغییری به وجود نخواهد آمد جز این که احکام و قوانین براساس شریعت اسلام خواهد بود. اما امور مهندسان در اختیار خودشان، مسائل پزشکی و بهداشتی تحت نظارت و اداره‌ی پزشکان و امور اقتصاد کشور (به شرط این که اقتصاد اسلامی در جامعه حکومت کند) در اختیار اقتصاددانان خواهد بود. سایر امور و مسائل کشور نیز در اختیار متخصصان و کارشناسان باتجربه و دارای تحصیلات در همان زمینه قرار خواهد گرفت.

در عقیده و نظام اسلامی هیچ مانعی بر سر راه نظریات و فعالیت‌های علمی و اجرای آنها در جامعه قرار ندارد و تاریخ خود گواه آشکاری بر این امر است. در تاریخ اسلام شنیده نشده است که هیچ دانشمندی به علت کشف یک حقیقت علمی شکنجه یا سوزانده شده باشد. تردیدی نیست که علم صحیح با باورهای فرد مسلمان مبنی بر

آفرینش همه‌ی موجودات توسط خداوند، دعوت مردم توسط اسلام به نگرستن به آسمان‌ها و زمین و اندیشیدن درباره‌ی آفرینش آن‌ها توسط خداوند برای هدایت‌شدن به سوی او هیچ تضاد و تعارضی نخواهد داشت. بسیاری از دانشمندان ملحد و بی‌دین غربی از طریق تحقیق علمی صحیح به سوی خداوند هدایت شده‌اند.

پس در اسلام چه چیزی وجود دارد که انگیزه‌ای برای الحاد و بی‌دینی مردم باشد جز این که گروهی گرفتار غریزه‌ی تقلید کورکورانه از سروران غربی‌شان و استعمارگران شده باشند؟

آن‌ها ادعا می‌کنند که می‌خواهند در تبلیغات علیه عقاید دینی و عبادات آزاد باشند و آن را در نظر مردم کم‌ارزش جلوه دهند و همگان را به رهایی از آن‌ها فرا خوانند بدون این که گرفتار قانون شوند.

آری! اما علت این امر چیست؟ برخلاف تصور افراد ساده‌لوح این امر به خودی خود هدف نیست، بلکه در اروپا وسیله‌ای برای هدفی دیگر یعنی همان رهایی فکر و اندیشه از خرافات و آزادکردن مردم از سرکشی و طغیان بود.

اما چنانچه در سایه‌ی دین این آزادی را داشته باشند پس دیگر در پی تحقق چه هدفی هستند؟

واقعیت این است که آن‌ها در پی آزادی بی‌قید و شرط، بی‌بند و باری اخلاقی و هرج و مرج جنسی بدون وجود عوامل بازدارنده هستند، این حقیقت مسأله است و جنبه‌ی فکری فقط وسیله‌ای برای پنهان کردن شهوت‌پرستی‌شان است. این در حالی است که ادعای آزاداندیش بودن را مطرح می‌کنند. اسلام که مردم را به رهایی از همه‌ی سلطه‌ها از جمله سلطه‌ی شهوت‌ها فرا می‌خواند، مجبور به اطاعت و پیروی از شهوت‌پرستان و بندگان غریزه‌ی جنسی نیست.

عده‌ای ادعا می‌کنند نظام حکومتی اسلام کاملاً دیکتاتوری است. زیرا دولت در آن قدرت فراوانی دارد. از آن‌جا که این حکومت به نام دین - یعنی امر مقدسی که بر قلب‌های مردم سلطه دارد - بر آن‌ها حکمرانی می‌کند این امر بر وخامت مسأله می‌افزاید و این حکومت به سادگی به سوی دیکتاتوری کشیده شده و مردم نیز به آسانی آن را می‌پذیرند و بدین ترتیب آزادی دچار بحران شده و کسانی که علیه حاکم قیام یا اعتراض کنند به راحتی در معرض اتهام ارتداد و خروج از دین خواهند بود.

آن‌ها این ادعای عجیب درباره‌ی دین را از کجا آورده‌اند؟ آیا از آیات، احادیث و روایات زیر چنین برداشتی کرده‌اند؟ که خداوند در قرآن کریم فرموده است:

﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ [الشوری: ۳۸].

«کارهای مؤمنان براساس مشورت است.»

هم‌چنین در آیه‌ی دیگری می‌فرماید:

﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ [النساء: ۵۸].

«و هرگاه میان مردم قضاوت کردید براساس عدالت حکم کنید.»

آیا از این سخن خلیفه‌ی اول و دوم پس از پیامبر ﷺ به این نتیجه رسیده‌اند؟ ابوبکر [پس از بیعت مردم با او به منبر رفت و خطاب به آن‌ها] گفت: «[ای مردم!] ... هرگاه من نسبت به خدا و پیامبر ﷺ نافرمانی کردم دیگر وظیفه‌ی اطاعت شما از من از عهده‌تان ساقط می‌شود!».

عمر بن خطاب نیز پس از بیعت مردم خطاب به آن‌ها گفت: «اگر در من انحرافی مشاهده کردید، مرا اصلاح کنید». یکی از مسلمانان برخاست و فریاد زد: «به خدا قسم! اگر در تو انحرافی دیدیم آن را با لبه‌های تیز شمشیرهایمان اصلاح می‌کنیم!» عمر از شنیدن این سخن بسیار خوشحال شد و خداوند را به خاطر وجود چنین وضعیتی در میان مسلمانان شکرگزاری کرد!

آری! در طول تاریخ، سرکشی و طغیان به نام دین وجود داشته است و ممکن است در هر زمانی نیز به وجود آید. اما چه کسی می‌تواند ادعا کند که دین به تنهایی ابزاری برای سرکشی و استبداد در زمین بوده است؟ آیا هیتلر و استالین هم به نام دین به مردم ظلم می‌کردند؟! پس از مرگ استالین، روزنامه‌های شوروی به دیکتاتوربودن استالین اعتراف کردند و گفتند که او در روسیه حکومت پلیسی و خشونت‌بار ظالمانه‌ای برقرار کرده بود که تکرار این وضعیت به هیچ وجه درست نیست! آیا ژنرال فرانکو^(۱)، ژنرال مالان^(۱) در آفریقای جنوبی، چیانگ کای چنگ^(۲) در جمهوری چین و

۱- فرانسیسکو فرانکو رهبر جوان نیروهای فاشیست اسپانیا که به فالانژ مشهور بودند، در سال ۱۹۳۹م. با حمایت آلمان‌های نازی، نیروهای جمهوری خواه را شکست داد و در کشور حکومت دیکتاتوری به وجود آورد. او به دلیل نزدیکی فکری به جنبش فاشیستی در آلمان و ایتالیا از

هیتلر و موسیلمانی جهت تلاش برای تسلط بر جهان حمایت کرد، اما وارد جنگ نشد. بلکه به آمریکا علیه کمونیسم دشمن مشترک لیبرالیسم و فاشیسم باب دوستی را باز کرد. همین امر به ادامه‌ی حکومتش کمک زیادی کرد.

سازمان ملل در سال ۱۹۴۶ م در قطعنامه‌ی فرانکو را دست نشانده‌ی هیتلر و موسیلمانی خواند. این امر به انزوای بیشتر اسپانیا و حاکمیت هرچه بیشتر استبداد مطلق در آن انجامید. دوران فرانکو عصر استبداد، خفقان، سانسور، سرکوب، بایکوت و محدودکردن حقوق اجتماعی و آزادی‌های فردی بود.

فرانکو در سال ۱۹۶۹ م پس از سه دهه حاکمیت تصمیم گرفت جهت ادامه‌ی حیات سیاسی کشورش خوان کارلوس را به عنوان جانشین انتخاب کند. فرانکو در ۲۰ نوامبر ۱۹۷۴ م از دنیا رفت و دو روز بعد کارلوس به کنگره رفت تا پایان ۳۸ سال دیکتاتوری و استبداد را در کشور اعلام کند. (مترجم)

۱- دکتر اف مالان رهبر حزب ناسیونال آفریقای جنوبی که در سال ۱۹۴۴ م واژه‌ی (آپارتاید) به معنی (جدایی) را ابداع و این تئوری را معرفی کرد. در نتیجه‌ی سرخوردگی اجتماعی از رژیم وقت، این حزب و تئوری ناشناخته‌ی آپارتاید، در انتخابات ۱۹۴۸ م اکثریت آرا را به دست آورد و طی چهار دهه پس از آن یعنی تا سال ۱۹۸۹ م پایه‌ی سیاست‌های اجتماعی رژیم اقلیت سفید در این کشور آفریقای شد. سیاه‌پوستان که ۷۵٪ اراضی کشاورزی به اشغال سفیدپوستان درآمده بود. در قانون اساسی تصویب شده توسط نژادپرست‌ها ازدواج بین نژادی منع شد و سرزمین‌های سفیدها از سیاهان جدا و آموزش و پرورش شکل کاملاً نژادی به خود گرفت. سیاهان در صورت اعتراض به وضع موجود یا شیوع بیکاری فوراً از کشور اخراج می‌شدند. هرگونه مخالفتی در کشور به شدت سرکوب می‌شد. تا این که در اثر شورش‌های مکرر سیاه‌پوستان در سال ۱۹۹۲ م قانون اساسی تغییر کرد و برابری سفیدپوستان و سیاه‌پوستان را به رسمیت شناخت. (مترجم)

۲- چیانگ کای چک (متولد ۳۱ اکتبر ۱۸۸۷ م - متوفی ۵ آوریل ۱۹۷۵ م) رهبر سیاسی و نظامی چینی بود که در سال ۱۹۲۸ پس از یک سلسله جنگ قدرت به حکومت رسید و به عنوان رهبر عملی جمهوری چین شناخته شد. در جنگ دوم چین و ژاپن، نیروهای چینی را رهبری کرد. در این جنگ موقعیت بین المللی او بهبود یافت. اما موقعیت داخلی‌اش بدتر شد. در طول جنگ داخلی چین از سال ۱۹۲۶ م تا ۱۹۴۹ م چیانگ سعی در شکست دادن حزب کمونیست چین به رهبری مائو تسه‌تونگ داشت. اما موفق به این کار نشد و سرانجام خودش به سختی شکست خورد و رهبری سیاسی چین به دست حزب کمونیست چین افتاد و جمهوری خلق چین در سرزمین اصلی چین تأسیس شد و چیانگ و یارانش مجبور به عقب‌نشینی به تایوان شدند. در آنجا او تا پایان عمر به عنوان رئیس جمهور (جمهوری چین) فعالیت کرد. (مترجم)

مائو تسه‌تونگ^(۱) در جمهوری کمونیستی خلق چین نیز به نام دین این همه ظلم و بیداد برپا کرده‌اند؟ تاریخ این قرن که خود را از قید و بند دین رها کرده زشت‌ترین دیکتاتوری‌های تاریخ را با نام‌های فریبنده دیگر به خود دیده است که از نظر احترام در میان پیروانش کمتر از قداست دین نزد افراد مؤمن نبوده است.

هیچ‌کس از نظام دیکتاتوری حمایت و دفاع نمی‌کند و هرگز هیچ انسان آزاداندیش و روشن‌ضمیری آن را نخواهد پذیرفت. اما طبع سالم و فکر روشن، چنین ایجاب می‌کند که بدون تأثیر پذیرفتن از هوی و هوس به حقیقت اعتراف کرد.

حقیقت این است که می‌توان از هر مفهوم زیبایی برای اهداف شخصی سوء استفاده کرد. در انقلاب فرانسه به نام آزادی زشت‌ترین جرایم به وقوع پیوست. پس آیا

۱- مائو تسه‌تونگ: مائو در ۲۸ دسامبر ۱۸۹۳ م میلادی در هونان در مرکز چین به دنیا آمد. در سال ۱۹۱۹ م در جنبش دانشجویی و در سال ۱۹۲۱ م در تأسیس حزب کمونیست شرکت داشت. کم کم به ریاست حزب دست یافت. مائو در سال ۱۹۳۵ م رسماً به دبیر کلی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین برگزیده شد.

او برای مدت کوتاهی علیه اشغالگران ژاپنی، با چیانگ کای چک متحد شد، اما پس از شکست دادن ژاپنی‌ها، دوباره جنگ میان کمونیست‌ها و حزب کومینتانگ چیانگ کای چک از سر گرفته شد. سرانجام کمونیست‌ها، کای چک را شکست دادند و او به همراه هوادارانش به تایوان پناه برد و مائو و کمونیست‌ها در روز اول اکتبر ۱۹۴۹ پیروزمندانه وارد پکن شدند و مائو تأسیس جمهوری خلق چین را اعلام کرد و به ریاست این جمهوری برگزیده شد.

پس از به قدرت رسیدن حزب کمونیست، بار دیگر چین شاهد صحنه‌های فاجعه‌باری بود. میلیون‌ها نفر در جریان مصادره‌ی زمین‌ها به قتل رسیدند و تمامی مخالفان سیاسی کشته شدند. در سال ۱۹۵۸ م مائو طرح جهش بزرگ به جلو را اعلام کرد که هدف این طرح، استفاده از تمام منابع تولیدی بود. اما این طرح پایان غم‌انگیزی داشت که به مرگ ده‌ها میلیون نفر چینی بر اثر قحطی انجامید. مائو سپس در اقدامی دیگر در سال ۱۹۶۶ میلادی برای تحکیم قدرتش طرح «انقلاب فرهنگی» را اعلام کرد و نوجوانان و جوانان حزب کمونیست را به جان اعضای قدیمی حزب و افراد باسواد و تحصیل‌کرده‌ی چین انداخت که نتیجه‌ی آن نیز مرگ میلیون‌ها نفر بود. چین در اثر این سیاست‌های غلط و جنون‌آمیز کاملاً فلج شده بود تا این که با مرگ مائو چشم‌انداز یک چین جدید پدیدار می‌شود.

به این ترتیب در روز ۹ سپتامبر ۱۹۷۶ میلادی مائو تسه‌تونگ رهبر چین کمونیست در سن ۸۲ سالگی در پکن درگذشت. او با سیاست‌هایی که در پیش گرفت موجب شد بیش از ۱۰۰ میلیون نفر از مردم چین در اثر گرسنگی و قحطی جان خود را از دست بدهند. (مترجم)

باید آزادی را لغو کرد؟ آیا به علت این که گاهی به نام قانون بی‌گناهان نیز به زندان افتاده‌اند باید قوانین را ملغی اعلام کرد؟ آری! اگر دین به خودی خود با تعالیم و ساختارهایش به ظلم و طغیان می‌انجامد این ادعا و خواسته معقول به نظر می‌رسد. اما آیا این امر درباره‌ی اسلام صدق می‌کند؟ همان دینی که مثال‌های فراوانی در زمینه‌ی عدالت مطلق - نه تنها میان مسلمانان بلکه حتی میان مسلمانان و دشمنان قسم‌خورده‌شان [کفار حربی] - از خود بر جای گذاشته است که حتی در موارد متعدد و دوره‌های مختلف، خود همین دشمنان هم به آن اعتراف کرده‌اند؟

آری! تنها راه علاج طغیان و سرکشی این است که ملت مؤمنی را تربیت کنیم که آزادی را که دین منادی آن است و بر آن تأکید فراوان دارد ارج نهد و در نتیجه حاکمان را از ظلم و ستم بازدارد و آن‌ها را در حدود مقرر شده نگه دارد. گمان نمی‌کنم جز نظامی که اصلاح حاکم ظالم را جزو وظایف ملت قرار داده باشد بتواند به چنین هدفی دست یابد. پیامبر ﷺ در این باره فرموده است:

«مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَرًا فَلْيُغَيِّرْهُ». «هرکدام از شما امر زشتی را دید باید آن را تغییر دهد»^(۱).

هم‌چنین می‌فرماید:

«إِنْ مِنْ أَعْظَمِ الْجِهَادِ عِنْدَ اللَّهِ كَلِمَةٌ عَدْلٍ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ». «بی‌تردید از بزرگترین جهادها نزد خداوند گفتن سخن حق نزد حاکم ظالم است»^(۲).

ای زنان و مردان ترقی‌خواه! راه شما برای رسیدن به آزادی، نه کنار گذاشتن دین بلکه یاد دادن این روح انقلابی بیزار از ظلم به مردم است که حاکمان ظالم و ستم‌گر را اصلاح می‌کند و این مبارزه و اصلاح‌طلبی همان روح و حقیقت این دین است.

۱- بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند.

۲- ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند.

آیا دین افیون توده‌هاست؟

این ادعای کارل مارکس است که دین را افیون ملت‌ها می‌داند و طرفداران کمونیسم در سرزمین‌های اسلامی به تقلید از او آن را تکرار می‌کنند و درصدد آن را به اسلام نیز عمومیت بخشند.

ممکن است کارل مارکس و بنیان‌گذاران اولیه‌ی کمونیسم به علت وجود شرایط خاصی که با آن مواجه بودند در قیام علیه دین و علمای آن معذور بوده باشند. زیرا در آن زمان فتودالیسم به ویژه در روسیه، زشت‌ترین دوران خود را سپری می‌کرد. به‌گونه‌ای که سالانه هزاران نفر از شدت گرسنگی و میلیون‌ها نفر هم به علت ابتلا به سل و بیماری‌های دیگر جان خود را از دست می‌دادند. سرما و یخبندان هم جان بسیاری از آن‌ها را می‌گرفت. این در حالی بود که فتودال‌ها و ارباب‌ها جان آن بیچارگان را به بازی می‌گرفتند و در رفاه و خوش‌گذرانی بی‌حد و مرزی به سر می‌بردند و در آن از همه‌ی انواع لذت‌هایی که به ذهن انسان خطور می‌کند بهره می‌بردند. چنانچه به ذهن آن رنج‌دیدگان خطور می‌کرد که سرشان را بلند کنند بلکه در صورتی که فقط ظلمی را که در آن به سر می‌بردند، احساس می‌کردند، عالمان دین بی‌درنگ به آن‌ها می‌گفتند: «هرگاه کسی گونه‌ی راست را سیلی زد، گونه چپ را هم روبروی او نگه دار [تا بدان سیلی زند] و هرکس ردایت را به زور گرفت سایر لباس‌هایت را هم به او بده!» بدین ترتیب ذهن آن‌ها را از قیام یا احساس ظلم و درد به سوی نعمت‌های بهشتی که بدان وعده می‌دادند منحرف و ادعا می‌کردند این نعمت‌ها در انتظار کسانی است که در مقابل ظلم و ستم، صبور و بردبار و به بدبختی خود راضی هستند و آن را می‌پذیرند.

چنانچه وعده‌های سر خرمن در بازداشتن مردم از قیام و شورش مؤثر نبود، حربه‌ی تهدید را به کار می‌بردند و آشکارا اعلام می‌کردند: هرکس نسبت به ارباب یا

خان منطقه نافرمانی کند، در حقیقت مانند این است که نسبت به خداوند، کلیسا و عالمان دین نافرمانی کرده باشد. باید گفت که کلیسا خودش نیز از بزرگترین زمین‌داران و فئودال‌ها بود و میلیون‌ها رعیت داشت که به نفع خود از آن‌ها سوء استفاده می‌کرد. به همین دلیل طبیعی بود که در صف تزار، فئودال‌ها و ارباب‌ها در مقابل مردم مبارز قرار گیرد. زیرا همه‌ی زمین‌داران علیه مبارزان، سنگر واحدی را تشکیل داده بودند و در صورتی که انقلاب یا شورش برپا می‌شد، هرگز به هیچ‌کدام از خون‌خواران اعم از اشراف یا عالمان دینی کلیسا رحم نمی‌کرد.

اگر این تطمیع و تهدید هم‌زمان مؤثر نبود، به نام خروج از دین و بی‌اعتقادی نسبت به آیات خداوند مجازات‌ها و شکنجه‌های ضد انسانی بر علیه ستم‌دیدگان به کار گرفته می‌شد. بر این اساس دین، دشمن حقیقی مردم آن سرزمین‌ها و مصداق بارز گفته مشهور کارل مارکس بود!

اما کمونیست‌ها در سرزمین‌های اسلامی به رفتار و روش یک عده روحانی‌نمای حرفه‌ای اشاره می‌کنند که برای کسب خوشنودی صاحبان قدرت و به زیان مردم ستم‌دیده تلاش می‌کنند و مستضعفان را به بهشتی که برای صابران آماده شده وعده می‌دهند تا به خواری و ظلمی که در آن به سر می‌برند تن در دهند و مجرمان و جنایت‌کاران در آسایش از لذت‌های دنیا حداکثر بهره را ببرند. آنان به برخی از عالمان دینی الأزهر در دوره‌ی ملک فاروق استناد می‌کنند که دست پادشاه را می‌بوسیدند، او را پادشاه نیکوکار می‌نامیدند، برایش دعا و آیات خداوند را با میل خود [به نفع او] تفسیر و تأویل می‌کردند و برای تحکیم پایه‌های حکومتش از آثار و تعالیم گران‌بهای اسلام مایه می‌گذاشتند تا مردم مبارز را از قیام علیه او بازدارند. در غیر این صورت آن‌ها را شورش و قیام‌کننده علیه دستورات الهی می‌دانستند، دستوراتی که اطاعت از ولی امر را واجب و ضروری می‌داند!

سپس کمونیست‌ها شبهه‌ای را با این حقیقت می‌آمیزند بدین معنا که ادعا می‌کنند: اسلام خودش با این‌گونه نابسامانی‌ها کاملاً موافق است. زیرا خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ [النساء: ۳۲].

«آرزوی داشتن چیزی را که خداوند به وسیله‌ی آن گروهی از شما را بر گروهی دیگر برتری داده است نکنید!».

هم‌چنین می‌فرماید:

﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِيَتَفَتِنَهُمْ فِيهِ
وَرَزَقُ رَبِّكَ حَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾ [طه: ۱۳۱].

«چشم خود را به نعمت‌های مادی که به برخی از آن‌ها [کفار] داده‌ایم مدوز! این نعمت‌های مادی را که زینت زندگی دنیاست به آن‌ها داده‌ایم تا به وسیله‌ی آن، آن‌ها را بیازماییم، روزی [اخروی و جاودان] پروردگارت [از این نعمت‌های زودگذر و فانی دنیا] بهتر و پایدارتر است.»

بنابراین، اسلام نیز مانند هر دینی افیون توده‌هاست که افکار ملت‌های رنج‌دیده و مبارز را سست و ضعیف می‌کند. این همان شبهه‌ای است که ما در این‌جا می‌خواهیم بدان بپردازیم.

در ابتدا کمی درباره‌ی این روش و رفتار زشت و ننگین برخی از روحانی‌نمایان حرفه‌ای سخن می‌گوییم که آیا این رفتار جزو مبانی دین است یا دلیل بر انحراف آن‌ها از دین صحیح می‌باشد؟ آن‌ها هم‌چون شاعران، نویسندگان و روزنامه‌نگاران خائنی هستند که پیشانی بندگی را در پیشگاه ظالمان به خاک ذلت و خواری می‌مالند و عزت و کرامت خود را جنایت‌ها می‌آیند تا بتوانند اندکی از لذت‌های زودگذر و حرام بهره‌گیرند.

من کاملاً یقین دارم که گناه این دین‌فروشان حرفه‌ای و روحانی‌نمایان خائن به مراتب بزرگتر و بدتر از جرم این شاعران، نویسندگان و روزنامه‌نگاران مزدور است. زیرا کتاب خدا در دست آن‌هاست و آیات آن را می‌خوانند و از حقیقت دین و این رفتارشان به خوبی اطلاع دارند و آیات خداوند را به بهای اندکی می‌فروشند و اموال حرامی که می‌خورند در حقیقت مانند این است که شکم‌هایشان را مملو از آتش کنند. اما برای چندمین بار تکرار می‌کنم که در اسلام طبقه‌ای به نام رجال دین وجود ندارد و هیچ‌کدام از گفته‌ها و اقوال‌شان را نمی‌توان به عنوان حجت علیه اسلام قلمداد کرد و همه‌ی مصیبت‌هایی که بر سر این ملت آمده از بی‌اطلاعی نسبت به حقیقت دین ناشی شده است؛ این در حالی است که اسلام مردم را به جهل و نادانی دعوت نکرده است! هم‌چنین برای بطلان این اتهام و زدودن آن از ساحت اسلام – که ادعا می‌کنند مردم را سست و بی‌اراده می‌کند – همین اندازه بس که جنبشی [در مصر] که علیه ظلم و ستم برپا شد در حقیقت یک حرکت دینی بود که ملک فاروق خطر آن را نسبت به

خود احساس کرده بود. به همین دلیل رهبرانش را ناجوان مردانه به قتل رساند و زندان‌ها را برای سرکوبی آن‌ها آماده کرد و قبل از فرارسیدن انقلاب می‌خواست از شکل‌گیری آن جلوگیری کند. اما اراده‌ی خداوند چیز دیگری بود.

این دلیل، برای اثبات بطلان این شبهه‌ی جاهلانه کافی است. هم‌چنین با جرأت می‌توان گفت که همه‌ی این نهضت‌های آزادی‌بخش که در کشورهای شرقی پدید آمده است از حقیقت دین اسلام الهام گرفته است. قیام مردم مصر علیه اشغال‌گری فرانسه، جنبش علمای دین بود و انقلاب آن‌ها بر ضد ظلم و ستم محمد علی پاشا به رهبری یک عالم دین به نام سید عمر مکرّم به وقوع پیوست.

هم‌چنین قیام مردم سودان علیه دولت انگلیس به سرکردگی یک رهبر دینی به نام مهدی کبیر صورت گرفت. علاوه بر این قیام مردم لیبی بر ضد حکومت ایتالیا و شورش مردم مراکش علیه دولت فرانسه و انقلاب ملت اندونزی علیه استعمار هلند همگی به نام دین و براساس آن به وقوع پیوست.

هرجا که انقلاب و قیامی صورت گرفته است گواهی بر آزادی‌بخش بودن این دین است نه دعوت به گوشه‌نشینی و ذلت‌گزینی. اگرچه این حقایق تاریخی غیر قابل انکار است اما به ذکر این مقدار از حقایق آشکار و واضح اکتفا نمی‌کنیم. بلکه به ادامه‌ی بررسی شبهه‌ی جاهلانه‌ی کمونیست‌ها مبنی بر افیون بودن دین برای توده‌ی مردم و عاملی برای بازداشتن آن‌ها از مطالبه‌ی عدالت اجتماعی و توزیع عادلانه‌ی ثروت می‌پردازیم.

مفسران درباره‌ی تفسیر آیه‌ی: ﴿وَلَا تَتَمَنَّوْاْ مَا فَضَّلَ اللهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ می‌گویند: این آیه درباره‌ی زنی نازل شد که می‌گفت: چرا جهاد در راه خدا فقط به مردان اختصاص دارد و زنان از دست‌یافتن به ثواب آن محروم شده‌اند؟ هم‌چنین گروه دیگری گفته‌اند: این آیه درباره‌ی افرادی نازل شده که دست از کار و کوشش کشیده و بدون رنج‌بردن آرزوهای بیهوده داشتند. غافل از این که نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود. به همین دلیل قرآن مردم را از این کار نهی کرده است. زیرا این امر به ایجاد آتش حسادت در دل‌ها می‌انجامد که یک احساس غلط است و مانع کار، فعالیت و تولید می‌شود. به عبارت دیگر مفهوم این آیه فراخواندن مردم به کار و فعالیت در زمینه‌ای است که به وسیله‌ی آن به فضیلت و برتری [و حتی رفع نیاز مادی] دست یابند نه این که دست از کار و فعالیت کشیده و آرزوهای دور و دراز داشته باشند.

اما آیه‌ی دیگری که گاهی کمونیست‌ها آن را به رخ مسلمانان می‌کشند. آیه‌ی ۱۳۱ سوره‌ی طه است که در صفحات پیشین متن و ترجمه‌ی آن به تفصیل آورده شد. در قسمتی از این آیه آمده است:

﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ﴾ [طه: ۱۳۱].

مفسران بر این باورند که این آیه دعوتی است برای بلندهمتی و دل‌کندن از ارزش‌های مادی که گاهی صاحبان آن اموال و ثروت‌ها را در نظر مردم محروم، بزرگ جلوه می‌دهد. مفسران خطاب این آیه را ترجیحاً متوجه رسول اکرم ﷺ دانسته‌اند تا کفاری را که بسیاری از نعمت‌ها و ابزارهای قدرت مادی را در اختیار دارند بزرگ نپندارد و خود را علی‌رغم نداشتن ثروت و جاه، از آن‌ها برتر بداند. زیرا نیروی شکست‌ناپذیر حق همراه اوست. بنابراین، دریافتیم که مفهوم این آیه بیان حقیقتی غیر از برداشت غلط افراد سطحی‌نگر از آن است.

از این‌جا معلوم می‌شود که این مفسران در صدر اسلام می‌دانستند که پس از هزار سال کمونیسم به وجود خواهد آمد و مبلغان و طرفدارانش اسلام را مورد اتهام قرار خواهند داد. به همین دلیل تهمت‌ها را از ساحت آن می‌زدودند و تفاسیری را که حق را از مسیرش منحرف می‌کند تألیف کردند و این نظرات را که در برگیرنده‌ی ردیه‌های کافی به شبهات کمونیست‌ها و دیگران است، جعل کردند!

با این وجود فرض می‌کنیم که این آیات و نظایر آن، مردم را به سکوت و رضایت نسبت به امر واقع و وضعیت موجود و بی‌اعتنایی به آن‌چه در دست دیگران است فرا می‌خواند. اما باید پرسید: کی و کجا این دعوت و فراخوان صحیح است و چگونه باید از آن اطاعت کرد؟

در بررسی احکام و آیات اسلام باید کلیت آن را در نظر گرفت و بدان توجه کرد نه این که آن را به اجزا و قسمت‌هایی تقسیم کرد و به بخشی از آن‌ها توجه نمود و بخش‌های دیگر را نادیده انگاشت^(۱).

۱- قرآن کریم در این باره می‌فرماید: ﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَفِيلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾ [البقرة: ۸۵]. «آیا به بخشی از [دستورات] کتاب [آسمانی] ایمان می‌آورید و به بخش دیگر [دستورات آن] کفر می‌ورزید؟ برای کسی که از شما چنین کند، جز خواری و

این دعوت فقرا و نیازمندان به صبر و شکیبایی و چشم‌پوشی به دارایی ثروتمندان، فقط یکی از دو کفه‌ی ترازو است. در کفه‌ی دیگر دعوتی همانند آن و حتی شدیدتر، خطاب به ثروتمندان مبنی بر انباشته‌نکردن ثروت و انفاق آن در راه خدا و تهدید آن‌ها به گرفتارشدن به عذاب شدید در جهان دیگر به علت خودداری از انفاق و بخشش اموال وجود دارد.

چنان‌چه اینگونه به مسأله بنگریم خواهیم دید که دو کفه‌ی ترازو با یک‌دیگر مساوی هستند: در یک طرف انفاق و بخشش و در طرف دیگر حفظ شخصیت، پرهیز از تحمل خواری و حفظ خویشتن از کینه و حسد قرار دارد.

با به‌وجودآمدن این تعادل در دو کفه‌ی ترازو، جامعه در سایه‌ی آرامش روحی و اقتصاد سالمی که توزیع عادلانه‌ی ثروت را تضمین می‌کند و مانع به‌وجودآمدن طبقات رفاه‌زده یا محروم می‌شود به سر خواهد برد. در صفحات قبل درباره‌ی انفاق و بخشش و روش‌های مختلف آن در دوران معاصر سخن گفتیم به گونه‌ای که آن را از حالت نیکی یک فرد به دیگری درآورده و به همکاری و تعاون انسانی ارزشمندی تبدیل کند. بنابراین، نیازی به ذکر مجدد این مسأله نداریم. اما همین اندازه می‌گوییم که اگر جامعه این‌گونه اداره شود، قطعاً دیگر ظلم و ستمی در آن وجود نخواهد داشت که از مظلومان بخواهد آن را بپذیرند یا به تحمل محرومیت اقتصادی و مالی تن در دهند.

اما زمانی که ثروتمندان از انجام وظیفه‌شان در زمینه‌ی انفاق و بخشش و تحمل هزینه‌های خدمات اجتماعی خودداری کنند در این صورت چه کسی فقرا و نیازمندان را به تحمل این محرومیت فرا می‌خواند؟

آیا اسلام که تحمل‌کنندگان خواری و ظلم و اجتناب‌کنندگان از مبارزه با این وضعیت را به گرفتارشدن در سرنوشت بدی در دنیا و قیامت تهدید می‌کند چنین وضعیتی را می‌پذیرد یا مردم را بدان دعوت می‌کند؟

همان اسلامی که خداوند در کتاب مقدسش چنین می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَقَّاهُمْ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ

رسوایی در این جهان نیست و در روز رستاخیز [چنین افرادی] به سخت‌ترین شکنجه‌ها برگشت داده می‌شوند و خداوند از آنچه انجام می‌دهید بی‌اطلاع نیست». (مترجم)

مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿٩٧﴾ إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ
لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا ﴿٩٨﴾ فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ
وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا ﴿٩٩﴾ [النساء: ۹۷-۹۹].

«بی‌تردید کسانی که فرشتگان [در آخرین لحظات زندگی‌شان، برای گرفتن روح به سوی ایشان می‌روند و] جان‌شان را می‌گیرند در حالی که [می‌بینند با ماندن با کفار در سرزمین کفر یا تحمل ظلم و خواری و هجرت نکردن به سرزمین آزادی و ایمان] به خود ظلم کرده‌اند، به آن‌ها می‌گویند: در چه وضعیتی به سر می‌بردید؟ آنان در پاسخ می‌گویند: ما در زمین ستم‌دیده و مظلوم بودیم. [فرشتگان به آن‌ها] می‌گویند: مگر زمین خداوند وسیع نبود تا در آن [بتوانید بار سفر ببندید و به جای دیگری] مهاجرت کنید؟ جایگاه آن‌ها دوزخ است و چه بد جایگاه و بدسرانجام! به جز بیچارگانی از مردان، زنان و کودکان که کاری از آن‌ها ساخته نیست و راه چاره‌ای نمی‌دانند. پس امید است که خداوند آنان را بیمارزد [زیرا قادر به هجرت نبوده‌اند] و خداوند بسیار عفوکننده و آمرزنده است.»

بنابراین، چنین زندگی و برنامه‌ای گناهی‌ست که هیچ عذر و بهانه‌ای درباره‌ی آن پذیرفتنی نیست. آری! بزرگترین جرم در جهان این است که انسان به علت ضعف به ظلم و ستم تن در دهد. قرآن کریم چنین افرادی را ظالمان نسبت به خویشان می‌نامد. زیرا آن‌ها شرایطی را غیر از زندگی و وضعیت شرافتمندانه‌ای پذیرفته‌اند که خداوند برای مردم قرار داده و آن‌ها را به تحقق آن با به کار بردن همه‌ی توان‌شان فرا می‌خواند. دعوت به مهاجرت از سرزمین ظلم و بیداد به علت وجود شرایط خاص بود نه به عنوان تنها راه مبارزه با ظلم و ستم. زیرا گاهی گروه‌ها روش‌های دیگری برای مقابله با ستم‌کاران دارند که در صفحات بعد بدان خواهیم پرداخت. بلکه در این‌جا فقط می‌خواهیم به تقبیح پذیرش ظلم از دیدگاه اسلام بپردازیم؛ به‌گونه‌ای که این دین مقدس مجازات چنین عملی را دوزخ قرار داده است - که هیچ‌کس جز مستضعفان واقعی که هیچ راه چاره‌ای ندارند از آن رهایی نخواهد یافت - تا کسانی که کمترین قدرت و نیرویی برای جهاد کردن در راه خدا دارند از حضور در میدان مبارزه خودداری نکنند. اما در اسلام مستضعفان واقعی به حال خود رها نشده‌اند تا بدون یار و یاور ظلم و ستم را تحمل کنند. زیرا از همه‌ی امت اسلامی خواسته شده است تا در راه آن‌ها و دور کردن دشمنی از آنان جهاد کنند. خداوند در این باره در قرآن کریم به مسلمانان می‌فرماید:

﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا﴾ [النساء: ۷۵].

«شما را چه شده است که در راه خدا و [رهایی] مردان، زنان و کودکان درمانده و بیچاره‌ای جهاد و مبارزه نمی‌کنید که [فریاد برمی‌آورند و] می‌گویند: پروردگارا! ما را از این شهر و دیاری که ساکنان آن ستم‌کارند [و بر ما بیچارگان ستم روا می‌دارند] خارج کن!».

بنابراین، هرگاه گروهی از مردم یا اغلب آن‌ها دچار ظلم یا ستم شدند و این وضعیت را پذیرفتند خداوند هرگز از آن‌ها راضی نخواهد شد، مگر آن که با ظلم و بیداد مبارزه و آن را از مظلومان و ستم‌دیدگان دور کنند.

ممکن است برخی گمان کنند که این آیه فقط به مسائل اعتقادی و مسلمانانی اختصاص دارد که در میان مشرکان به سر می‌برند و مشرکان آن‌ها را به شرک‌ورزیدن به پروردگار وادار و از انجام فرایض دینی‌شان جلوگیری می‌کنند. اما در اسلام میان امور و شعائر عبادی و اجرای ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نشأت گرفته از این عقیده تفاوتی وجود ندارد. هم‌چنین میان کسانی که مانع تحقق این ساختارها می‌شوند، خواه واقعاً از نظر ظاهری و باطنی کافر باشند یا ظاهری مسلمان و باطنی کفر پیشه داشته باشند تفاوتی وجود ندارد؛ همان کسانی که خداوند درباره‌ی آن‌ها فرموده است:

﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [المائدة: ۴۴].

«و بی‌تردید کسانی که براساس آنچه خداوند آن را نازل کرده است حکم صادر [یا حکومت و قضاوت] نمی‌کنند کافر هستند».

اسلام دستور داده است که اموال فقط در میان ثروتمندان به گردش درنیاید و دولت نیازهای شهروندان را به همه‌ی روش‌های ممکن تأمین کند: یا برایشان کار شرافتمندانه ایجاد نماید و یا در صورت ناتوانی از انجام کار از بیت المال برایشان مستمری تعیین کند. پیامبر ﷺ در این باره مردم را به ایجاد ضمانت‌های مشخصی برای کارکنان دولت فرا می‌خواند که در صفحات قبل به تفصیل بدان پرداختیم که این ضمانت‌ها درباره‌ی همه‌ی کسانی که در مؤسسات دولتی یا خصوصی کار می‌کنند صدق می‌نماید و همه‌ی آن امر بخشی از این دین است که ایمان مردم جز با ایمان به آن و تلاش برای عملی‌کردنش کامل نخواهد شد. آیات ذکرشده در صفحات قبل که

درباره‌ی ظلم و ستم انسان‌ها به یک‌دیگر و ظلم‌کنندگان به خوشتن است که این ستم را می‌پذیرند و با آن مقابله نمی‌کنند در این چارچوب قرار می‌گیرد.

فرض می‌کنیم که مردم با اطاعت از برداشت اشتباه‌شان از آیات ذکرشده از مبارزه با ظلم اجتماعی موجود خودداری کنند در این صورت در جامعه چه اتفاقی روی خواهد داد؟

نتیجه‌ی چنین وضعیتی این خواهد بود که مانند نظام فئودالی و سرمایه‌داری اموال در دست گروه خاصی از مردم انباشته می‌شود و آن را در میان خودشان مبادله و بقیه‌ی مردم را از آن محروم می‌نمایند که این امر منکر و برخلاف فرامین الهی است که در قرآن کریم مردم را از ایجاد وضعیتی که در آن اموال فقط در میان ثروتمندان گردش کند برحذر می‌دارد^(۱).

هم‌چنین در نتیجه‌ی این وضعیت، ثروتمندان، این اموال را روی هم انباشته یا در راه خوش‌گذرانی و رفاه‌زدگی خودشان به مصرف می‌رسانند. اسلام هر دو حالت این مسأله را منکر و حرام می‌داند. خداوند در قرآن کریم در این باره می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ [التوبة: ۳۴].

«و کسانی را که طلا و نقره را اندوخته و از خرج کردن آن در راه خدا خودداری می‌کنند به عذاب دردناکی مژده بده!».

و چنان که می‌دانید عذاب فقط برای کسانی‌ست که خداوند از آن‌ها ناراضی باشد. اگر این رفاه‌زدگان اموال‌شان را در راه اسراف و تبذیر بی‌حد و مرزشان هزینه کنند اسلام این امر را نیز منکر و حرام می‌داند و آیاتی که رفاه‌زدگی و اسراف را حرام اعلام می‌کنند در قرآن فراوان‌اند و همه‌ی این آیات رفاه‌زدگان را کافر و فاسق می‌دانند. خداوند در قرآن کریم درباره‌ی این افراد اینگونه می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾ [سبأ: ۳۴].

«و هرگاه به هر شهر و دیاری پیامبری را می‌فرستادیم سران و رفاه‌زدگان آنجا می‌گفتند: ما به آن چه آورده‌اید باور نداریم.».

هم‌چنین در آیه‌ی دیگری می‌فرماید:

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا﴾ ﴿١٦﴾ [الإسراء: ١٦].

«و هرگاه بخواهیم شهر و دیاری را نابود کنیم افراد رفاه‌زده، خوشگذران و شهوت‌ران آنجا را [بر ساکنانش] چیره و حاکم می‌گردانیم و آنان در آن شهر و دیار به فسق و فجور می‌پردازند [و برخلاف دستورات الهی عمل می‌کنند]. پس فرمان [وقوع عذاب] بر آن سرزمین واجب و قطعی می‌شود و آن‌گاه آن مکان را سخت درهم می‌کوبیم [و ساکنانش را هلاک و نابود می‌کنیم].»

خداوند هم‌چنین در آیه‌ی دیگری می‌فرماید:

﴿وَأَصْحَابُ الشَّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشَّمَالِ ﴿٤١﴾ فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ ﴿٤٢﴾ وَظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ ﴿٤٣﴾ لَا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ ﴿٤٤﴾ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ﴾ ﴿٤٥﴾ [الواقعة: ٤١-٤٥].

«و یاران سمت چپ! چه یاران سمت چپی! آنان در میان شعله‌های آتش و آب جوشان به سر خواهند برد. و در سایه‌ی دوده‌های بسیار [سیاه و] گرم قرار خواهند گرفت. نه خنک است و نه سودمند. زیرا آنان پیش از این [در دنیا مست و مغرور نعمت و] خوش‌گذران بوده‌اند.»

بنابراین دست‌برداشتن مردم از مبارزه با ظلم اجتماعی نتیجه‌ای جز به وجود آمدن وضعیت اجتماعی ناخوشایندی نخواهد داشت. چگونه به اسلام تهمت پذیرفتن ستم و منکرات و سکوت در برابر آن‌ها برای به دست‌آوردن رضایت پروردگار زده می‌شود در حالی که خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ ﴿٧٨﴾ كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ ﴿٧٩﴾ [المائدة: ٧٨-٧٩].

«کفار بنی اسرائیل بر زبان داود و عیسی پسر مریم لعن و نفرین شدند. این بدان علت بود که آنان پیوسته [از فرمان خدا] سرپیچی و [در ظلم و فساد] بسیار زیاده‌روی می‌کردند. آن‌ها از اعمال زشتی که انجام می‌دادند دست نمی‌کشیدند و هم‌دیگر را از این کارها نهی نمی‌کردند و چه کار بدی می‌کردند!»

بنابراین، خداوند سکوت در مقابل منکرات و خودداری از نهی کردن یک‌دیگر از

کارهای بد را یکی از نشانه‌های کفرورزیدن به خودش می‌داند که موجب خشم، نفرین و عذاب اوست. این در حالی است که رسول خدا ﷺ نیز فرموده است:

«مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَرًا فَلْيُغَيِّرْهُ». «هرکدام از شما که کار ناشایستی را دید باید آن را (با هر ابزاری که در اختیار دارد) تغییر دهد».

هم‌چنین می‌فرماید:

«أَفْضَلُ الْجِهَادِ عِنْدَ اللَّهِ كَلِمَةٌ حَقٌّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ». «بهترین جهاد نزد خداوند سخن حقی است که نزد حاکم ظالمی گفته شود».

هرگاه امر منکری در جامعه به وقوع پیوست و حاکم به نشانه‌ی رضایت نسبت به آن سکوت پیشه کرد یا خودش عامل آن بود، در این صورت او حاکم ستم‌گری است که باید به عنوان جهاد در راه خدا و به دست‌آوردن رضایت پروردگار با او مقابله و در مقابلش ایستادگی کرد. آیا با چنین اوصافی می‌توان اسلام را به سکوت در برابر ظلم و ستم و فراخواندن مردم به پذیرفتن آن متهم کرد؟ به جز عقل منحرفی که قادر به درک حقیقت امور و رهایی از امیال و شهوت‌ها نباشد کدام انسان عاقل روا می‌دارد که از اسلام به‌گونه‌ای برداشت شود که گویی مردم را به پذیرفتن ظلم و سکوت در برابر محرومیت فرا می‌خواند؟

آری! آیاتی که در ابتدای فصل ذکر کردیم مردم را از آرزوهای پوچ و بدون همراهی کار مفید نهی و به داشتن رضایت به شرایطی که هیچکس بر روی زمین - نه حکومت، نه جامعه و نه هیچ‌کدام از افراد آن - قادر به تغییر آن نیست تشویق و ترغیب می‌کند.

فرض کنیم که به انسانی استعدادی یا موهبتی داده شده به‌گونه‌ای که شهرتی به دست آورده و مردم را به حیرت واداشته است و فرد دیگری برای به دست‌آوردن چنین شهرتی همواره در آتش حسرت می‌سوزد اما از چنین موهبتی محروم است. دولت برای پاسخ‌گفتن به این اشتیاق شدیدش و جلوگیری از تبدیل آن به کینه و بیماری چه کاری می‌تواند انجام دهد؟ آیا دولت می‌تواند در کارخانه‌هایش یک استعداد یا موهبت این‌چنینی برای او بسازد؟!.

فرض کنیم که زن زیبایی وجود داشته باشد که جان‌ها در اشتیاق و چشم‌ها در پی او روان است و زن دیگری از این زیبایی محروم باشد اما همواره در حسرت‌داشتن چنین زیبایی و جمالی به سر ببرد و آرزوی به دست‌آوردن تحسین همگان را داشته

باشد. در این حالت دولت چه ابزاری در اختیار دارد تا به آن زن محروم از زیبایی اعطا کند تا مساوات مورد ادعایش را بدو ببخشد؟

فرض کنیم زن و شوهری از داشتن عشق و محبت در میان خود لذت می‌برند یا فرزندی به دنیا آورده‌اند که موجب شادی و خوشبختی آن‌هاست. اما زوج دیگری با یک‌دیگر سازگار نیستند یا با وجود تلاش‌های جدید علوم پزشکی از داشتن فرزند محروم بوده‌اند. همه‌ی نیروهای زمین در مقابل کمبودهای این زوج‌ها، چه چیزی می‌توانند به آن‌ها ببخشند؟

چنین مثال‌هایی در زندگی ما بسیار فراوان‌اند و راه‌های اقتصادی یا گسترش عدالت اجتماعی هرگز به حل آن‌ها کمکی نخواهد کرد. زیرا این مسائل ذاتاً به ارزش‌های غیر مادی و فرا اقتصادی ارتباط دارند. جز دعوت مردم به داشتن رضایت و اطمینان به روزی فراوان خداوند که جایگاه مردم را با معیارهایی غیر از معیارهای زمینی می‌سنجد و محرومیت در زمین را با نعمت‌های آسمانی پاداش می‌دهد، چه چیزی می‌تواند این مشکل را حل نماید؟

بلکه چه کسی می‌تواند ادعا کند که مساوات مطلق اقتصادی و اجتماعی بر روی زمین قابل اجراست؟ در کدام کشور جهان همه‌ی دست‌مزدها و حقوق با یک‌دیگر برابر است؟ فرض کنیم یک کارگر در اتحاد جماهیر شوروی بسیار بلندپرواز و باهمت باشد و بسیار آرزو کند که مهندس شود. اما علی‌رغم داشتن همه‌ی فرصت‌های عادلانه و برابر، بهره‌ی هوشی اندکش مانع این کار باشد یا کارگری پس از انجام شیفت کار اجباری در جسمش توان کارکردن در شیفت اضافه‌کاری را نداشته باشد تا به دست‌مزد بیشتری دست یابد. اما با این وجود به خاطر داشتن حرص و طمع دست‌یافتن به دست‌مزد بیشتر مانند فرد دیگری که از او نیرومندتر است و درآمدهای حاصل از اضافه‌کاری را در راه لذت‌های خویش هزینه می‌کند، در درونش آشوبی برپاست. حکومت چه ابزاری برای ایجاد مساوات میان این دو را در اختیار دارد؟ این فرد چگونه می‌تواند در زندگی‌اش که مملو از نگرانی و استرس دائمی، حرص همیشگی و کینه‌ی تلخ است احساس خوشبختی کند؟ و جز با چشم دوختن به رحمت خداوند و انتظار رسیدن به راحتی در سایه‌ی آن، چگونه می‌تواند به طرز شایسته‌ای به کار و فعالیت پردازد تا از تلاش‌های فراوانش بهره‌گیرد؟ آیا این مشکل را با آهن و آتش بهتر می‌توان حل کرد یا با انگیزه‌ی درونی سرشار از رضایت و خوشنودی؟

آری! این حقیقت دعوت اسلام است که مردم را به تلاش برای دست‌یافتن به خواسته‌های مشروع و پذیرفتن امور غیر قابل تغییر فرا می‌خواند. اما هنگامی که ظلمی به وجود آید که امکان تغییر آن وجود داشته باشد، در این صورت خداوند هرگز از مردم راضی نخواهد بود مگر این که با قیام و شورش و درهم‌شکستن، اقدام به حذف آن از صحنه‌ی وجود نمایند. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُقْتَلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُكْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾ [النساء: ۷۴].

«هرکس در راه خدا بکشد و کشته یا پیروز شود [در هر دو حالت، در آخرت] به او پاداش بزرگی می‌دهیم».

اگر در میان ادیان جهان، دینی وجود داشته باشد که بتوان آن را افیون ملت‌ها دانست، قطعاً آن دین اسلام نیست. زیرا اسلام با همه‌ی ابزارها و روش‌های ممکن با کلیه‌ی اشکال و انواع ظلم و ستم در جهان مبارزه می‌کند و آنان را که ظلم را می‌پذیرند به شدیدترین مجازات‌ها و عذاب‌ها تهدید می‌کند.

اقلیت‌های غیر مسلمان در سایه‌ی نظام اسلامی

دیدگاه اقلیت‌های غیر مسلمان نسبت به برپایی نظام اسلامی مسأله‌ی حساس و دقیقی است و بسیاری از مردم از بیم ایجاد فتنه و اختلاف میان مسلمانان و غیر مسلمانان از سخن گفتن درباره‌ی آن خودداری می‌کنند. اما من عادت دارم با خودم و دیگران صریح و صادق باشم و با این صراحت کامل می‌خواهم از مسیحی‌های ساکن در سرزمین‌های اسلامی سوال کنم: درباره‌ی برپایی نظام اسلامی نگران چه چیزی هستید؟ آیا از منابع دینی بیم دارید یا نگران رفتارها و اجرای قوانین هستید؟ درباره‌ی منابع دینی و متون مقدس باید گفت: خداوند در قرآن کریم درباره‌ی اهل کتاب می‌فرماید:

﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [الممتحنة: ۸].

«خداوند شما را از نیکی و بخشش کردن به افرادی از اهل کتاب که با انگیزه‌ی دینی با شما نجنگیده‌اند و شما را از شهر و دیارتان نرانده‌اند نهی نمی‌کند. قطعاً خداوند نیکوکاران را دوست دارد.»

هم‌چنین می‌فرماید:

﴿وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلُّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حَلُّ لَهُمْ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ﴾ [المائدة: ۵].

«و طعام [و گوشت حیوانات ذبح‌شده توسط] اهل کتاب [جز آن‌چه در آیات دیگر تحریم شده است] برای شما حلال و خوراک شما نیز برایشان حلال است و ازدواج با زنان پاک‌دامن مؤمن و زنان پاک‌دامن اهل کتاب نیز برای شما حلال است.»

هم‌چنین یک اصل فقهی کلی در اسلام وجود دارد که: «حقوقی که ما مسلمانان

داریم اهل کتاب هم از آن بهره‌مندند و وظایفی که بر عهده‌ی ما مسلمانان است بر عهده‌ی اهل کتاب نیز هست».

بنابراین، منابع دینی اسلام، مسلمانان را به نیکی به آنان و عادلانه رفتارکردن و برابری آنان با مسلمانان در حقوق و وظایف غیر عبادی اجتماعی و شهروندی فرا می‌خواند. علاوه بر این، برای تحکیم پیوند و ارتباط میان آن‌ها با مسلمانان به وسیله‌ی رفت و آمد، دعوت یک‌دیگر برای هم‌نشینی و نشستن بر سر یک سفره و... - که جز در میان دوستان صمیمی نیست - تلاش می‌کند و مهم‌تر از همه‌ی این‌ها، این روابط را با ایجاد استوارترین پیوند یعنی ازدواج تقویت می‌کند.

اما درباره‌ی رفتار عملی مسلمانان با اهل کتاب بهتر است که رشته‌ی کلام را به یک مسیحی اروپایی بدهیم نمی‌توان او را که به طرفداری از اسلام متهم نمود. توماس ولکر آرنولد^(۱) در صفحه‌ی ۴۸ از کتاب «دعوت به سوی اسلام» ترجمه‌ی حسن ابراهیم، حسن، عبدالمجید عابدین و اسماعیل نحوای می‌گوید:

۱- توماس ولکر آرنولد (Sir Thomas Walker Arnold)، (۱۹۳۰ - ۱۸۶۴ م) دانش‌آموخته‌ی کمبریج بود. در آنجا به زبان‌های شرقی علاقه‌مند شد و زبان عربی را آموخت. سپس به عنوان محقق به دانشگاه علی کرا در هند رفت و ۱۰ سال از عمر خویش را در آنجا سپری کرد و در آنجا کتاب مشهورش (The Preaching Of Islam): «دعوت به سوی اسلام» را تألیف نمود. سپس به عنوان استاد فلسفه، در دانشگاه لاهور به تدریس پرداخت. در سال ۱۹۰۴ م به لندن بازگشت تا معاونت دفتر اداره حکومت هند تابع وزارت خارجه‌ی بریتانیا را به عهده گیرد. در همان حال به صورت پاره وقت در دانشگاه لندن به تدریس پرداخت. در سال ۱۹۰۹ م به مقام نظارت بر دانشجویان هندی مقیم انگلیس منصوب شد. از جمله‌ی فعالیت‌های علمی مهم او می‌توان عضویت در هیأت تألیف چاپ اول دایرة المعارف اسلامی در لیدن هلند را نام برد. در سال ۱۹۱۶ م پس از تأسیس مدرسه‌ی عالی تحقیقات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن به آن ملحق شد. همچنین در سال ۱۹۳۰ م به عنوان استاد مهمان در الجامعة المصریة به تدریس پرداخت. به جز کتاب «دعوت به سوی اسلام» از او آثار دیگری بر جای مانده که از جمله می‌توان «الخلافة» و «حول العقيدة الإسلامية» را نام برد. همچنین در نگارش چاپ اول کتاب «تراث الإسلام» و چندین تحقیق دیگر پیرامون هنرهای اسلامی مشارکت داشت. با وجود حسن شهوت آرنولد به عنوان یک مستشرق میانه‌رو، جستجوی دقیق در آثار او این نکته را روشن می‌سازد که او نیز همانند سایر مستشرقان به ایراد طعن و بدگویی از اسلام پرداخته است. اما از آنجا که این امر را زیرکانه و به شیوه نامحسوسی انجام داده، کمتر کسی متوجه آن شده است. جستجوی دقیق در دو کتاب «الخلافة» و «الدعوة الی الإسلام» این امر را به خوبی اثبات می‌کند. لازم به ذکر است یکی از

«از جمله‌ی مواردی که می‌توانیم به وسیله‌ی آن وجود روابط دوستانه میان مسیحیان و مسلمانان عرب زبان را اثبات کنیم این است که قدرت، عاملی قطعی در تغییر دین مردم و اسلام‌آوردن آن‌ها نبوده است. زیرا خود محمد با برخی از قبایل مسیحی پیمانی بست و حمایت از آن‌ها را پذیرفت و به آن‌ها حق برپایی آزادانه‌ی مراسم دینی‌شان را اعطا کرد. هم‌چنین برای افراد صاحب منصب در کلیسا در نهایت امنیت و اطمینان، حق داشتن حقوق و نفوذ گذشته‌شان را فراهم کرد».

او در صفحه‌ی ۵۱ از همان کتاب می‌گوید: «از مثال‌هایی که در صفحات پیشین پیرامون تسامح مسلمانانی که در قرن اول هجری بر اعراب مسیحی پیروز شدند و ادامه‌ی این برخورد انسانی که در فصل‌های بعد ذکر کردیم می‌توانیم با قاطعیت دریابیم که قبایلی که اسلام آوردند، از روی اختیار و آزادانه این کار را کردند و اعراب مسیحی امروزی که در میان مردم مسلمان زندگی می‌کنند بهترین گواه بر این امر هستند».

هم‌چنین در صفحه‌ی ۵۳ می‌نویسد: «زمانی که سپاه اسلام به دره‌ی رود اردن رسید و سپاه ابوعبیده در فحل استقرار یافته بود اهالی مسیحی این سرزمین‌ها به اعراب مسلمانان نامه نوشتند و در آن گفتند: ای مسلمانان! شما از رومی‌ها به ما نزدیک‌تر و برای ما دوست‌داشتنی‌تر هستید. اگرچه آن‌ها بر دین ما هستند ولی شما وفادارتر، مهربان‌تر و برای ما حاکمان بهتری هستید و بیش از آن‌ها از ظلم به ما خودداری می‌کنید».

هم‌چنین در صفحه‌ی ۵۴ نوشته است: «در خلال فتوحات مسلمانان در شام که از سال ۶۳۳ تا ۶۳۹ میلادی به طول انجامید و در آن اعراب کم کم سپاه روم را از این سرزمین بیرون راندند وضعیت، این‌گونه بود. در سال ۶۳۷ میلادی زمانی که خبر امضای قرارداد صلح مردم دمشق با اعراب در منطقه انتشار یافت و براساس آن قرار داد، دمشق از تراج و ناامنی در امان ماند سایر شهرهای شام نتوانستند از بستن چنین قراردادهایی با مسلمانان خودداری کنند. در نتیجه مردم شهرهای حمص، منبج و... با اعراب پیمان‌های مشابهی امضا کردند که براساس آن به تحت قیمومیت و اداره‌ی اعراب درمی‌آمدند و اغلب آن‌ها در این پیمان‌ها شرایطی نظیر شرایط پیمان بیت

محققان دانشکده‌ی عالی دعوت اسلامی مدینه منوره به نام محمود حمزه عزونی موضوع پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود را بررسی انتقادی کتاب «الدعوة الی الإسلام» توماس آرنولد قرار داده و در آن به نکات مهم و جالبی در باره‌ی این کتاب اشاره کرده است. (مترجم)

المقدس را پذیرفتند. بلکه بیم رومی‌ها از این که امپراتور کافر و ملحد روم آن‌ها را وادار به پیروی از خودش کند باعث شده بود که وعده‌های مسلمانان مبنی بر دادن آزادی دینی به مسیحیان در نظرشان دوست‌داشتنی‌تر و پذیرفتنی‌تر از ارتباط با دولت روم یا هر دولت مسیحی دیگر باشد و آن هراسی که از ورود یک ارتش فاتح به کشورهايشان به وجود آمده بود [با مشاهده‌ی رفتار خوب مسلمانان] کم کم از بین رفت و جای خود را به جانب‌داری از نیروهای پیروز و فاتح عرب داد.^(۱)

آری! این گواهی یک مسیحی درباره‌ی اسلام است. پس مسیحیان و سایر اهل کتاب از برپایی حکومت اسلامی چه نگرانی و بیمی دارند؟ شاید آن‌ها نسبت به تعصب مسلمانان علیه خودشان نگران هستند. پس مشخص است که آن‌ها به خوبی از معنای واژه‌ی تعصب اطلاع ندارند. در این‌جا بهتر است مثال‌هایی از تعصب در طول تاریخ را برایشان ذکر کنیم.

هدف از برپایی دادگاه‌های تفتیش عقاید پیش از هر چیز محکوم کردن مسلمانان بود که در آن زشت‌ترین انواع شکنجه در طول تاریخ را علیه آنان به کار بردند. از جمله: سوزاندن افراد، کندن ناخن‌ها، از حدقه درآوردن چشم‌ها و بریدن شاه‌رگ افراد. همه‌ی این شکنجه‌ها با هدف مجبورکردن آن‌ها به دست‌بردآستن از دین اسلام و پیروی از مسیحیت بود. آیا مسیحیان در طول تاریخ طولانی زندگی‌شان در سرزمین‌های اسلامی شاهد چنین رفتاری با خود یا هم‌کیشان‌شان بوده‌اند؟

این در حالی‌ست که [در قرون اخیر] در همه‌ی کشورهای اروپایی یا تحت استعمار اروپایی‌ها مسلمانان قتل عام شدند. از یوگسلاوی، آلبانی و روسیه گرفته تا شمال آفریقا، سومالی، کنیا، زنگبار، هند و مالایو که همه‌ی این اعمال به نام پاک‌سازی صفوف افراد جامعه و گاهی به نام برپایی امنیت و صلح انجام شده و می‌شود!^(۱)

ولی ما از همه‌ی این مثال‌ها فقط به یک مورد اشاره می‌کنیم که شاهد ارزنده و پرمعنایی است. آن نمونه کشور ایتوپیی یا حبشه است که از دیرباز روابط تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی و دینی ما را با یک‌دیگر پیوند می‌داد. چنان‌که همگان می‌دانند ایتوپیی از نظر دینی تابع کلیسای مصر است و ساکنان آن ترکیبی از مسلمانان و مسیحیان هستند. کارشناسان نسبت مسلمانان به کل جمعیت آن کشور را حداقل

۱- عراق و افغانستان را هم به لیست طولانی فوق بیفزایید. (مترجم)

۵۵٪ و گروهی هم ۶۵٪ تخمین می‌زنند. پس با فرض صحت درصد کمتر یعنی ۵۵٪ باید به اطلاع برسانم که در حبشه حتی یک مدرسه‌ی دولتی وجود ندارد که دین اسلام را به دانش‌آموزان مسلمانش یاد دهد. هم‌چنین در آن از وجود مدارس آموزش زبان عربی خبری نیست. هم‌چنین حکومت بر مدارسی که مسلمانان با هزینه‌ی خودشان اقدام به اداره‌ی آن می‌کنند مالیات‌های سنگینی وضع و بر سر راهشان مشکلاتی ایجاد می‌کند که در پایان به بسته‌شدن آن‌ها و ناامیدی دیگران از ایجاد مدارس دیگر منتهی خواهد شد. در آن کشور تعلیم و تربیت مسلمانان فقط به مکتب‌خانه‌های کوچک خصوصی و بدون مجوز و حمایت دولت ختم می‌شود.

تا این اواخر و قبل از حمله ایتالیا به اتیوپی هر مسلمانی که به یک فرد مسیحی بدهکار می‌بود و نمی‌توانست بدهی‌اش را بپردازد به برده‌ی آن فرد حبشی مسیحی تبدیل می‌شد و با اطلاع دولت مورد خرید و فروش و شکنجه واقع می‌شد.

بنابراین، طبیعی بود که در میان مسئولین ادارات و سازمان‌های دولتی یک فرد مسلمان نیز یافت نشود تا نماینده‌ی بیش از نیمی از ساکنان آن کشور باشد. از سوی دیگر این در حالی‌ست که کلیسای مصر مسئول و ناظر اداره امور دینی آنجاست!

آیا مسیحیان ساکن در جهان اسلام در طول تاریخ شاهد چنین برخوردهایی بوده‌اند؟ یا آن‌ها راضی خواهند بود که در برابر رفتار مسیحیان حبشه که میان ما و آن‌ها پیوندهای جغرافیایی و دینی برقرار است با مسیحیان مصر هم‌چون مسلمانان حبشه رفتار شود؟ آیا آن‌ها راضی به مقابله به مثل خواهند بود؟ هرگز این امر را نخواهند پذیرفت و این همان تعصب حقیقی است. آن‌ها در مصر نگران چه مسأله‌ای هستند؟

کمونیست‌ها ادعا می‌کند که شخصیت اصلی انسان همان شخصیت اقتصادی اوست. آیا مسیحیان در سایه‌ی اسلام از داشتن حق مالکیت یا دخل و تصرف یا کسب درآمد و جمع‌آوری اموال و ثروت‌های فراوان محروم بوده‌اند؟ برای مثال هنگامی که ملک فؤاد از استان صعید دیدار می‌کرد وارد باغ بُشری حناکه یک مسیحی مصری است، شد. او برای تسهیل عبور کاروان پادشاه معادل ۲۵ کیلومتر در دو طرف جاده از درختان بارور پرتقال را قطع کرد! اگر حق مالکیت نامحدود نداشت چگونه می‌توانست چنین ثروتی روی هم انباشته کند؟

آیا اختلاف در دین باعث محرومیت اهل کتاب ساکن کشورهای اسلامی از حق تحصیل، اشتغال، ترفیع در مراتب ترقی و سلسله مراتب اداری شده است؟

با این وجود ما با کمونیست‌ها در این مسأله که شخصیت انسان را فقط جایگاه و وضعیت اقتصادی او تشکیل می‌دهد موافق نیستیم، بلکه بدان شخصیت روحی و معنوی اش را هم می‌افزاییم.

آیا جز در موارد اندکی که همواره فتنه‌انگیزی استعمارگران به ویژه انگلیسی‌ها عامل اصلی آن بوده است مسلمانان در انجام امور عبادی مسیحیان مانعی ایجاد کرده‌اند؟ عده‌ای می‌گویند: چرا مسیحیان مجبور به پرداخت جزیه هستند اما مسلمانان از پرداخت آن معاف‌اند؟ در پاسخ آن‌ها سخنی از توماس آرنولد را که در صفحات پیشین به آن اشاره کردیم ذکر می‌نماییم. او در صفحه‌ی ۵۸ کتاب دعوت به اسلام می‌گوید: «هم‌چنان که گفته شد، حکومت از مردان مسیحی به جای خدمت و وظیفه‌ی عمومی یا سربازی - که در صورت مسلمان بودن ملزم به انجام آن بودند - جزیه دریافت می‌کرد. واضح است که هر گروه مسیحی که به انجام خدمت در سپاه اسلام می‌پرداخت از دادن جزیه معاف می‌شد. وضعیت قبیله‌ی مسیحی جراجمه نیز چنین بود. آن‌ها در نزدیکی انطاکیه زندگی می‌کردند و با مسلمانان صلح کرده و متعهد شده بودند به آن‌ها کمک کنند و به شرط آن که پرداخت جزیه معاف شوند و مانند آن‌ها در غنایم سهم داشته باشند همراه‌شان به میدان جنگ بروند».

هم‌چنین در صفحه‌ی ۵۹ همان کتاب می‌گوید: «از سوی دیگر کشاورزان مصری علی‌رغم این که مسلمان بودند، از انجام خدمت و وظیفه‌ی عمومی معاف شدند. اما در مقابل، موظف شدند جزیه‌ای شبیه آن‌چه از مسیحی‌ها دریافت می‌شد به حکومت بپردازند». بنابراین مسأله، اختلاف فرقه‌ای یا دینی نیست. بلکه فارغ از هر دین و مذهبی، در حکومت اسلامی هرکس خدمت و وظیفه‌ی عمومی را انجام دهد از پرداخت جزیه معاف می‌شود و هرکس از انجام آن سرباز بزند باید جزیه بپردازد.

در قرآن کریم آیه‌ای وجود دارد که همواره برخی برای ایجاد شبهه در نگرش رحیمانه و رفتار انسانی مسلمانان نسبت به اقلیت‌های غیر مسلمان آن را دستاویز قرار داده و به میل خود از آن سوء برداشت می‌کنند. خداوند در این آیه می‌فرماید:

﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ [التوبة: ۲۹].

«با گروهی از اهل کتاب که خدا و روز آخرت [به طرز شایسته] ایمان ندارند و چیزی را که خداوند [در قرآن] و فرستاده‌اش [در سنت خود] تحریم کرده‌اند حرام نمی‌دانند و آیین حق را نمی‌پذیرند پیکار و کارزار کنید تا زمانی که [اسلام را می‌پذیرند و یا این که] خاضعانه به اندازه‌ی توانایی، جزیه می‌پردازند».

واقعیت این است که آیه‌ی مذکور به آن گروه از اهل کتاب اختصاص دارد که با مسلمانان در جنگ به سر می‌برند مانند انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها و این امر به غیر مسلمانان ساکن در سرزمین‌های اسلامی ارتباطی ندارد.

اما به خوبی می‌دانم که طرفداران و مبلغان کمونیسم در کشورهای مسلمان پراکنده شده‌اند و به هر گروهی امری را وعده می‌دهند. آن‌ها در میان کارگران می‌گویند: «اگر از ما پیروی کنید در آینده‌ی نزدیک، کارخانه‌ها را ملی اعلام کرده و شما را به مالکان آن تبدیل می‌کنیم». به کشاورزان وعده می‌دهند: «در صورت اطاعت از ما، به شما زمین می‌دهیم». آن‌ها در بین فارغ التحصیلان بیکار دانشگاه‌ها و مدارس ادعا می‌کنند: «اگر به ما ملحق شوید شما را در کاری متناسب با رشته و مدرک تحصیلی‌تان استخدام می‌کنیم». هم‌چنین در میان جوانان محروم از تأمین نیاز جنسی ادعا می‌کنند: «اگر از ما اطاعت کنید جامعه‌ی آزادی به وجود می‌آوریم که در آن هرکس هر کاری که بخواهد بدون دخالت قانون یا مزاحمت آداب و رسوم سنتی انجام می‌دهد».

سپس با مسیحیان خلوت گزیده و به آن‌ها وعده می‌دهند: «از ما پیروی کنید تا این اسلام را که میان مردم براساس عقاید و باورهایشان تفاوت می‌گذارد، نابود کنیم». آنان سخنانی بزرگتر از دهان‌شان می‌زنند و جز دروغ چیزی نمی‌گویند. اسلام در نظام و برخورد با مردم، براساس عقیده‌شان میان آن‌ها تفاوتی قائل نمی‌شود و بدون هیچ تمایزی حقوق همه‌ی آن‌ها را به رسمیت شناخته و به آن‌ها می‌دهد. بلکه براساس انسانیت میان آن‌ها دوستی و اتفاق برقرار می‌کند. سپس آن‌ها را در پذیرفتن عقیده‌ی مورد نظرشان آزاد می‌گذارد و اسلام از این امر نه‌تنها خرسند است و آن را می‌پذیرد بلکه از آن حمایت نیز به عمل می‌آورد.

بنده هم‌چنین نیک می‌دانم که مسیحیان مشرق زمین بر حفظ رابطه‌ی دوستانه‌ی خودشان با مسلمانان و منافع مشترک‌شان بیشتر از آن تأکید دارند که فریب دورغ‌ها و دسیسه‌های شیطانی را بخورند و این تهمت ناروا و ناجوان‌مردانه را نسبت به اسلام و مسلمانان بپذیرند.

آیا اسلام یک نظام ایده‌آلیستی است؟^(۱)

ای مسلمانان! آن اسلامی که درباره‌ی آن سخن می‌گویید کجاست و چه زمانی به طور صحیح و کامل عملی شده است؟ شما همواره برای ما از نظام ایده‌آل و زیبایی سخن می‌گویید. اما به صورتی که آن را توصیف می‌کنید بر روی زمین وجود نداشته است. چنانچه از شما درباره‌ی عملی شدن آن‌ها سؤال کنیم جز دوره‌ی کوتاه زندگی پیامبر و خلفای راشدین بلکه دقیق‌تر بگوییم خلیفه‌ی اول و دوم پاسخی ندارید. همواره به طور خاص به عمر بن خطاب استناد می‌کنید تا تصویر اسلام را در شخصیت او نشان دهید و آن را به صورت درخشان بنمایانید تا جایی که چنانچه درباره‌ی آن تحقیق کنیم جز انواع مختلف تاریکی - از فئودالیسم گرفته تا ظلم، استبداد، عقب‌ماندگی و ارتجاع - در آن چیزی نمی‌یابید.

۱- ایده‌آلیسم از دیدگاه شرقی‌ها واژه‌ای زیبا و دوست‌داشتنی است که آن را در هنگام مدح و ستایش به کار می‌برند. آن‌ها زمانی که نظامی را ایده‌آل توصیف کنند به این معناست که در آن همه‌ی محاسنی که می‌تواند در یک نظام وجود داشته باشد گرد هم آمده است. واضح است ما که در صدد پاسخ‌گویی به شبهات پیرامون اسلام هستیم آن را به این معنا به کار نمی‌بریم. بلکه منظور ما از ایده‌آلیسم در این فصل، همان مفهوم مورد نظر غربی‌هاست؛ یعنی پرواز در دنیای رؤیایا و آرمان‌ها و بی‌توجهی به بدبختی مردم در زمین تا گرسنه و لخت بمانند و به آن‌ها ظلم شود، بدون این که هیچکس به آنان کمترین توجهی کند یا ابزارهای واقعی اصلاح را در اختیار آن‌ها بگذارد. ایده‌آلیسمی که اروپایی‌ها از آن گریزان بودند - و در این باره حق با آن‌ها بود - مردم را در عذاب و تحقیر جهنم فئودالیسم رها می‌کرد و به پرگویی در باره‌ی مسائلی فلسفی می‌پرداخت که بهره‌ای از واقعیت نداشت. علاوه بر این، پوچی و بیهودگی خاصی داشت که هرگز عقل آن را نمی‌پذیرفت. بر همین اساس غربی‌ها با تمسخر و انزجار از ایده‌آلیسم سخن می‌گویند و کمونیست‌ها به علت کم‌اطلاعی‌شان می‌خواهند اسلام را به اینگونه ایده‌آلیسم پوچی متهم کنند.

شما درباره‌ی حق مردم در تنبیه حاکمان و والیان سخن می‌گویید. چه زمانی - غیر از دوره‌ی کوتاه حکومت خلفای راشدین - این فرصت برای مردم فراهم شده است تا حاکمان‌شان را نه تنها تنبیه بلکه انتخاب کنند؟

شما که از توزیع عادلانه‌ی ثروت در سایه‌ی اسلام صحبت می‌کنید به ما بگویید که در چه دوره‌ای - حتی در دوران حکومت خلفای راشدین - فاصله‌ی طبقاتی میان مردم کمتر شده است؟

شما درباره‌ی وظیفه‌ی حکومت در ایجاد اشتغال برای همه‌ی شهروندان صحبت می‌کنید. پس گناه هزاران و بلکه میلیون‌ها انسان بیکاری که گاهی با گدایی و دست‌درازدن پیش دیگران و گاهی هم در محرومیت و فقر مطلق، زندگی به سر می‌برند چیست؟

شما همواره از حقوق زن در اسلام سخن می‌گویید. در کدام دوره، زنان عملاً این حقوق را به دست آورده‌اند و چه زمانی آداب و رسوم ظالمانه یا وضعیت اقتصادی و اجتماعی به آن‌ها اجازه‌ی استفاده از آن را داده است؟

شما درباره‌ی تربیت اسلامی که روح‌ها را پاک می‌کند و در آن بذر پرهیزگاری می‌کارد سخن می‌گویید تا رابطه‌ی میان حکام و مردم و سایر اقشار جامعه با یک‌دیگر براساس همکاری در کارهای نیک باشد. حال از شما می‌پرسیم این امر جز در دوره‌های کوتاهی که بدان اشاره کردید، چه زمانی وجود داشته است؟ و در کدام دوره، پرهیزگاری مانع تزییع حقوق فقرا و ظلم به آنان شده، دست‌های حکام ظالم را از منافع مردم کوتاه کرده و مانع سرکوب مردم، محدودکردن آزادی‌ها و تحقیر ملت‌ها شده است؟ شما درباره‌ی یک رشته خواب و خیال صحبت می‌کنید که هیچ بهره‌ای از واقعیت ندارند؛ جز آن دوره‌های بسیار کوتاه تاریخی که هرگز نظامی با چارچوب واضح و آشکاری را پدید نیاورده است. بلکه در حقیقت، استناد شما فقط به شخصیت‌های تکرارنشده‌ی در تاریخ اسلام است!

این خلاصه‌ی ادعاهای کمونیست‌ها و امثال آن‌هاست و حتی این امر به شبهه‌ای فوق در میان مسلمانانی که تاریخ اسلام را فقط از دیدگاه استعمارگران مطالعه کرده‌اند تبدیل شده است.

در این جا باید میان دو مسأله‌ی ایده‌آلیست بودن اصل نظام و ایده‌آلی بودن اجرای برنامه‌های آن کاملاً تفاوت گذاشت.

آیا اسلام به اقتضای طبیعت و ساختار خود یک نظام ایده آلیستی است که به علت تکیه بر عناصر خیالی و اصول غیر ممکن، قابلیت عملی شدن ندارد؟ یا این که نظامی عملی است اما در طول تاریخ به علت وجود موانع به طور کامل اجرا نشده است؟ بدیهی است که میان این دو وضعیت، تفاوت بسیاری وجود دارد.

زمانی که اصل نظامی ایده آل گرا باشد، هر اندازه که شرایط تغییر کند هیچ امیدی به عملی شدن آن وجود نخواهد داشت. اما اگر نظامی واقع گرا باشد ولی شرایط مانع اجرای آن شود مسأله تفاوت خواهد بود و هرگاه این شرایط تغییر کند امید به عملی شدن آن وجود خواهد داشت.

پس درباره‌ی اسلام کدام یک از دو امر فوق منطبق خواهد بود؟

گمان می‌کنم مسأله به قدری واضح است که هیچ کس درباره‌ی آن تردیدی نخواهد داشت. زیرا یک بار عملی شدن اسلام در طول تاریخ بشر با دلیل قاطع ثابت می‌کند که نظامی قابل اجراست و براساس عناصر خیالی و غیر قابل اجرا برپا نشده است. مردم امروز نیز همان مردمان ۱۴۰۰ سال پیش هستند. امری که یک بار روی داده امکان دارد بارها و بارها اتفاق بیفتد یا این که زنان و مردان ترقی خواه جامعه ادعا می‌کنند که مردم در صدر اسلام به درجه‌ای از پیشرفت رسیدند که بشر قادر به بازگشت بدان نیست؟ به هر حال این امر برخلاف دیدگاه آن‌ها پیرامون تکامل است که معتقدند بشریت را به سوی جلو می‌رانند!

اما این که چرا شرایط دوران خلفای راشدین، جز در دوره‌های کوتاه تاریخی هم چون دوران عمر بن عبدالعزیز تکرار نشده است سؤال مقعولی است و پاسخ به آن را باید در شرایط تاریخی اعم از منطقه‌ای یا جهانی هر دوره جستجو کرد.

باید دو مسأله را به خوبی به خاطر داشته باشیم:

اولاً: جهشی که در صدر اسلام اتفاق افتاده و بشریت را از انحطاط و سقوط به جایگاه والای انسانی در دوران خلفای راشدین رساند نه یک جهش و پیشرفت عادی بلکه یکی از معجزات اسلام بود که آن را در زمین تحقق بخشید. اما این امر به آمادگی فراوان و تربیت شخصی قهرمانانی نیاز داشت که آن معجزه در شخصیت و رفتارشان به وجود آمد.

اما اسلام با سرعت بی نظیری انتشار و گسترش یافت به طوری که چنین پیشرفتی در طول تاریخ برای هیچ جنبش و حرکتی سابقه نداشت و از آن پس نیز هرگز تکرار

نشد. این نیز یکی دیگر از معجزات اسلام است که هیچ‌کدام از تفسیرهای مادی یا اقتصادی مادی‌گرایان و کمونیست‌ها در بررسی تاریخ بشر قادر به تأویل آن نخواهد بود. اما همین سرعت انتشار باعث گرویدن گروه‌هایی از مردم به اسلام شد که روح آن آیین بزرگ به خوبی در وجودشان رسوخ نکرده بود و نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آن را به خوبی درک نکرده بودند و تربیت آن‌ها به شیوه‌ای که مسلمانان اولیه در شبه جزیره عربستان براساس آن تربیت و تزکیه شدند، امکان نداشت. با اسلام‌آوردن این اقوام و گروه‌ها و قرارگرفتن آن‌ها در صفوف مسلمین، بر قلمرو و جمعیت مسلمانان افزوده شد. اما اصول و ارکان آن در قلب مردم به خوبی نقش نبست. به همین دلیل برخی از حکام بنی امیه، بنی عباس، ترک‌ها، ممالیک و افراد دیگری که بدون درک کامل و صحیح ویژگی‌های اسلام به حکومت رسیدند به سادگی از اصول اسلام منحرف شده و احکام آن را بازیچه‌ی خود قرار دادند.

ثانیاً: در مقایسه با سیر تکامل بشر این جهش و پیشرفت یک‌باره امری طبیعی نبود؛ زیرا ناگهان مردم از بردگی به حالتی از عدالت اجتماعی رسیدند که هنوز هم در مقایسه با همه‌ی نظام‌هایی که بشریت آن را تجربه کرده است جهش بزرگی به شمار می‌آید. زیرا آن‌ها را از جایگاه پست حیوانی و غرق‌شدن در شهوت‌های زمینی به قله‌ای رساند که در همه‌ی دوره‌های تاریخ انسانیت هم‌چون خورشیدی می‌درخشد.

در آن زمان، مردم قادر به درک و تحمل این پیشرفت فراوان غیر معمولی و یک‌باره بودند. زیرا قدرت روحی و انگیزشی رسول خدا ﷺ و یارانش هم‌چون معجزه‌ای، انسان را به جایگاهی والاتر از نیروهای معمولی‌اش بالا می‌برد و باعث می‌شد کارهایی معجزه‌وار انجام دهد. با وفات پیامبر ﷺ زمانی که این نیروی عظیم کاهش یافت، ناگهان آن مردم نیز از آن حالت عالی و سعادت‌آمیز اندکی تنزل کردند و مانند خستگان سفر، سست و ضعیف شدند؛ اگرچه - با این وجود - هم‌چنان پرتوی نورانی از روح اسلام در آن‌ها وجود داشت که در صفحات بعد درباره‌ی آثار عملی آن بر زندگی بشر صحبت خواهیم کرد. اما برخلاف ادعای عده‌ای، این بدان معنا نیست که ما همواره به وجود شخص پیامبر و یارانش و حضور آن‌ها در میان افراد جامعه نیازمندیم تا حداقل به آن‌چه مردم در صدر اسلام در جنبه‌ی عملی تحقق بخشیدند دست یابیم. زیرا آن‌چه ۱۳۰۰ سال پیش در زمینه‌ی اداره‌ی حکومت، نظام اقتصادی و روابط اجتماعی به عنوان معجزه به شمار می‌آمد، پس از گذشت قرن‌ها تجربه‌ی فراوانی که

بشریت کسب نمود - و در صدر آن‌ها، دین اسلام به عنوان یک تجربه - امروزه عملی‌ساختن نظام اسلامی در بسیاری از نواحی مختلف زمین امری ممکن و تحقق‌یافتنی است. اگر بخواهیم امروزه صرف‌نظر از الگوهای اخلاقی والا^(۱)، اسلام را در زندگی عملی‌سازیم، دیگر این امر، معجزه و دست‌نیافتنی نخواهد بود. زیرا تجارب گذشته، ما را به آن قله‌ی والا نزدیک کرده و در نتیجه راه‌رسیدن به آن کوتاه‌تر و دستیابی بدان آسان‌تر از قبل شده است.

به چند مثال زیر در این باره توجه کنید:

کشورهایی که امروزه حاکمان‌شان را به وسیله‌ی انتخابات عمومی برمی‌گزینند یا در صورت مشاهده‌ی انحراف در آن‌ها، ایشان را عزل می‌کنند کاری جز اجرای عملی شکل اسلامی حکومت در صدر اسلام انجام نمی‌کنند. این امر [جهان] در دوران ابوبکر و عمر یک امر دست‌نیافتنی و اعجازگونه به شمار می‌آمد. اما امروزه هر زمان که بخواهیم و مانند آن ملت‌ها شعور سیاسی داشته باشیم این امکان برای ما نیز وجود دارد. حال که می‌توانیم با تقلید از انگلیس و آمریکا به آن دست یابیم چرا در صورت درخواست آن، به نام اسلام قادر به رسیدن به آن نخواهیم بود؛ در حالی که این مسأله در اسلام وجود دارد؟ تأمین نیازهای اولیه‌ی کارکنان حکومت اسلامی - و مؤسسات عمومی یا خصوصی که حکم کارکنان حکومت را دارند - قانون صریح و آشکار اسلام است و در قرن بیستم کمونیسم توانسته این امر را تحقق بخشد، اگرچه در مقابل آن، دیکتاتوری را بر مردم تحمیل کرده است. این در حالی‌ست که اسلام در پی رسیدن بدان بدون ایجاد دیکتاتوری است. اگر امروزه بخواهیم آن را اجرا کنیم در دسترس ماست. اما چرا باید آن را از کمونیسم بخواهیم اما در طلب آن از اسلام نباشیم؟ و بسیاری از مسائل دیگر که در اصول یا نظام‌های اسلام وجود دارد که ما در طلب آن دست به دامان مکاتب و افکار غربی یا شرقی می‌شویم.

تجارب امروزی بشر اگرچه ما را به طور کامل به ساختار اسلام نمی‌رساند، ولی ما را بدان بسیار نزدیک کرده است. پس چرا هنگامی که اروپا در صدد دست‌یافتن به آن‌ها باشد عملی و قابل اجرا به شمار می‌آیند اما زمانی که اسلام خواستار عملی‌کردن آن‌ها باشد، امری خیالی و ایده‌آل‌گرایی است؟

۱- با این وجود، اسلام به عملی‌شدن این الگوهای والا‌ی اخلاقی توجه و عنایت ویژه‌ای دارد و میان آن‌ها و تلاش در جهت عملی‌کردن کل دین تفاوتی قائل نیست.

اصل مسأله باید به نحو زیر توضیح داده شود:

آیا آن سیستم‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به خودی خود قابل اجرا هستند یا خیر؟ در صورت قابل اجرا بودن این امر در چه مکان و نظامی قابل تحقق است؟ چگونه ممکن است این سیستم‌ها و نظام‌ها در چارچوب اسلام قابل اجرا نباشند در حالی که این دین اولین نظامی است که به طور عملی آن را بر روی زمین اجرا کرده است؟

واضح است که نباید به شبهات کمونیست‌ها و امثال آن‌ها درباره‌ی برپایی نظام‌های جدید براساس اصول علمی و مورد ادعای اسلام براساس عواطف و خوش‌بینی اهمیت داد. زیرا جنبه‌ی قانون‌گذاری اسلام براساس عواطف و احساسات شکل نگرفته است و خلفای راشدین در هنگام مشورت درباره‌ی اجرای آن و بیان تفسیرهای فقهی، خیال‌پرداز نبوده و بر نیک‌نظری مردم تکیه نکرده‌اند. مسأله این است که اسلام نمی‌خواهد فقط به قانون تکیه کند. به همین دلیل از یک سو برای افراد جامعه قانون وضع می‌کند و از سوی دیگر به تهذیب نفس و تربیت روح آدمی می‌پردازد و آن را به حدی پاک و مطهر می‌گرداند که بتواند کاری فراتر از وظایف انجام دهد و در هنگام اجرا، آن را با انگیزه‌های درونی و نه فقط از بیم قدرت حاکم انجام دهد و این بهترین سیاستی است که می‌تواند در دنیا عملی شود. اما قانون همواره زیباست و صرف‌نظر از نیت و خواسته‌ی مردم اجرا می‌شود. هم‌چنان که خلیفه‌ی سوم گفته است:

«یزع الله بالسلطان ما لا یزع بالقرآن». «خداوند هرآن‌چه را که با قرآن نتوان عملی کرد به وسیله‌ی قدرت، اجرا و عملی می‌کند».

برخی از نویسندگان گمان می‌کنند با گفتن این که «برای ما به عُمَر استناد نکنید، زیرا او شخصیتی بود که در تاریخ تکرار نخواهد شد». خطاب به طرفداران دعوت اسلامی، آن‌ها را در بن‌بست قرار می‌دهند که در حقیقت این امر ساده‌لوحی و سطحی‌نگری محض است. زیرا ما در مباحثه با دیگران به شخص عمر^(۱) استناد

۱- اهل سنت به خلفای راشدین (ابوبکر، عمر، عثمان، علی و حسن بن علی رضی الله عنهم) به عنوان الگوی عدالت‌گستری و قاطعیت در اجرای احکام اسلامی در دوره‌ی پس از رسول خدای استناد می‌کنند. از سوی دیگر اهل تشیع، در این زمینه، قضاوت‌ها و مواضع اصولی و حکیمانه‌ی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را بهترین مثال و آگلوی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار می‌آورند که رفتار و افکار والای ایشان همواره در طول تاریخ نه تنها در میان مسلمانان بلکه حتی نزد غیر مسلمانان و مستشرقان نیز بهت، شگفتی و اعجاب همگان را در پی داشته است. (مترجم)

نمی‌کنیم. اگرچه بی‌تردید عُمَر یکی از تربیت‌شدگان مکتب اسلام و نمونه‌ای از افرادی بود که اقدام به خودسازی کرده بود. اما برای ما اقدامات عملی‌اش اهمیت دارد. پس هنگامی که عمر به علت وجود این شبهه که احتمالاً سارق به علت نابسامانی اقتصادی و اجتماعی اقدام به سرقت کرده باشد از اجرای حد سرقت بر او خودداری می‌کرد این تصمیم و اقدام یک تصمیم شخصی و براساس خواسته‌ی او نبود. بلکه عمر آن را از اصل ثابتی در اسلام استنباط کرد که رسول خدا ﷺ آن را وضع نموده و فرموده بود: «در هنگام وجود شبهه‌ای [درباره‌ی علت ارتکاب جرم] از اجرای حد خودداری کنید». بنابراین اگر امروزه، احکام اسلامی را اجرا کنیم هیچ نیروی ظاهری یا پنهانی نمی‌تواند مانع این کار شود و از ما سؤال کند: چگونه احکام اسلامی را اجرا می‌کنید در حالی که عُمَر در قید حیات نیست؟! هنگامی که عمر برای اموال فراوان و اضافی ثروتمندان مالیات قرار داد و آن را به فقرا و نیازمندان بازگرداند – هم‌چنان که امروزه در انگلستان مالیات‌های تصاعدی وضع شده است – امروزه به این اقدام او به دیده‌ی یک اجتهاد فقهی و نه دیدگاه یا نظر شخصی عمر نگریسته می‌شود که آن را از اصل ثابتی در اسلام استنباط کرده بود. زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ [الحشر: ۷].

«تا ثروت فقط در میان ثروتمندان تان دست به دست و مبادله نشود».

بنابراین، ما برای اجرای آن به شخص عمر نیازی نداریم، زیرا دولت انگلستان بدون وجود او هم این کار را انجام داده است! برای اولین بار عمر بن خطاب اصل محاکمه و بازپرسی والیان و حکام را وضع کرد تا درباره‌ی شیوه‌ی به دست‌آوردن اموال‌شان از آن‌ها سؤال کند تا مشخص شود که آیا این اموال، حلال و حاصل زحمات خودشان است یا بخشی از اموال مردم است که به زور یا با نیرنگ آن را تصاحب کرده‌اند. این اقدام او یک اصل قانونی‌ست که در هر زمانی و حتی در غیاب او هم اجرا می‌شود. عمر دستور داد تا هزینه‌ی زندگی کودکان و نوزادان سرراهی^(۱) باید از بیت المال تأمین شود. زیرا او در گناه پدر و مادرش مبنی بر رهاکردن او و بی‌سرپرست باقی‌گذاشتنش هیچ نقش و مسئولیتی ندارد. این امر قرن‌ها پس از ظهور اسلام در قرن بیستم در اروپا و آمریکا به صورت قانون درآمد و برای اجرا به چیزی جز وجود این اصل در متن قانون نیاز نداریم.

۱- آنچه امروزه به عنوان کودکان خیابانی شناخته شده است.

علت این که اغلب به دوران زمام‌داری عمر استناد می‌شود این است که او را از بزرگ‌ترین مجتهدان صدر اسلام و یکی از افرادی بود که بیش از دیگران در رفتارش روح والای اسلام را می‌توان درک کرد؛ نه این که به او به عنوان شخصیت یگانه و منحصر به فردی نگریسته شود. اگرچه سخن این نویسندگان مانع از استناد و استدلال مجدد ما به تصمیم‌ها و آرای عمر رضی الله عنه و حتی رفتار شخصی ایده‌آلش نمی‌شود که با وجود این همه قدرت چگونه در مقابل قانون زانو می‌زد تا به عنوان الگوی والایی قرار گیرد که مسلمانان در طول تاریخ تلاش کنند از امثال او پیروی کنند تا شاید به جایگاه و شخصیت والای آن‌ها نزدیک‌تر شوند که اگر بدان دست یابند به نفع همه‌ی بشریت است. اما اگر نتواند به این سطح از شخصیت انسانی دست یابد کافی‌ست به جای گدایی بر در غربی‌ها و یاری‌خواستن از قوانین اساسی‌شان و برای تدوین قانون اساسی، اقدام به اجرای تصمیم‌های عملی او نمایند.

هم‌چنین اشتباهی بزرگ دیگری که وجود دارد این است که عده‌ای گمان می‌کنند اسلام فقط در دوره‌ی خلفای راشدین وجود داشت! این شبهه حتی در ذهن بسیاری از مسلمانان نیز مطرح است.

پس از خلفای راشدین شکل کاملی و واقعی اسلام، فقط در دوره‌ی کوتاه حکومت عمر بن عبدالعزیز عملی شد. این یک حقیقت است. درست است که حکومت به تنهایی دچار فساد شد. اما بدان معنا نیست که پس از آن اسلام پایان یافت.

به عبارت دیگر، جامعه به‌ویژه مناطق اطراف پایتخت و بلکه مردم همه‌ی سرزمین‌های اسلامی، هم‌چنان ملتزم و متعهد به اسلام باقی ماندند و در میان آن‌ها روح اسلام با تکیه بر هم‌کاری و هم‌دردی حاکم بود. به طوری که جامعه، مالکان و غیر مالکان را به ارباب و برده یا خان و رعیت تقسیم نمی‌کرد. بلکه از آن‌ها برادرانی می‌ساخت که در تلاش و پاداش با یک‌دیگر شریک بودند.

شریعت اسلامی هم‌چنان در همه‌ی بخش‌ها و مناطق سرزمین‌های اسلامی عملی می‌شد و هرگز همانند اروپای آن دوره دادگاه‌هایی براساس خواسته‌های فئودال‌ها و زیر نفوذ یا اداره‌ی آن‌ها تشکیل نمی‌شد.

احکام و اخلاق اسلامی در جنگ‌های مسلمانان با دشمنانشان هم‌چنان حاکم بود

که حتی خود صلیبی‌ها هم به وجود این امر - به ویژه در دوران صلاح الدین ایوبی - اعتراف کرده‌اند.

هنوز هم وفای به عهد مسلمانان در میان مردم جهان زبان زد خاص و عام بود. علم‌مداری و فرهنگ‌دوستی مسلمانان باعث شد جهان اسلام اعم از اندلس و سایر مناطق به کعبه‌ی آرزوهای دانش‌پژوهان علوم و دانش‌های مختلف از [سراسر جهان] تبدیل شود.

به طور خلاصه می‌توان گفت که اسلام همانند شعله‌ی فروزانی بود که اروپا از آن درس می‌گرفت و ساختارهایش را از آن استخراج می‌کرد و با تمام وجود تلاش می‌نمود تا به آن جایگاه والا صعود کند. اگرچه بعدها پست‌فطرتی و ناجوانمردی در وجودشان شعله‌ور شد و اختر فروزان اسلام را در اندلس خاموش کرد و پس از آن که خودشان در دوره‌ی رنسانس از اسلام بهره‌ها برده بود اقدام به نابودی و بدنام کردن آن در سراسر جهان کردند.

بنابراین، اسلام به معنای منفی ایده‌آل نیست. بلکه نظامی کاملاً عملی‌ست که بشریت یک بار آن را به عرصه‌ی اجرا درآورده است که امروز بیش از آن دوره قادر به عملی کردن آن است. زیرا تجارب عملی‌اش انسان را به سیستم‌های مورد نظر اسلام بسیار نزدیک کرده است.

شایسته‌ترین نظام به این تهمت ناجوانمردانه، کمونیسم است! زیرا آن‌ها ادعا می‌کنند هنوز به کمونیسم واقعی نرسیده‌اند. بلکه هم‌چنان در مرحله‌ی سوسیالیسم قرار دارند و زمانی که تولید به بالاترین میزان برسد و جهان تحت حکومت جهانی واحدی قرار گیرد در این صورت کمونیسم مبتنی بر تأمین همه‌ی نیازهای بشریت برپا خواهد شد و جهان و جهانیان را تا ابد از چنگال بحران‌های ناجوانمردانه‌ی امروز که همواره ناشی از کسری تولید است نجات خواهد داد!

آری! کمونیسم نظامی ایده‌آلیستی و غیر قابل تحقق است. زیرا براساس اصولی خیالی و غیر قابل تحقق بنا شده است. این نظام بر پایه‌ی این تصور استوار است که بشر می‌تواند روزی به همه‌ی نیازهایش برسد! در حالی که آن‌ها این‌گونه آفریده نشده‌اند! اگر چنانچه همه‌ی نیازهایشان تأمین شود از فردا به فکر نیازهای جدید و تأمین آن‌ها خواهند افتاد! این نظام براساس این نکته برپا شده است که خودکفایی تولید - در صورت تحقق - باعث از میان رفتن جدال بر سر برتری و تمایز خواهد شد و

تحقق این امر به نفع بشریت خواهد بود! این در حالی است که نباید فراموش کرد که بشریت جز از طریق رقابت بر سر برتری و تمایز به پیشرفت دست نیافته است! آری! این همان ایده آلیسم خیالی و ساده لوحانه‌ای است که از قلب مادی‌گرایی واقع‌گرا سرچشمه گرفته و براساس نظریات علمی و حقایق تجربی اش برپا شده است!

آیا می‌توان در سایه‌ی اسلام نظام اقتصادی کمونیستی برپا کرد؟

در فصل‌های قبل بیان کردیم که اسلام همه‌ی اصول شایسته و مناسب برای زندگی را در بر می‌گیرد و آیینی برای همه‌ی ملت‌ها و جوامع است، اما به علت ضعف جهان اسلام، فقه اسلامی در زمینه‌ی مسائل اقتصادی، رو به رکود گذاشت. حال که چنین است بیایید اسلام را به عنوان عقیده‌ای برای تهذیب جان‌ها و افکار بپذیریم و کمونیسم را به عنوان نظام اقتصادی خالصی که در سیستم حکومت و نظام اجتماعی، ارتباطی با هیچ مسأله‌ی دیگری ندارد در جامعه برقرار کنیم تا بدین وسیله از یک سو اخلاق، آداب و رسوم و فرهنگ دیرینه‌مان را حفظ کنیم و از سوی دیگر برای اداره‌ی جامعه از جدیدترین نظام دنیای اقتصاد بهره‌گیریم.

این شبهه‌ی پلیدی‌ست که از دیرباز کمونیست‌ها آن را تکرار می‌کنند. آن‌ها در مشرق زمین آشکارا به مبارزه با اسلام و شبهه‌پراکنی پیرامون آن می‌پردازند و زمانی که دریافتند مسلمانان علی‌رغم تبلیغات آن‌ها، پای‌بندی‌شان به احکام و تعالیم اسلام بیشتر شده است به این ادعای فریبنده روی آوردند و گفتند: کمونیسم با اسلام تعارضی ندارد. زیرا از جمله‌ی تعالیم آن عدالت اجتماعی و سرپرستی دولت بر افراد جامعه و تأمین نیازهایشان است. پس آیا اسلام مخالف عدالت اجتماعی است؟

این همان روشی‌ست که استعمار غربی در برخورد با اسلام آن را در پیش گرفته بود. آن‌ها شروع به حمله به مبادی و اصول اسلام کردند. اما مسلمانان برخلاف میل و اراده‌ی آن‌ها، آگاه و بیدار شدند. به همین دلیل آن‌ها به شیوه‌ی دیگری روی آوردند و به مردم گفتند: غرب تنها در صدد صادرکردن تمدن به شرق است. آیا اسلام که خود پدیدآورنده‌ی تمدن است از آن بیزار است؟ شما می‌توانید مسلمان بمانید یعنی نماز بخوانید، روزه بگیرید، به ذکر و دعا پردازید و از طریقت‌های صوفی‌مآبانه پیروی کنید

و در همان حال از تمدن غرب بهره ببرید. آن‌ها اطمینان داشتند که هرگاه مسلمانان از این تمدن بهره گیرند دیگر مسلمان باقی نمی‌مانند. بلکه در طول چند نسل، ناخودآگاه به برده و بنده‌ی این تمدن ساختگی تبدیل می‌شوند. آری! قضیه این چنین بود و نسل‌هایی به وجود آمدند که نه تنها از اسلام چیزی نمی‌دانستند بلکه بدون هیچ علم و اطلاعی ناخودآگاه از آن گریزان بودند.

امروزه کمونیست‌ها همان نیرنگ‌ها را به کار می‌برند و می‌گویند: ای مسلمانان! ایرادی ندارد شما هم‌چنان مسلمان بمانید، نماز بخوانید، روزه بگیرید، به ذکر و دعا پردازید و از طریقت‌های صوفیه پیروی کنید. زیرا ما به اعتقادات شما کاری نداریم. بلکه همه‌ی هدف ما برپایی نظام اقتصادی کمونیستی است که در واقع بخشی از تعالیم اسلام است که به وسیله‌ی دانشمندان و ملت‌های اروپایی تدوین و استخراج شده است. پس با خیال راحت آن را بپذیرید!

آن‌ها به خوبی می‌دانند که اگر مسلمانان از کمونیسم پیروی کنند دیگر مسلمان باقی نخواهند ماند و در طول چند سال کمونیسم آن‌ها را درهم خواهد نوردید و زمانی به خود خواهند آمد که ناخودآگاه از دین خارج و منحرف شده‌اند.

با این وجود بسیاری از مسلمانان فریب این نیرنگ ماهرانه را خورده‌اند. زیرا از دید آن‌ها این امر به عنوان راه حلی برای رهایی از مشکلات و راه خلاصی از تلاش، جستجو و تحقیق به نظر می‌رسد و آن‌ها هم‌چون معتادان سرخوش از مصرف مواد مخدر در رؤیا و خیال به سر می‌برند.

در این جا می‌خواهیم به طور کلی بیان کنیم که اصول کلی اسلام اجازه می‌دهد هر نظام عملی که قادر به پاسخ‌گفتن به نیازهای متغیر افراد جامعه اسلامی باشد به شرط عدم مخالفت با این اصول، در جامعه برپا شود.

اما واقعیت این است که اگرچه کمونیسم در برخی از جزئیات با اسلام مطابقت دارد، اما به طور کلی با اصول اساسی اسلام سازگار نیست و جامعه‌ی مسلمانی که از نعمت‌داشتن بهترین نظام برخوردار است نمی‌تواند از آن روی‌گردان شده و به کمونیسم یا نظام‌های دیگری مانند سرمایه‌داری، سوسیالیسم و... روی آورد؛ اگرچه حتی این نظام‌ها در برخی از جزئیات با اسلام سازگار باشند. زیرا خداوند در قرآن کریم به صراحت اعلام فرموده است:

﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [المائدة: ۴۴].

«و هرکس براساس آنچه خداوند بر پیامبرش نازل کرده است حکومت [و قضاوت نکند] کافر است».

بنابراین، خداوند در این آیه نفرموده است: هرکس براساس چیزی شبیه آن چه خداوند نازل کرده حکم ننماید کافر است!

آیا واقعاً ممکن است که بگوییم: می‌شود کمونیست بود و هم‌چنان مسلمان باقی ماند؟ هرگاه ما کمونیسم اقتصادی مورد ادعای آن‌ها را در جامعه عملی کنیم قطعاً این امر به تعارض آن با جهان‌بینی و ایدئولوژی اسلام می‌انجامد و هیچ راهی برای گریز از این برخورد و تعارض وجود ندارد.

درباره‌ی جهان‌بینی چند نکته وجود دارد:

اولاً: اصول کمونیسم براساس فلسفه‌ی مادی محض برپا شده است و به چیزی جز محسوسات، ایمان ندارد. از دیدگاه کمونیسم هر چیزی که با حواس قابل درک نباشد خرافه و خارج از عرصه‌ی وجود یا حداقل از درجه اعتبار ساقط است. انگلس می‌گوید: «حقیقت جهان فقط در امور مادی آن خلاصه شده است». مادی‌گرایان معتقدند: «عقل چیزی جز ماده‌ای نیست که پدیده‌های خارج را منعکس می‌کند» هم‌چنین معتقدند: «آنچه روح نامیده می‌شود جوهر مستقلی نیست، بلکه جزو نتایج ماده است». بدین ترتیب چنانچه کمونیسم در جامعه تحقق یابد ما در فضایی مادی به سر خواهیم برد که امور معنوی را به سخره خواهد گرفت و آن را حقایق غیر علمی به شمار خواهد آورد! اندیشه‌ی اسلامی هرگز نمی‌پذیرد که خود را در این فضای مادی محدود محصور نماید که باعث تنزل کرامت و شخصیت انسان می‌شود و او را از موجودی والامقام – که جسمش بر روی زمین در حرکت است و با روح و فکرش در آسمان‌ها پرواز می‌کند – به موجودی مادی تبدیل کند که همه‌ی نگرانی‌اش تأمین «نیازهای اساسی» است که کارل مارکس آن‌ها را در غذا، مسکن و اشیاء غریزه‌ی جنسی خلاصه کرده است.

هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که ما با اجرای سیستم اقتصادی کمونیستی می‌توانیم هیچ تعهدی التزامی به این اندیشه‌ی مادی نداشته باشیم و با این توجیه که اقتصاد، مسأله‌ای جدا از مسائل اعتقادی است، ما هم‌چنان عقاید و باورهایمان به خداوند و پیامبر ﷺ و مسائل روحی‌مان را حفظ خواهیم کرد. هیچ‌کس نمی‌تواند چنین ادعایی کند، زیرا کمونیست‌ها خودشان به محال بودن این امر اعتراف می‌کنند به

طوری که میان نظام اقتصادی و عقاید، افکار و فلسفه‌های مرتبط با آن رابطه‌ی محکمی ایجاد می‌نمایند. براین اساس که نظام اقتصادی همان چیزی است که عقاید، افکار و فلسفه‌ها را تشکیل می‌دهد. بنابراین، یک نظام اقتصادی که بر پایه‌ی فلسفه‌ی مادی‌گرای محض شکل گرفته است نمی‌تواند فلسفه‌ای روحانی به وجود بیاورد یا با آن سازگاری داشته باشد.

برای نمونه کمونیست‌ها به ماتریالیسم دیالکتیک^(۱) اعتقاد دارند و بر این باورند که تضاد طبقاتی تنها عامل پنهان پیشرفت اقتصادی و انسانی و ترقی انسان از مرحله‌ی کمونیسم اولیه به بردگی و بعد به فئودالیسم سپس به سرمایه‌داری و پس از آن در پایان به کمونیسم ثانویه است و برپایی کمونیسم اقتصادی را به صحت این منطق دیالکتیک پیوند داده و به زعم خود میان آن دو یک ارتباط علمی برقرار می‌کنند. در این مادی‌گرایی دیالکتیک هیچ جایی برای دخالت عاملی به نام خدا یا پیامبران و

۱- ماتریالیسم دیالکتیک: ماتریالیسم یعنی ماده‌گرایی و نفی امور ماورایی و متافیزیک. یکی از معانی متعدد دیالکتیک، تغییر است. براساس دیالکتیک تنها چیزی که در جهان ثابت است تغییر است، عامل آن هم تناقض و تضاد است به عنوان موتور طبیعت. مثلاً اتم جمع ضدین است (بار مثبت پروتون و بار منفی الکترون).

دیالکتیک هم‌چنین به معنای گفتار و نطق است و در اصطلاح رسیدن به حقایق و اثبات هدف از طریق کشف و تعقیب تضادها و تناقض‌ها در فکر و گفتار.

یکی از اجزای عمده‌ای ایدئولوژی مارکسیسم، فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک است. مارکسیسم، ماتریالیسم دیالکتیک را در مقابل ماتریالیسم کهنه و متافیزیک قرار می‌دهد که کلیه‌ی انواع ماتریالیسم را در بر می‌گیرد. ماتریالیسم دیالکتیک همه‌ی آن‌ها را ناقص می‌شمارد. این فلسفه به قدمت جهان و به وجود آمدن تضادهای مختلف در آن معتقد است و بر این باور است که جهان همواره در تغییر دائمی است.

در مقابل دیالکتیک، دگماتیک (جزم و ثبوت) قرار دارد که از آن به متافیزیک و یا به عبارت دیگر برداشتی از تفکرات اسلامی شرقی در باره‌ی اصل جهان یاد می‌شود که بر پایه‌ی وجود اموری غیر مادی (و در اصل) خدا استوار است. به ادعای انگلس برای فلسفه‌ی دیالکتیک هیچ چیز یک‌باره و برای همیشه مستقر و بلا شرط و مقدس وجود ندارد.

مسئله‌ی اساسی ماتریالیسم فلسفی یا دیالکتیک، نفی مذهب و خداست به دیگر سخن این مکتب، مذهب، باور به خدا، روح، موجودات ماوراء طبیعی و نیروهای غیبی و جهان پس از مرگ و بقای روح را رد می‌کند. ماتریالیسم، جهان را موجودی ازلی و متحرک به ذات می‌داند و علت حرکت جهان را در داخل آن جستجو می‌کند.

نبوت در خط سیر بشر وجود ندارد. زیرا به زعم آن‌ها امکان ندارد این ادیان پیش از مرحله‌ی اقتصادی ترسیم شده برایشان، به وجود بیایند و بدین ترتیب ارزش هدایت‌کنندگی‌شان را که براساس اندیشه‌ی اسلامی در پیشی‌گرفتن از روزگار ظهورشان است، از دست می‌دهند. با این وجود این، ماتریالیسم دیالکتیک که عامل همه‌ی پیشرفت‌های بشر را در دگرگونی ابراز تولید منحصر می‌داند از تجزیه و تحلیل چگونگی ظهور اسلام خارج از دوره‌ی اقتصادی مورد انتظار عاجز است. قبل از ظهور اسلام در شبه جزیره‌ی عربستان در ابزار تولید چه نوع دگرگونی به وجود آمده بود که نتیجه‌ی آن برانگیخته‌شدن پیامبر ﷺ و به وجود آمدن نظام جدید باشد؟

بنابراین، چگونه می‌توان این دو را به هم ربط داد یا در تفکر یک انسان گرد هم آورد و هم‌زمان آن‌ها را پذیرفت؟ همان‌طور که می‌دانیم مسلمانان به اداره‌ی جهان به وسیله‌ی خداوند، هدایت‌بندگان توسط پیامبران فرستاده شده از سوی او و قرارنگرفتن اسلام براساس مراحل تاریخی ترسیم شده توسط کمونیست‌ها، اعتقاد دارند. در مقابل، کمونیسم نظامی اقتصادی‌ست که معتقد است همه‌ی مراحل تکامل و تغییر در آن براساس تضاد طبقاتی و جدال میان آن‌ها به وجود آمده و جز عامل اقتصادی هیچ چیز - حتی خدا نیز - در آن دخالت نداشته است. حال چگونه ممکن است عقاید مسلمانان - که بدان اشاره کردیم - با اصول مذکور درباره‌ی مکتب کمونیسم سازگاری داشته باشد و از آن تأثیر نپذیرد؟!.

مسأله‌ی دوم این است که از نظر فلسفه‌ی کمونیستی انسان در مقابل نیروی ماده و اقتصاد فاقد اراده و اختیار است. کارل مارکس می‌گوید: «در یک کار تولیدی گروهی که مردم بدان می‌پردازند ناگزیر در میان خود روابط محدودی برقرار می‌کنند که خارج از اراده‌ی آن‌هاست. احساس مردم عامل به وجود آوردن آن‌ها نیست. بلکه این وجود آن‌هاست که عامل ایجاد احساس و عاطفه‌شان است».

اما در مقابل، انسان از دیدگاه اسلام موجودی دارای اختیار و اراده است که به طور طبیعی اراده‌اش تابعی از اراده‌ی ذات الهی است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ﴾ [الجاثية: ۱۳].

«خداوند همه‌ی آن‌چه را که در آسمان‌ها و زمین است فرمان‌بردار و مطیع شما کرده است و همه‌ی این‌ها، لطف و رحمت پروردگار برای شماست».

بنابراین، از آیهی فوق درمی‌یابیم که انسان نیروی برتر بر روی زمین است و همه‌ی نیروهای مادی و اقتصادی تابع و در اختیار اوست نه این که او تابع و فرمان‌بردار آن‌ها باشد و مصداق این امر خود اسلام است. زیرا این دین براساس تغییرات مرحله‌ای تعیین‌شده توسط ماتریالیسم دیالکتیک، دچار تحول نمی‌شود. در صدر اسلام که مسلمانان ایمان آوردند هرگز احساس نکردند که تکامل اقتصادی نیرویی جبری است که بر آن‌ها چیره شده است و - چنانکه مارکس می‌گوید - خارج از اراده‌ی آن‌هاست. بلکه دریافتند که آن‌ها خودشان براساس هدایت خداوند به وسیله‌ی پیامبرش اقتصاد را شکل می‌دهند و براساس آن روابط اجتماعی به وجود می‌آورند. در نتیجه بدون وجود اجبار هرگونه عامل اقتصادی، بردگان را آزاد می‌کردند و مانع به وجود آمدن فئودالیسم می‌شدند؛ علی‌رغم این که صدها سال پس از آن در اروپا و سایر مناطق جهان این نظام برپا بود.

بنابراین، بی‌تردید هرگاه اقتصاد کمونیستی را در جامعه اجرا کنیم به ناچار مجبور به پذیرش فلسفه‌ی مادی آن هم خواهیم بود که انسان را موجودی تابع شرایط و پیشرفت اقتصادی مستقل از اراده‌ی مردم می‌داند که با اراده‌ی خود برای تغییر و تحول تلاش نمی‌کند یا حتی بدان نمی‌اندیشد و این امر کاملاً غیر ممکن است!

مسأله‌ی سوم که در فصل «دیدگاه اسلام نسبت به مالکیت فردی» بدان پرداختیم، این نکته است که هرگز نمی‌توان نظام اقتصادی و فلسفه‌ی اجتماعی ورای آن را از هم جدا دانست. هنگامی که ما اقتصاد کمونیستی را قبول می‌کنیم به ناچار باید همراه آن فلسفه‌ی اجتماعی‌اش را هم - که جامعه را اصل قرار داده و برای انسان جز در داخل گروه ارزشی قائل نیست - بپذیریم. این امر اساساً با تربیت اسلامی کاملاً تعارض دارد؛ تربیتی که به فرد اهمیت فراوانی می‌دهد و پس از تهذیب درونی، پرداختن به امور اجتماعی را به خودش واگذار می‌کند و به خوبی می‌داند که او عضوی پویا، زنده و دارای اراده و اختیار است که خودش نوع و محل کارش را انتخاب می‌کند و حق راهنمایی حاکمان و قیام علیه آن‌ها در صورت خروجشان از دین خداوند را به او داده است. اسلام با این تربیت فردی عالی و وجود نظارت جامعه، افراد را به حافظان حریم اخلاق تبدیل می‌کند تا امور اخلاقی جامعه را رعایت و از وقوع منکر و زشتی در آن خودداری کنند. این امری است که چنانچه فرد را عضوی بیهوده از اجتماع به شمار آوریم که در امور اقتصادی و در نتیجه دیگر آموزش تابع دولت است، تحقق آن از نظر روحی و عملی ممکن نخواهد بود.

مسأله‌ی دیگر این که فلسفه‌ی کمونیستی بر این اصل برپا شده است که تنها عامل یا حداقل برترین و تأثیرگذارترین عامل در اداره‌ی امور جامعه و ایجاد روابط میان اعضای آن، اقتصاد است.

اندیشه‌ی اسلامی هرگز اهمیت اقتصاد و ضرورت ایجاد جامعه براساس اصول اقتصادی صحیح جهت به وجود آوردن فضایل اخلاقی و اجتماعی را انکار نمی‌کند. اما با این وجود بر این باور نیست که همه‌ی زندگی را اقتصاد تشکیل می‌دهد یا راه حل‌های اقتصادی همه‌ی مشکلات جامعه را حل می‌کند.

مثلاً دو جوان را فرض کنید که هر دو از نظر اقتصادی در وضعیت یکسانی باشند. اما یکی از آن‌ها به اقتضای سرشت جوانی خود غرق در شهوت‌ها باشد و برای یک لحظه هم دست از آن‌ها برندارد و کنترل خود را از دست داده باشد. اما دومی انسان نیک‌نفس و دارای مناعت طبیعی باشد که به اندازه‌ی معقول از لذت‌های دنیا بهره‌گیرد و بقیه‌ی نیرو و توانش را در رسیدن به مدارج عالی در زمینه‌ی علم، هنر یا اندیشه هزینه کند. آیا این دو نفر با یک‌دیگر برابرند؟ آیا هر دو در پیشرفت و اصلاح جامعه نقش یکسانی دارند؟

باز هم فرض می‌کنیم فردی دارای شخصیت قوی و متنفذی است که مردم سخنانش را می‌پذیرند و راهنمایی‌هایش را عملی می‌کنند. اما فرد دیگری فاقد چنین شخصیتی است، بلکه همه جا مورد تمسخر و استهزای دوستان خود قرار می‌گیرد. آیا اقتصاد می‌تواند مشکل او را حل کند؟ آیا زندگی آن دو یکسان خواهد بود؟

فرض کنیم یک زن زیبا و یک زن زشت وجود داشته باشند. آیا اقتصاد قادر به حل کمبودهای آن زن زشت خواهد بود؟ آیا هر دو از زندگی به یک اندازه لذت خواهند برد؟ به همین دلیل اندیشه‌ی اسلامی به غیر از اقتصاد به ارزش‌های دیگر به ویژه اخلاق نیاز دارد. علاوه بر این برای ایجاد ارتباطی دائمی میان خداوند و بندگان تلاش می‌کند. زیرا این امر بهترین وسیله برای تحکیم و تثبیت ارزش‌های اخلاقی و بالابردن شأن انسان از نیازهای غریزی و کینه‌ها و دشمنی‌های ناشی از آن به دنیایی آزاد است که در آن نیکی و محبت غالب است.

از سوی دیگر اندیشه‌ی اسلامی بر این باور است که نیروی روح انسان، ارزشمند و در زندگی‌اش بسیار تأثیرگذار است و هرگاه بدان عنایت و توجه شود و برای تربیت آن تلاش به عمل آید تأثیر آن از مجموع سایر عوامل از جمله اقتصاد کم‌تر نخواهد بود.

مسلمانان در تاریخ اسلام مصداق این حقیقت را در موضع‌گیری ابوبکر درباره‌ی مرتدان می‌یابند که به تنهایی بر جهاد با آنان پافشاری کرد در حالی که هیچ‌کدام از مسلمانان حتی عمر بن خطاب هم این موضع او را تأیید نمی‌کردند. او به چه چیزی اعتماد داشت؟ نیروی مادی؟ اقتصاد؟ نیروی انسانی؟ او از نظر همه‌ی عوامل فوق برای انجام تصمیمش در مضیقه و تنگنا بود. اما نیروی روحی عجیبی که روحش را به پروردگار مرتبط کرده و کمک و نیروی اراده را به او ارزانی داشته بود تنها عاملی بود که سستی‌کنندگان را به افراد پرشور و مصمم و نیروی روح و احساس را به نیرویی مادی و اقتصادی تبدیل کرد که در طول تاریخ بی‌نظیر بود! هم‌چنین مصداق این امر را در موضع‌گیری عمر بن عبدالعزیز درباره‌ی ظلم سیاسی و اجتماعی - که بنی امیه آغازگر آن بودند - می‌بینیم. او با شجاعت در مقابل این ظلم ایستاد و امور را به حالت مطلوب و اولیه‌اش بازگرداند تا این که در دوره‌اش معجزه‌ی اقتصادی تاریخ یعنی حذف فقر و برپایی جامعه‌ی بدون وجود افراد نیازمند به وجود آمد.

به همین دلیل اندیشه‌ی اسلامی به قدرت روحی فرد اهمیت فراوانی می‌دهد. زیرا نمی‌خواهد بشر فرصت‌های معجزه‌آسای خود را از دست بدهد و فرصت‌های اندوخته‌اش به هدر برود. اگرچه هرگز این اندیشه‌ی آسمانی از تلاش در حد توان واقعی‌اش کوتاه نخواهد آمد. بلکه همیشه شعارش این است: «خداوند آن‌چه را که با قرآن قابل تغییر و اجرا نیست با نیرو تغییر می‌دهد و اجرا می‌کند».

بنابراین، انسان هرگز مجبور نیست برای تنظیم امور اقتصادی‌اش به کمونیسم روی آورد، سپس برایش مقداری نیرو و توان باقی بماند که آن را برای ارزش‌های اخلاقی و مسائل روحی به کار برد. زیرا تورم اقتصادی مورد نظر کمونیست‌ها مانند تورم اعضای جسم انسان هم‌چون قلب و کبد است. بنابراین، نه عضو متورم وظیفه‌اش را به خوبی انجام خواهد داد و نه به اعضای دیگر اجازه می‌دهد به طور صحیح به انجام وظیفه‌شان پردازند.

بنده می‌دانم عده‌ای از مثال‌های مذکور و مقایسه‌ی کمونیسم و اسلام با یک‌دیگر آزرده می‌شوند. زیرا آنان اصولاً به مسائل نظری اعتقادی ندارند و آن را شوخی بیهوده‌ای می‌دانند یا گمان می‌کنند که فقط مسائل علمی ارزش توجه را دارند و همه‌ی برنامه‌های قابل اجرا را می‌توان یکسان دانست. به همین دلیل همواره در

آرزوی مشاهده‌ی ناسازگاری عملی اسلام و کمونیسم هستند. مادر کم‌اهمیت‌دانستن جنبه‌ی نظری دین با آن‌ها موافق نیستیم. اما با وجود این، برخی از جنبه‌های اختلاف عملی میان دو مکتب را برایشان بیان می‌کنیم.

اولاً: اسلام وظیفه‌ی اصلی زن را تربیت فرزندان می‌داند و خروج او از خانه و اشتغال در خارج از آن را جز در حالت ضرورت نمی‌پذیرد. حالت ضرورت نیز هنگامی است که زن فاقد سرپرستی مانند پدر، برادر، شوهر یا خویشاوندی باشد که نیازهایش را تأمین کند. اما اقتصاد کمونیستی ایجاب می‌کند که ضرورتاً زن به طور تمام وقت مانند مرد کار کند. صرف نظر از غیرمعمول بودن فلسفه‌ی کمونیستی در این باره و انکار تفاوت وظایف و شخصیت زن باید دانست که اقتصاد کمونیستی بر افزایش حداکثری تولید مادی برپاست و این امر فقط با اشتغال همه‌ی افراد جامعه در کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و مزارع و کارکردن زن به همراه مردان جز در مرخصی کوتاه چند ماه پس از زایمان، ممکن است. افزون بر آن مهد کودک‌ها تربیت فرزندان را به شیوه‌ی تولید بزرگ^(۱) عهده‌دار خواهند بود^(۲).

چنانچه اقتصاد کمونیستی در جامعه برپا شود همه‌ی زنان برای کارکردن از خانه خارج خواهند شد. بدین ترتیب، یکی از ارکان اساسی اندیشه اسلامی که همه‌ی نظام‌های اجتماعی اخلاقی و حتی اقتصادی‌اش را براساس اختصاص زن به امور داخل خانه و اختصاص مرد به امور خارج از آن جهت ایجاد تقسیم کار و رعایت تخصص افراد، قرار می‌دهد، فاصله خواهیم گرفت^(۳).

چنانچه کسی ادعا کند خروج زن از خانه و کارکردن او در بیرون ضرورتی ندارد به اعتراض خود کمونیست‌ها چنین فردی از اصول کمونیسم ادعایی‌شان خارج شده است. زیرا هدف آن‌ها فقط افزایش تولید است که بی‌تردید مسأله‌ای حیاتی و اساسی به شمار می‌آید. اما رسیدن به این هدف نیازی به پذیرش اقتصاد کمونیستی ندارد. زیرا حتی خود نظام کمونیسم افزایش تولید را از اروپای سرمایه‌داری یاد گرفته است^(۴). برقراری حکومت

Mass Production - ۱

- ۲- در فصل «زن در اسلام» در باره‌ی مسأله‌ی مهد کودک‌ها، سخن گفتیم.
- ۳- این امر با همکاری در داخل خانه تضادی ندارد. همچنین توزیع تخصص‌ها میان افراد جامعه مانع وجود همکاری میان کشاورز، تولیدکننده صنعتی، مهندس، پزشک و... نخواهد بود.
- ۴- روسیه در آغاز جنبش کمونیستی از نظر اقتصادی بسیار عقب‌افتاده بود. به همین دلیل همه‌ی ابزارهای تولید مادی را از اروپا به ارث برد.

اسلامی تضادی با استفاده از مدرن‌ترین ابزارها جهت افزودن بر تولیدات کشاورزی و صنعتی بدون نیاز به اشتغال زنان در بیرون از منزل ندارد.

ثانیاً: نظام اقتصادی کمونیسم بر دیکتاتوری مطلق برپاست. دولت مشاغل را تعریف و تعیین کارگران را به طور دل‌خواه - و صرف‌نظر از علاقه‌ی آن‌ها به نوع یا محل کار - در مشاغل مختلف تقسیم کرده و به کار می‌گیرد. بنابراین تولید، تعیین‌کننده‌ی سیاست‌های کلی است و مردم را وادار به اجرای آن‌ها می‌کند و این امر تحقق نمی‌یابد مگر آن که دولت تنها ناظر بر همه‌ی امور، افکار، گفته‌ها، اجتماعات و راهنمایی‌ها باشد. زیرا چنانچه به افراد در چنین اموری آزادی داده شود، قطعاً به آزادی انتقاد از نظام و حاکم می‌انجامد که دولت هرگز وقوع چنین امری را نمی‌پذیرد.

در این جا ما باید دیکتاتوری حاکم و دیکتاتوری حکومت تفاوت قائل باشیم. ممکن است خود حاکم فردی متواضع و دارای سعه‌ی صدر باشد. اما این امر با دیکتاتوری حکومت در اداره‌ی نظام اقتصادی و نظارت بر آن با استفاده از نیروی زور نخواهد بود و این امری است که کمونیسم صراحتاً به وجود آن در نظام حکومتی‌اش اعتراف کرده و آن را دیکتاتوری پرولتاریا می‌نامد.

علاوه بر همه‌ی این‌ها، کمونیسم نظامی‌ست که هم‌چنان در مرحله‌ی آزمایش و خطا به سر می‌برد. در ابتدا همه‌ی انواع مالکیت را به طور مطلق لغو و دست‌مزد همه‌ی کارگران را مساوی اعلام کردند. سپس تحت فشار واقعیت‌ها دریافتند که بهتر است اجازه‌ی داشتن میزان محدودی از مالکیت فردی به افراد داده شود و هم‌چنین میان دست‌مزدها براساس میزان تلاش کارگران تفاوت ایجاد شود. بدین ترتیب تا حدودی از دو مورد از اصول وضع شده توسط مارکس فاصله گرفتند و به اندیشه‌ی اسلامی نزدیک شدند! چگونه ممکن است اصولی را که همه‌ی بشریت هرگاه مسأله‌ی جدیدی را تجربه کردند، به سوی آن بازمی‌گردند رها کنیم تا به قطاری بیبوندیم که کج‌دار در حرکت است. حال اگر ناگهان بر سرعت آن افزوده شود چه بر سر آن خواهد آمد؟

هیچ انسان عاقل دارای اعتماد به نفسی چنین کاری نخواهد کرد. این اقدام یک شکست جبران‌ناپذیر درونی‌ست که اشکال و توجیهات مختلفی به خود می‌گیرد. اما فقط افراد ضعیف و درماندگان آن را تحمل می‌کنند.

چه باید کرد؟

راه تحقق و عملی کردن اسلام در جامعه چگونه است؟ پذیرفتیم که اسلام، بهترین نظام روی زمین است و شرایط تاریخی، جغرافیایی و بین‌المللی باعث می‌شود که اسلام تنها راه رسیدن به عزت، کرامت و عدالت اجتماعی باشد. اما امروزه در دنیایی که با تمام وجود با دعوت اسلامی مقابله می‌کند و در سایه‌ی حکام ظالمی که بر آن حکومت می‌کنند که همانند دشمنان خارجی یا حتی شدیدتر از آن‌ها در داخل سرزمین‌های اسلامی با اسلام مبارزه می‌کنند، راه تحقق اسلام در جامعه چیست؟ راه حل این مسأله کدام است؟

تنها راهی که برای هر دعوتی باقی می‌ماند ایمان است. فقط عاملی می‌تواند دنیای امروز و آینده ما را اصلاح کند که اصلاح‌کننده‌ی مسلمانان اولیه باشد^(۱).

ما امروزه با همان وضعیتی روبه‌رو هستیم که مسلمانان صدر اسلام در آن به سر می‌بردند. مسلمانان گروه اندکی بودند که در مقابل بزرگترین امپراتوری‌های تاریخ یعنی امپراتوری روم در شمال و امپراتوری ساسانی در شرق مقاومت می‌کردند. توان نظامی این دو امپراتوری اعم از نیروی انسانی، تجهیزات، اموال، فنون جنگی، تجربه نظامی و سیاسی چندین برابر امکانات مسلمانان بود.

با این وجود معجزه‌ای روی داد که در حقیقت بزرگترین معجزه‌ی تاریخ بود. آری! این گروه اندک از مسلمانان توانست بر دو امپراتوری ساسانی و روم پیروز شود و در کمتر از نیم قرن هردو را از صحنه‌ی وجود محو کند و قدرت و سرزمین آن‌ها را به ارث ببرد و دامنه‌ی قدرت و نفوذ آن بر سرزمین‌های پهناوری از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام گسترش یافت.

۱- این جمله از مالک بن انس (یکی از امامان فقهی اهل سنت) نیز روایت شده است. (مترجم)

این امر چگونه به وقوع پیوست؟

هیچ کدام از مکتب‌های مادی و اقتصادی تاریخ قادر به تجزیه و تحلیل چگونگی وقوع این رویداد بزرگ نیست. تنها عامل ایمان می‌تواند این امر را توجیه کند؛ ایمانی که آن افراد را وامی‌داشت که از خود بپرسند: آیا میان من و بهشت فاصله‌ای جز این وجود دارد که من این مرد [کافر] را بکشم یا او مرا بکشد؟ سپس به میدان مبارزه می‌شتافت؛ گویی به سوی مجلس عروسی می‌شتابد یا می‌گفت: «آیا برای ما مسلمانان چیزی جز یکی از این دو فرجام نیک (شهادت یا پیروزی) انتظار دارید؟»^(۱) سپس به سوی میدان مبارزه می‌شتافت تا به یکی از این دو نتیجه‌ی خوشایند دست یابد. آری! این تنها راه است و هیچ جنبش و دعوتی، راهی جز این ندارد.

بعضی از افراد مخلص از روی دل‌سوزی و گروهی خیانت‌پیشه نیز برای تخریب روحیه‌ی مسلمانان همواره سؤال می‌کنند هر کاری را می‌توان با اسلحه به پیش برد. اما شما که سلاح و نیرویی ندارید!

آری! ما به اسلحه و ابزار جنگی نیازمندیم، اما نباید فراموش کنیم که نیاز اولیه‌ی ما سلاح نیست و هم‌چنین این عامل به تنهایی برای رسیدن به پیروزی کافی نیست. در جنگ جهانی دوم ایتالیایی‌ها سریع‌ترین و مرگ‌بارترین اسلحه‌ها را در اختیار داشتند. با این وجود هرگز روی پیروزی را به خود ندیده و در هیچ میدانی پایداری نکردند. بلکه آن‌ها در فرار از میدان جنگ از یک‌دیگر پیشی می‌گرفتند و از ترس کشته‌شدن، در مقابل پذیرفته‌شدن‌شان به عنوان اسیر از سوی دشمن، اسلحه‌هایشان را به آن‌ها تحویل می‌دادند! آن‌ها از نظر تجهیزات نظامی کمبودی نداشتند بلکه فاقد ایمان و روحیه‌ی معنوی بودند.

هم‌چنین باید یادآور شد که کمتر از ۱۰۰ نفر فدایی در کانال سوئز که هر شب فقط ۵ یا ۶ نفر از آن‌ها به مأموریت می‌رفت استعمار پیر انگلستان را به ستوه آورده و نیروهایشان را وادار به فرار کردند. آن‌ها سلاح‌های مرگبار و سنگین، هوپایما و تانک نداشتند. بلکه فاقد مسلسل، تفنگ و توپ‌های پیشرفته و سریع بودند. اما به جای آن ایمانی قوی داشتند که با روحیه‌ای هم‌چون آن گروه اندک از مسلمانان اولیه‌ی مصدر

۱- بخشی از ترجمه‌ی آیه‌ی ۵۲ سوره‌ی توبه.

اسلام زندگی می‌کردند که در راه خدا، با دشمنان می‌جنگیدند که گاهی در این راه کشته می‌شدند. به همین دلیل امپراتوری پیر را به ستوه آورده بودند.

هیچ‌کس نباید ادعا کند که راه ادامه‌ی حرکت و دعوت با فرشی از گل آراسته شده است. هرگز چنین نیست. بلکه راه، بسیار دشوار است و برای رسیدن به هدف، عرقِ جبین، خونِ دل و اشکِ چشم لازم است. هر حرکتی نیاز به فداکاری دارد و بدون وجود آن، پیروزی به دست نمی‌آید. هدفی که ما در پیش رو داریم، یعنی عزت، کرامت و عدالت اجتماعی، قطعاً نیاز به فداکاری دارد.

به هر حال اکنون در راه تلاش برای رسیدن به هدف، مجبور به پرداخت هزینه‌هایی هستیم که قطعاً میزان آن بیش از مقداری نیست که باید در خواری، فقر، بدبختی و پذیرش ذلت بپردازیم.

آیا فراموش کرده‌ایم از این‌که در جنگ گذشته^(۱) چقدر کشته دادیم؟ و چند هزار نفر از مردم منطقه زیر چرخ‌های ماشین جنگی متفقین کشته شدند؟ به ناموس چند انسان تجاوز شد؟ چه مقدار از اموال و دارایی‌هایمان غارت شد؟ سرانجام چه شد؟ چرچیل با گستاخی فراوان و تحقیر خطاب به ما گفت: «ما در جنگ از شما حمایت کردیم. پس باید هزینه‌ی آن را بپردازید».

تا دیروز غرب می‌خواست ملت‌های منطقه را وارد پیمان مشترک دفاعی کند و با این اقدام به ظاهر دوستانه نیم میلیون نفر از جوانان ما را بسیج کند تا سلاح‌های مرگبارش را پیش از سفیدپوستان آمریکایی و انگلیسی بر روی آنان آزمایش کند و سپس در پایان جنگ چه پیروز شود یا شکست بخورد جنازه‌هایمان را لگدمال کند.

آری! حال که آدمی ناگزیر باید بمیرد چرا در راه خواری و ذلت جان بسپارد؟ چرا باید نیم میلیون جوان مسلمان فدای اهداف متفقین شوند؟ چنانچه در راه اسلام نیم میلیون نفر جان خود را فدا کنند هرگز بر روی زمین یک طاغوت سرکش باقی نخواهد ماند و استعمار صلیبی از صحنه‌ی گیتی برچیده خواهد شد.

آری! ایمان راه واقعی رسیدن به هدف است.

گروهی از مسلمانان به علت انتشار کمونیسم از اسلام ناامید شده‌اند. اما باید پرسید چه چیزی باعث ناامیدی آن‌ها شده است؟ وضعیت برای اسلام تغییر چندانی نخواهد کرد. مناطقی که امروزه کمونیسم بر آن‌ها حکمرانی می‌کند همان کشورهای صلیبی سابق هستند که همواره با اسلام دشمنی می‌کرد.

شوروی که امروزه رژیم کمونیستی در آن برپاست، همان کشوری است که پیش از پیدایش این مکتب در آن، قبایل و اقلیت‌ها را علیه کشورهای مسلمان تحریک می‌کرد تا در آن‌ها فتنه و آشوب به وجود آورد. پس چه چیزی تغییر کرده است؟ هیئات! وضعیت ما هیچ‌گونه تفاوتی با گذشته ندارد.

امروزه موضع‌گیری ما نسبت به شرق و غرب همان دیدگاه مسلمانان صدر اسلام نسبت به امپراتوری روم و ساسانی است. هم‌چنین تردیدی نداشته باشید که سرنوشت همه‌ی حاکمان ستم‌گر در کشورهای اسلامی نابودی و زوال است. چه کسی می‌توانست تصور کند که روزی ملک فاروق از تخت سلطنت به زیر آورده شود؟

امری که یک‌بار اتفاق افتاده امکان تکرار آن فراوان است.

این بیداری اسلامی را - که از طریق اسلام و نه سرسپردگی و نوکری غرب و شرق در پی دست‌یابی به عدالت اجتماعی است - دست کم نگیرید!

تردید نداشته باشید که اسلام با وجود آن که ضربه‌های سهمگینی بر آن وارد شده است، در همه جا در حال نیروگرفتن و قدرتمندشدن است. زیرا طبیعت امور تولد دوباره‌ی اسلام را نوید می‌دهد. زیرا امروزه اسلام در زندگی بشر نقش عمده‌ای ایفا می‌کند که تأثیر و نیروی آن، کمتر از نقش آن در آغاز ظهور آن نبوده است.

به وجود آمدن نظام و دنیای جدید، تحت تأثیر نیروهای مادی یا دیالکتیک اقتصادی نخواهد بود. بلکه در آن نیروهای مادی و معنوی در کنار هم به ایفای نقش خواهند پرداخت و جهانی که در مادی‌گرایی غرق شده و روح تشنه‌اش هرگز سیراب نشده و آرامش خود را از دست داده و بلکه به جدال همیشگی گرفتار است باید روزی به سوی نظامی بازگردد که نه تنها از عوامل مادی غافل نخواهد بود، بلکه به جنبه‌ی روحی و معنوی نیز اهمیت فراوانی خواهد داد. آری! جهان باید روزی به سوی اسلام بازگردد.

بی‌تردید راه‌رسیدن به چنین هدفی هموار نخواهد بود. بلکه باید مانند مسلمانان صدر اسلام بسیار فداکاری‌ها و رسیدن به پیروزی در زمین و آسمان توسط پروردگار

تضمین نشده است که می فرماید:

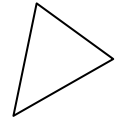
﴿وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ ۚ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ [الحج: ۴۰].

«بی تردید خداوند کسی را که به او کمک کرده باشد یاری خواهد کرد. قطعاً خداوند بسیار نیرومند و شکست‌ناپذیر است».

پایان ترجمه

۲ شهریور ۱۳۷۸

تهران



دین اسلام یک ساختار به هم پیوسته و منسجم است که خداوند آن را برای رستگاری و سعادت‌مندی انسان‌ها فرستاده است. افزون بر عقیده و تهذیب روح و تربیت بر اساس نیکی‌ها، یک نظام اقتصادی عادلانه، نظام اجتماعی متعادل، قانون‌گذاری مدنی و جنایی، قانون بین‌المللی، راهنمایی فکری و تربیت جسمانی نیز هست.

دین بخشی از میراث گذشته‌های دور و کهن نیست که در موزه اندیشه‌ها، نظام‌ها و باورها جا خوش کند، بلکه یک نظام زنده و پویا است و عناصر ادامه حیات در همه زمان‌ها را دارد، اما دانش‌مندان اسلام با فرافکنی شبهه‌ها در میان امت اسلامی فتنه پدید آورده‌اند و سیاستی را در پیش گرفته‌اند تا به وسیله آن گام‌هایشان را در جهان اسلام استوار گردانند و به خواسته‌های شوم خود دست یابند و ثروت کشورهای اسلامی را به یغما ببرند، از این رو سیاست مطلوب و مورد نظر آنان توهین به اساس دین، از بین بردن قداست آن از دل پیروانش و زشت جلوه‌دادن آن در افکار و درون‌شان بود، تا مردم از آن دل برکنند و از پای بندی به احکام و آداب آن بیزار شوند. نگارنده محترم در این کتاب شبهه‌های مطرح‌شده درباره‌ی اسلام را ذکر و با دلایل روشن آن‌ها را رد کرده و به دور از افراط و تفریط به دفاع از اسلام پرداخته است. امید است که کتاب حاضر برای تنویر اذهان جویندگان حقیقت مفید واقع گردد.